

گزینہ سخن پارسی

۴

بوستان سعدی

بامعنی ارثہ ماو شرح بیتہای دشوار و برخی نکتہای دستوروی ادبی

باجدید فلز

بکوشش دکتر خلیل خطیب رہبر

استاد دانشگاه تهران





کتابفروشی نشر مرکز

تلفن: ۸۸۹۷۰۴۶۲

۱۱۰۰۰ ریال



بوستان سعدی (صفی عیشاه)

۱۰۶۷۷-۲

گزیده سخن پارسی

۲۰۱۰
۴



کتابخانه تخصصی ادبیات

بوستان سعدی

بامعنی از ده موشرح میهای دشوار و برخی نکته های دستوری ادبی

بکوشش دکتر خلیل خطیب رهبر

استاد دانشگاه تهران



۴۰۸۲۲

سعدی، مصلح بن عبدالله، - ۶۹۱ق
[بوستان، برگزیده]
بوستان سعدی بامعنی واژه‌ها و شرح بیت‌های دشوار و برخی نکته‌های
دستوری و ادبی / بکوشش خلیل خطیب رهبر. - [تهران: صغیعی‌شاه،
۱۳۷۲]
[۱۱۲]ص. (گزینه سخن پارسی؛ ۴)
ISBN 964-5626-95-1 ۱۱۰۰۰ ریال
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. [۱۱۲]
چاپ دوم: ۱۳۸۳
۱. شعر فارسی - قرن ۷ ق. الف. خطیب رهبر، خلیل، ۱۳۰۲ - مصحح. ب.
عنوان. ج. عنوان: بوستان. برگزیده.
۸۱/۳۱ PIR۵۲۰۴/۱۳
ب ۵۵۴ ۱۳۷۲
۱۳۷۲
م ۳۳-۴۳۲
کتابخانه ملی ایران

خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی - خیابان وحید نظری شماره ۱۳۱
تلفکس: ۶۹۶۱۵۶۴

بوستان سعدی
گزینه سخن پارسی ۴

بکوشش
دکتر خلیل خطیب رهبر

چاپ دوم زمستان ۱۳۸۳، شمارگان: ۲۲۰۰ جلد، چاپ: مروی

بها: ۱۱۰۰ تومان

شابک: ۹۵-۱-۹۶۴-۵۶۲۶-۹۶۴-۵۶۲۶-۹۵-۱ ISBN:964-5626-95-1

حق چاپ با این حواشی برای مؤلف محفوظ است.

فهرست

صفحه	عنوان
هفتم	پیشگفتار
نهم	مختصری از احوال سعدی
دهم	سعدی و بوستان

گزینۀ بوستان سعدی

۱	بسم الله الرحمن الرحيم - سپاس خدا
۸	ستایش پیغمبر
۱۲	سبب نظم کتاب
۱۵	حکایت دیدار ابلیس بخواب
۱۵	حکایت فرمانده دادگر
۱۶	حکایت دارا و گله بان
۱۷	حکایت عمر بن عبدالعزیز
۱۸	حکایت دادگری اتابک تُکله
۲۰	حکایت خدادوست و مرزبان ستمکار
۲۱	حکایت قحط سال دمشق
۲۳	حکایت برادران ظالم و عادل و عاقبت ایشان
۲۷	حکایت شحنه مردم آزار
۲۷	حکایت حجاج یوسف
۲۹	حکایت شهریار عجم و پیر مبارک قدم
۳۱	حکایت پادشاه غور با روستائی
۳۷	گفتار اندر نواخت ضعیفان

۳۸	حکایت ابراهیم علیه السلام و گبر
۳۹	حکایت ممسک و فرزند ناخلف
۴۱	حکایت شهاب الدین سهروردی
۴۲	حکایت زن و شوی و بقال کوی
۴۳	حکایت پیری براه حجاز
۴۴	حکایت کرم مردان صاحب‌دل
۴۶	حکایت سگ تشنه در بیابان
۴۷	حکایت شبلی و مور
۴۸	حکایت درویش با روباه
۴۹	حکایت سالکان صحرانورد
۵۱	حکایت حاتم طائی و صفت جوانمردی او
۵۳	حکایت صبر و ثبات روندگان
۵۴	حکایت پیری از فاریاب
۵۶	حکایت دهقان در لشکر سلطان
۵۷	حکایت پروانه و صدق محبت او
۵۹	حکایت مخاطبه شمع و پروانه
۶۱	حکایت درمعنی نظر مردان درخود بحقارت
۶۲	حکایت بایزید بسطامی
۶۲	حکایت دانشمند کهن جامه
۶۶	حکایت معروف کرخی و مسافر رنجور
۶۹	حکایت در معنی سفاهت نا اهلان
۷۲	حکایت ملک ضالح و دو درویش
۷۴	حکایت حاتم اصم
۷۵	حکایت زاهد تبریزی
۷۷	حکایت ذوالتون مصری
۷۸	حکایت طیب و کرد
۷۹	حکایت کرگس با زغن

۸۰	حکایت شتریچه با مادر
۸۰	حکایت روزه‌داری
۸۱	حکایت سیه‌کار
۸۴	حکایت حاجی و شانه‌عاج
۸۴	حکایت بر طمع و خوارزمشاه
۸۶	حکایت یکی از صاحب‌دلان
۸۶	حکایت سلطان و شیخ
۸۷	حکایت سلطان تکش و حفظ اسرار
۸۹	حکایت عضد و مرغان خوش‌آواز
۹۰	حکایت در خاصیت پرده‌پوشی و سلامت خاموشی
۹۲	زن خوب فرمانبر پارسا
۹۳	گفتار اندر پروردن فرزندان
۹۴	حکایت درویش صاحب نظر و بقراط حکیم
۹۶	گفتار اندر سلامت گوشه‌نشینی و صبر بر ایذاء خلق
۹۹	جوان سرکش و مادر
۱۰۰	حکایت سلطان طغرل و هندوی پاسبان
۱۰۲	حکایت کهنسال و طیب
۱۰۳	پارسا و خشت زرتین
۱۰۵	حکایت مال مردم خوار و لعنت بر ابلیس
۱۰۶	حکایت مست خرمن‌سوز
۱۰۷	حکایت زلیخا با یوسف
۱۰۸	حکایت بت‌پرست نیازمند
۱۰۹	حکایت مست و مؤذن
۱۱۲	فهرست برخی مأخذها

پیشگفتار

برای آنکه دانشجویان که دوستاران سخن پارسی و نگاهبانان سرمایه گرانبهای فرهنگ ایران بشمار میروند آسانتر بتوانند با ادبیات کهنسال میهن گرامی خود آشنا شوند، چاره آنست که چراغی فراراهشان باشد، فراهم آوردن این گونه نامه‌ها برآوردن چنین نیازی راست.

گزینۀ بوستان سعدی که اینک از نظر خوانندگان گرامی میگذرد بخشی است از دیباچه و مجموعه ایست از داستانهای دل‌انگیز که از بابهای ده‌گانه آن کتاب برگزیده شده است متن این گزینۀ و شیوۀ رسم خط آن براساس نسخۀ بوستان تصحیح حضرت استاد محمدعلی ناصح رئیس فقید انجمن ادبی ایران است که چاپ دوم آن در سال ۱۳۷۱ از سوی انتشارات صفی‌علیشاه نشر یافته است. در ضمن برای آسانی کار ادب دوستان معانی بسیاری از واژه‌ها و برخی نکات دستوری و بیت‌هایی که اندکی دشوار مینمود در حاشیه توضیح داده شد و فهرستی از مأخذها در پایان افزوده آمد عنوان حکایتها بیشتر از بوستان تصحیح و توضیح استاد دکتر یوسفی اقتباس شده است.

در اینجا بایسته میدانند که بروان پاک استاد ناصح که سی سال پیش بوستان را در انجمن ادبی ایران تدریس میفرمودند درود فرستد.

امید است که این گزینۀ پسند خاطر همکاران دانشمند و دانشجویان علاقه‌مند افتد و نگارنده را از کاستیهای آن بکرم آگاه فرمایند.

تهران - زمستان ۱۳۷۲

خلیل خطیب‌رهر

مختصری از احوال سعدی

سخنهای سعدی مثالست و پند

بکارآیدت گرشوی کاربند

مشرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی یگانه شاعر و نویسنده بزرگ ایران است که در هر دو شیوه نظم و نثر مبتکر و صاحب سبک ممتازست و ناقدان حقشناس بر عظمت مقام وی اتفاق نظر دارند و او را یکی از سه تن بزرگان ادب در پانزده سده گذشته و استاد سخن پارسی می‌شمارند که خامه سحرانگیزش در نقش بندی معانی بلند و مضامین نو و تازه در جامه واژه‌های زیبا و ترکیبهای ساده اعجاز نموده است.

سعدی در آغاز سده هفتم در حدود سال ۶۰۶ هجری در شیراز در خانواده‌ای که اهل علم و فضل بودند با بهره هستی نهاد و پس از گذشت روزگار کودکی و آموختن مقدمات ادب در آغاز جوانی بعزم دانشجویی بنظامیه بغداد رفت و در آن دانشگاه بزرگ بکسب معارف دینی و فنون ادبی پرداخت و از محضر درس و ارشاد عارف نامی شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد سهروردی کسب فیض کرد، چنانکه در بوستان آورده است:

مرا شیخ دانای مرشد شهاب دواندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه در جمع بدبین مباحث دوم آنکه در نفس خودبین مباحث

سعدی پس از تحصیل در نظامیه بشوق جهانگردی و مردم شناسی و دیدار با دانشمندان سرزمینهای دور دست بسفیری دشوار که سی سال بدرازا کشید تن در داد و در این سیر آفاقی از شام و حجاز و شمال افریقا و شاید ترکستان و کاشغر و هند دیدن کرد و آنگاه با جهانی از دانش و آزمون بوطن خود شیراز بازگشت و بتصنیف و تألیف پرداخت و نخست بوستان را بنام اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی بنظم آورد و تقدیم داشت. هنوز یکسال از تدوین بوستان نگذشته بود که سعدی گلستان را در بهار سال ۶۵۶ بنام ولیعهد سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی فراهم آورد و عرضه کرد. سعدی در سرودن غزل عاشقانه یگانه استاد است. قصایدی هم بفارسی و عربی دارد که در آنها زبان باندوز فرمانروایان گشوده و آنان را بدادگستری سفارش کرده است ترجیعها و رباعیها و قطعه‌ها و ملتعات و مرثیه‌ها و رساله‌های منثور او نیز مشهور است.

استاد سخن سعدی پس از سپری شدن روزگار اتابکان سلفری باز آهنگ سفر ساز کرد و بزیارت خانه خدا رفت و سرانجام بشیراز بازگشت و خلوت گزید و براهنمائی مردم هفت گماشت تا در سال ۶۹۱ یا ۶۹۴ هجری چون وعده حق فرا رسید جان بجان آفرین باز داد و در خانقاه خویش تن ب خاک سپرد و زندگی جاودانه آغاز کرد:

نگر تا گلستان معنی شکفت در او، هیچ بلبل چنین خوش نگفت
عجب گر بمیرد چنین بلبلی که بر استخوانش نروید گلی

ص ۷۸

سعدی و بوستان

بروز همایون و سال سعید
بتاریخ فرخ میان دو عید
ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج
که پر دُر شد این نامبردار گنج

چنانکه از مضمون این دو بیت بر میآید استاد سخن سعدی بوستان را در سال ۶۵۵ بیابان رسانده است و گنجینه‌ای از حکمت و معرفت و عشق و فضیلت و ایمان راستین بافریدگار جهان فراهم آورده و جهانیان را ب نیکی و نیکخواهی و خدمتگزاری و ایثار و جوانمردی فرا خوانده است. طریقت بجز خدمت خلق نیست بتسبیح و سجاده و دلّی نیست
بوستان اندکی بیش از چهار هزار بیت در قالب مثنوی است که در بحر متقارب مثنی مقصور (فعولن فعولن فعول) یا بحر متقارب مثنی محذوف (فعولن فعولن فعولن فعل) سروده شده است.

درباره این مثنوی اخلاقی و اجتماعی که در آن شاعر بزرگ ما رسالت تاریخی خود را در فراگو کردن اندیشه‌های والای عالم انبساطیت نیک بانجام رسانده است، پژوهندگان آثار سعدی از دیدگاه نقد نظرهای اظهار داشته‌اند که برخی از آنها اشارتی می‌رود:

شادروان محمدعلی فروغی که با انتشار نخستین چاپ انتقادی از کلیات سعدی در سال ۱۳۱۶ شمسی هجری بخدمت بزرگی بجهان ادب توفیق یافتند در مقدمه بوستان چنین مینویسند:

«همه کس میداند که شیخ سعدی شیرازی گذشته از قصاید و غزلیات بی نظیری که از خود بیادگار گذاشته است دو کتاب یکی بنثر موسوم بگلستان و یکی بنظم معروف ببوستان بنگارش آورده است که شاید بتوان گفت نه تنهادر زبان فارسی بلکه در هیچ زبانی از جهت فصاحت و بلاغت و روانی و زیبایی و دلربائی و حکمت و معرفت مثل و مانند ندارد و منظور ما در اینجا این نیست که در ستایش آثار جاویدانی شیخ اجل قلم فرسایی کنیم چه گمان داریم که برای ادای این وظیفه قدرت بیانی مانند آنکه خود شیخ بزرگوار داشته است باید، و کسی که آن توانائی ندارد دست بردنش باینکار نشاید.

غرض اینست که در این سال ۱۳۵۶ هجری قمری که هفتصد سال تمام از تاریخ تصنیف گلستان گذشته و بوستان هم اندکی پیش از گلستان بنظم در آمده است شایسته بود که فارسی زبانان از ظهور این دو کتاب که در تاریخ ادبیات ایران بجز نظم کتاب شاهنامه فردوسی و مثنوی مولانا جلال الدین هیچ واقعه بآن اهمیت نیست، شادبها کنند و سرفرازیها نمایند، والحق آن اندازه که در توانائی ایرانیان بود کوتاهی نکردند...».

استاد شادروان دکتر رضازاده شفق در کتاب تاریخ ادبیات ایران درباره شهامت سعدی در بیان حقایق چنین می نگارند:

«وی باشاهمتی شگفت انگیز شاهان و امیران زمان را بعدل و نیکوکاری میخواند حتی آنانرا با سپری شدن روزگار و گذشتن جاه و جلال و تغییر احوال متنبه ساخته و بیدار میکند و اینگونه اندرز دلیرانه تا آن زمان نه تنها در ادبیات ایران بلکه در ادبیات همه جهان سابقه نداشت و میتوان آنرا نمونه و دلیل فکرآزاد و فرهنگ عالی کشورما گرفت زیرا شاعر ایرانی هفتصدواند سال پیش که همه جهان غرق تاریکی جهل و خموشی بود این چنین چراغ هدایت فراراه فرمانروایان عصر خود داشت و حقایق را به آنان که زور و زر داشتند بی پروا گفت...».

کتاب بوستان که نیز هدف تربیتی دارد می نمایاند که استاد در مثنوی اجتماعی و اخلاقی نیز ماهر و زبردست بوده و کارسابقین مانند شیخ عطار را در این رشته بکمال رسانده و حقایق بس مهم و سودمند بسلک حکایت بیان نموده است. «

سعدی با نبوغی که در سخن سرائی داشت از آغاز جوانی بشهرت رسید و چنانکه خود در دیباچه بوستان میفرماید در زمان ابوبکر بن سعد صیت سخنش جهانگیر شده است.

دوازدهم بوستان سعدی

مراطبع ازین نوع خواهان نبود	سرمدحت پادشاهان نبود
ولی نظم کردم بنام فلان	مگر بازگویند صاحب‌دلان
که سعدی که گوی بلاغت ربود	درایام بویکر بن سعد بود

مراد از بویکر بن سعد چنانکه میدانیم همان اتابک ابویکر بن سعد بن زنگی (۶۲۳-۶۵۸) پادشاه داندل سلغری است که مردم پارس در زمان او خوش و آسوده میزیستند و شیراز پناهگاه دانشمندانی شده بود که از دم تیغ خونبار تاتار جان سلامت برده بودند. سعدی در دربار این اتابک مقامی ارجمند یافت و بویزه و لیعهد وی سعد بن ابویکر که تخلص سعدی هم از نام اوست با استاد سخن عنایت خاص داشت.

تاریخ آغاز سرودن بوستان را بدرستی نمیدانیم ولی از دیباچه این کتاب که سعدی سخنی در سبب نظم آن گفته است آشکار میگردد که استاد سخن این ارمغان ارزنده را که حاصل سالها سیر آفاقی و جهانگردی و تجربه اندوزی او بوده است پیش از بازگشت بوطن سروده و برای دوستان ره‌آوردی گرانبها آورده است چنانکه میفرماید:

دراقصای عالم بگشتم بسی	بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع بهر گوشه‌ای یافتم	ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم
چو پاکان شیراز خاکی نهاد	ندیدم که رحمت برین خاک باد
تولای مردان این پاک بوم	برانگیختم خاطر از شام و روم
دریغ آمدم ز آنهمه بوستان	تهیدست رفتن بر دوستان
بدل گفتم از مصر قند آورند	بر دوستان ارمغانی برند
مرا گر تهی بود از آن قند دست	سخنهای شیرین تر از قند هست

یادآوری این نکته نیز بایسته است که در نسخه‌های کهن کلیات نام این کتاب «سعدی‌نامه» است پس از آن خداوندان ذوق بقرینه گلستان نام بوستان را بر این کتاب نهاده‌اند که نشانه گزینش دلپسند آنانست.

استاد علامه فقید جلال‌الدین همایی در قطعه شیوایی که بمناسبت انتشار بوستان با شرح اشعار و حواشی حضرت استاد ناصح رئیس فقید انجمن ادبی ایران سروده‌اند بوستان سعدی را «معجز نظم دری» می‌شمارند و چنین می‌فرمایند:

خود تو دانی پادشاه نظم و نشر	هست سعدی بی ز شک و قیل و قال
بوستانش شاهکار دولتی است	که بود ایمن ز آسیب زوال

«معجز نظم دری» شایدش خواند هست چون اتیان مثل او محال
استاد دانشمند بزرگوار جناب دکتر ذبیح الله صفا در جلد سوم تاریخ ادبیات در ایران بخش
اول صفحه ۶۰۵ و ۶۱۰ چنین آورده‌اند:

«در رأس آثار منظوم سعدی یکی از شاهکارهای بلامنازع شعر فارسی قرار دارد که در نُسَخ
کهن کلیات «سعدی نامه» نامیده شده و بعدها به بوستان شهرت یافته است، این منظومه در اخلاق و
تریت و وعظ و تحقیق است در ده باب: ۱- عدل ۲- احسان ۳- عشق ۴- تواضع ۵- رضا ۶- ذکر
۷- تریت ۸- شکر ۹- توبه ۱۰- مناجات و ختم کتاب...»

شهرتی که سعدی هم در حیات خود بدست آورد بعد از مرگ او با سرعتی بی سابقه افزایش
یافت و او بزودی بعنوان بهترین شاعر زبان فارسی و یا یکی از بهترین و بزرگترین شعرای درجه اول
زبان فارسی شناخته شد و سخن او حجت فصحا و بلغای زبان قرار گرفت. این اشتها سعدی معلول
چند خاصیت در اوست: نخست آنکه وی گوینده‌ایست که زبان فصیح و بیان معجز آسای خود را تنها
وقف مدح و یا بیان احساسات عاشقانه و امثال این مطالب نکرد؛ بلکه بیشتر آنرا بخدمت ابناء نوع
گماشت و در راه سعادت آدمیزادگان و موعظه آنان و علی‌الخصوص راهنمایی گمراهان براه راست،
بکار برد و درین امر از همه شاعران و نویسندگان فارسی زبان موفق‌تر و کامیاب‌تر بود. دوم آنکه وی
نویسنده و شاعری با اطلاع و جهان‌نیده و گرم و سرد روزگار چشیده بود و همه تجاربی را که در
زندگانی خود اندوخته بود در گفتارهای خود برای صلاح کار هم‌نوعان بازگو کرد تا از این راه در
هدایت آنان براه راست موفق‌تر باشد. سوم آنکه وی سخن گرم و لطیف خود را در نظم و نثر اخلاقی و
اجتماعی خویش همراه با امثال و حکایات دلپذیر که جالب نظر خوانندگان باشد بیان کرد و آنان را
تنها با نصایح خشک و مواعظ ملال‌انگیز از خود نرمانید...»

علاوه بر این سخنان موجز و پرمایه و پرمعنای او گاه چنان روشنگر افکار و آرمانهای جامعه
ایرانی و راهنمای زندگانی آنان افتاده است که بصورت امثال سایر در میان مردم رائج شده و تا
روزگار ما خاص و عام آنها را در گفتارها و نوشته‌ها خود بکار برده‌اند...»

کوتاه سخن آنکه سعدی با زنده کردن زبان ساده و رسا و شیوای پارسی در نظم و نثر خود
آثاری دلپذیر پدید آورد که زیبایی آنها در روانی و سادگی واژه‌ها و لطف تعبیر و حسن تألیف کلام
است و شاید بتوان گفت جز سعدی کسی را یارای آن نبود که زبان فارسی را از قید تصنع و تکلفی
که در نیمه دوم قرن ششم و اوایل قرن هفتم بر آن عارض شده بود برهاند. در پایان برای آگاهی بیشتر
خوانندگان گرامی به برخی از نکته‌های دستوری که در این گزینه آمده است فهرست‌وار با ذکر شماره

صفحه اشارتی می‌رود تا یافتن آنها در متن کتاب بآسانی میسر باشد.

الف - اسم

- ۱- یای وحدت مفید تعریف و تکثیر در وصف: آتشی ۳.
- ۲- پسوند « ی » برای تعریف: کلیمی، که یتیمی که ۸.
- ۳- جدا شدن ضمیر متصل از مضاف در شعر: برانگیختم خاطر ۱۲.
- ۴- افزوده شدن « ی » در آخر برخی کلمات بی تغییر معنی: ارمغانی ۱۲.
- ۵- مصدر مرخم: به افتاد ۲۴.
- ۶- اسم مرکب: خرید و فروخت ۲۵.
- ۷- اسم مرکب: از ترکیب اضافی بک اضافه: نمدزین ۳۳.
- ۸- اضافه مفید ظرفیت: شب گور ۳۵.
- ۹- اسم مصدر: نان دهی ۵۱.
- ۱۰- عطف بیان یا بدل: دیار مردم ۶۷.
- ۱۱- اضافه مفید وابستگی فاعلی: بردنم ۸۶.
- ۱۲- اضافه مقلوب: روی رنگ ۸۶.

ب - صفت

- ۱- صفت مأخوذ از فعل: لا لا ۵.
- ۲- صفت ترکیبی: سروبالا ۵.
- ۳- چه شبها: صفت و موصوف ۵.
- ۴- مصدر جانشین صفت: خلاف ۷.
- ۵- صفت از ماده امر بمعنی فاعلی: پنجه بر پیچ ۱۰.
- ۶- آوردن مضاف الیه پیش از صفت: شیراز خاکی نهاد ۱۲.
- ۷- صفت ترکیبی بصورت مسند برای مفعول: سهمگن مرد ۲۳.
- ۸- صفت جمع اضافه بموصوف جمع: خردان اطفال ۲۸.
- ۹- نعت سببی: خم بوده پشت ۳۰، برگشته بخت ۳۲.
- ۱۰- صفت بصورت حال: بخشایشی ناکرده ۳۰.
- ۱۱- صفت پسوندی: دیوسار ۳۳.

- ۱۲- تقدیم عدد بر معدود: روز بیست ۷۷ .
 ۱۳- صفت از ماده امر بمعنی مفعولی: دیویند ۸۸ .
 ۱۴- صفت از ماده ماضی بمعنی فاعلی: در از خلق بر خویشتن بسته ۹۶ .

ج- فعل

- ۱- آوردن فعل ماضی بجای مضارع برای تأکید در ملازمت شرط و جزا: درنوشت ۱ .
 سوخت ۹۳ .
 ۲- فعل مضارع انشائی بجای امر: حاضرکنی ۴۵ .
 ۳- حذف فعل از جمله معطوف بقرینه جمله معطوف علیه: بگفتند ۵۱ .
 ۴- فعل پیشوندی: درگریخت ۵۶، بربری ۹۶ .
 ۵- فعل دو وجهی، بصورت متعدی: بارید ۷۲ .
 ۶- حذف فعل ربطی بقرینه حالی: توبینا ۱۱۰ .
 ۷- ماضی نقلی: دیده نیست ۱۱۱ .

د- ضمیر

- ۱- «ش» ضمیر متصل فاعلی: چه غم دارد(ش) ۷۰ .
 ۲- «م» ضمیر متصل مفعولی: کسم ۸۰ .
 ۳- «ش» ضمیر متصل مفعولی: خودش ۸۵ .
 ۴- جداشدن ضمیر متصل از مضاف بضرورت شعری: بیک سالش ۸۷ .
 ۵- جمع بستن ضمیر اشاره «این» به «ها» در بیشتر موارد مفید تحقیر: اینها ۹۶ .

ه- قید

- ۱- قید تأکید و ایجاب: همانا ۱۴، مگر ۱۶، لاجرم ۶۱، ضرورت ۸۵، که ۱۰۰ .
 ۲- قید شمار: بیکره ۱۹، یکی ۴۴ .
 ۳- قید تقلیل مفید نفی مطلق: کم ۴۴ .
 ۴- قید حالت یا حال: شغالی بچنگ ۴۸ جو کشته ۸۸، سرکه اندوده روی ۹۲ .
 ۵- متمم قیدی: بتنها ۳۸، بهیست ۳۹، بیکره ۳۹، بتمکین ۵۰ .

و- حرف اضافه

- ۱- حرف اضافه «و» مفید معنی ملازمت: من و دست و دامان آل رسول ۱۰ .
 ۲- حرف اضافه «به» مفید مقدار: بدامن، بمشت ۵۲ .

- ۳- حرف اضافه «فرا» بمعنی در: فراچه ۷۵.
 - ۴- حرف اضافه «فرا» بمعنی «بسوی»: فراچون خودم ۵۹.
 - ۵- حرف اضافه «از» مترادف «بر»: بربری زآسمان ۹۶.
- ز- حرف ربط

۱- حرف ربط «اگر» مفید جزم و تحقیق: مرا گر تهی بود ۱۲، سیق برد اگر ۱۹، گر این مرد بد میکند ۲۶.

- ۲- حرف ربط «و» بصورت «و» حالیه: نیاساید و دوستانش غریق ۲۲.
- ۳- حرف ربط «که» برای اضراب: خاری که برگ گلی ۲۵، که خلقی ۳۵.
- ۴- حرف ربط «اگر» برای استدراک: اگر دجله پهناورست ۵۵.
- ۵- حرف ربط «و» مفید فوریت: بفرمود و جستند ۳۴.
- ۶- حرف ربط «و» مفید تعجب: سگ و مسجد ۱۱۰.

ح- اصوات

- ۱- برای اظهار کراهت: تفو ۳۳.
- ۲- برای اظهار تأسف: هیهات ۶۴.
- ۳- برای اظهار تعجب: زهی ۹۱، ۴۶.
- ۴- برای تحذیر: زنهار ۶۹.
- ۵- برای تنبیه: الا ۱۳، ۳۷، ۴۶.

چند نکته دیگر

جمله‌های حالیه و حال: دعای ستمدیدگان در بیت ۳۰، سپر کرده جان پیش تیر قدر ۳۶، روی برآستان ۳۳، سی بر نم‌زین ۳۳.

معانی مجازی استفهام

- ۱- نفی: چه وصف کند ۱۱۴.
- ۲- تعجب: این توی؟ ۱۵.
- ۳- نهی: چه رنجم؟ ۳۰.
- ۴- تقریر: نه... بحسرت برفتند و بگذاشتند؟ ۴۱.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنام^۲ خداوند جان آفرین خداوند بخشنده دستگیر عزیزی که^۴ هر کز درش سر بتافت سر پادشاهان گردنفر از^۷ نه گردنکشان را بگیرد بقور^۹ و گر خشم گیرد ز کردار زشت اگر با پدر جنگ جوید کسی و گر خویش^{۱۲} راضی نباشد ز خویش و گر بنده چابک^{۱۳} نباشد بکار و گر بر رفیقان نباشی شفیق^{۱۵} و گر ترک خدمت کند لشکری^{۱۷}	حکیم سخن در زبان آفرین^۳ کریم خطا بخش پوزش پذیر بهر در که شد^۵ هیچ^۶ عزت نیافت بدرگاه او بر زمین نیاز^۸ نه عذر آوران را براند بجور چو باز آمدی ماجرا^{۱۰} درنوشت^{۱۱} پدر بیگمان خشم گیرد بسی چو بیگانگانش براند ز پیش عزیزش ندارد خداوندگار^{۱۴} بفرسنگ^{۱۶} بگریزد از تو رفیق شود شاه لشکر کش از وی بری^{۱۸}
---	---

۱- بسم ... : بنام خداوند بخشنده بخشاینده. ۲- بنام خداوند: یاری میجویم از اسم خدا - به در اینجا حرف اضافه است مفید استعانت (فعل جمله مقدر است) یا میتوان گفت برای آغاز و ابتدای کلام است یعنی بنام خدا آغاز میکنم. ۳- سخن در زبان آفرین: آفریننده نیروی نطق در زبان، صفت مرکب ساخته شده از ماده فعل امر بمعنی فاعلی، حکیم موصوف - حکیم صفت مشبیه از حکمت بمعنی استوارکار و دانا. ۴- عزیزی که: آن توانا و ارجمند که - یای عزیزی یای تعریف است و که موصول. ۵- شد: رفت. ۶- هیچ: هرگز، قید نفی. ۷- گردنفر از: سر بلند و نیرومند، گردن افراز صفت پادشاهان. ۸- زمین نیاز: خاک آستان نیاز، استعاره مکنیه. ۹- فور: بفتح اول و سکون دوم شتاب، بقور: بیدرنگ و بشتاب، متمم قیدی. ۱۰- ماجرا: داوری و قضیه و سرگذشت و گفتگو، جمله مؤول با سم، مرکب از مای موصوله و جری فعل ماضی که در سیاق فارسی باین صورت بیشتر نوشته می شود. ۱۱- درنوشت: درنوردید: و در هم پیچید - معنی مصراع: چون توبه کنی و بازگردی، طومار داوری و قهر را در نوردد (و از گناه تو چشم پوشد)، گاه برای مزید تأکید و مبالغه در ملازمت شرط و جزا بجای فعل مضارع فعل ماضی آورند، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۷ گلستان بکوشش نگارنده. ۱۲- خویش: خویشاوند. مقابل بیگانه بمعنی غریب. ۱۳- چابک: بضم سوم، چست و چالاک. ۱۴- خداوندگار: مولی و سرور و مخدوم. ۱۵- شفیق: بفتح اول مهربان، صفت مشبیه از شفقت. ۱۶- بفرسنگ: باندازه یک فرسنگ یا فرسنگ فرسنگ، متمم قیدی، «به» حرف اضافه مفید مقدار و تکرار، بعد مسافت در اینجا مراد است. ۱۷- لشکری: سرباز یا سپاهی، مرکب از لشکر + ی نسبت، نظامی فرماید: ←

ولیکن خداوندِ بالا و پست^۱
 دو کونش^۲ یکی قطره از بحر علم
 ادیم زمین^۳ سفره^۴ عام^۵ اوست
 اگر بر جفا پیشه بشتافتی
 بری^۶ ذاتش از تهمت^۷ ضد^۸ و جنس^۹
 پرستار^{۱۰} امرش همه چیز و کس
 چنان پهن^{۱۱} خوان^{۱۲} کرم گسترد
 بعضیان^{۱۳} در رزق^{۱۴} بر کس نیست
 گنه بیند و پرده پوشد بحلم^{۱۵}
 برین خوان^{۱۶} یغما^{۱۷} چه دشمن^{۱۸} چه دوست
 که از دست قهرش امان یافتی^{۱۹}؟
 غنی ملکش^{۲۰} از طاعت جن^{۲۱} و انس^{۲۲}
 بنی آدم^{۲۳} و مرغ و مور و مگس
 که سیمرغ^{۲۴} در قاف^{۲۵} روزی خورد

← تاز شهری و لشکری هرکس فتدش بر چو من عروس هوس
 (نقل از فرهنگ معین)

۱۸- بری: بفتح اول و کسر دوم بمعنی بیزار، مخفف بری، صفت مشبهه از برآه (برائت در سیاق فارسی).
 ۱- بالا و پست: فراز و فرود، مراد آسمان و زمین یا جهان برین و فرودین. ۲- عصیان: بکسر اول و سکون دوم نافرمانی کردن. ۳- در رزق: باب روزی، استعاره مکنیه. ۴- کون: بفتح اول و سکون دوم بمعنی هستی - دوکون: دنیا و آخرت یا دو عالم یا جهان فانی و باقی. ۵- حلم: بکسر اول بردباری، مضمون مصراع مأخوذ است از چندین آیه در قران کریم از جمله آیه ۲۳۵ سوره بقره (۲) إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ خَلِيمٌ. ۶- ادیم: بفتح اول و کسر دوم جرم، پوست دباغت یافته خوشبوی سرخ رنگ، مراد از ادیم زمین روی زمین است، تشبیه صریح. ۷- سفره عام: سفره گسترده برای همه، موصوف و صفت. ۸- خوان یغما: سفره‌ای که هرکس بر آن حاضر آید هر چه خواهد بخورد و ببرد (نقل از صفحه ۶ بوستان باشرح اشعار و حواشی استاد ناصح)، حافظ فرماید:

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را
 ۹- چه... چه: حرف ربط دوگانه برای تسویه بمعنی برابری دو چیز یا دو حکم. ۱۰- امان یافتی: ایمن میماند یا ایمنی می‌یافت، استفهام مجازاً مفید نفی است یعنی امان نمی‌یافت. ۱۱- بری: بفتح اول پاک و میزرا و بیزار، نیز نگاه کنید بشماره (۱۸). ۱۲- ضد: همتا و مانند ناهمتا - دو شی را ضد یکدیگر گویند در صورتیکه میان آن دو غایت خلاف و بعد باشد بنحوی که در محل واحد جمع نگردند (نقل از فرهنگ معین). ۱۳- جنس: کلی که شامل انواع متعدّد باشد مانند حیوان... (نقل از فرهنگ معین)، در اینجا مراد داشتن همجنس است. ۱۴- ملک: پادشاهی و سلطه و بزرگی. ۱۵- جن و انس: پری و آدمی. ۱۶- پرستار: فرمانبردار و بنده و پرستنده صفت ساخته شده از ماده امر: پرست + پسوند (ار). ۱۷- بنی آدم: بفتح اول پسران و فرزندان آدم - در اصل بنین آدم که نون در حال اضافه طبق قواعد زبان عربی حذف شده است. ۱۸- پهن: فراخ و با وسعت، قید روش. ۱۹- سیمرغ: عنقا که مرغی است افسانه‌ای و موهوم. ۲۰- قاف: کوهی که باعتقاد پیشینیان گرداگرد زمین را فرا گرفته بود و سیمرغ در آن آشیان داشت.

که دارای خلقست ^۲ و دانای راز	لطیف ^۱ کرم گسترِ کار ساز
که ملکش قدیمست و ذاتش غنی	مر او را رسد کبریا ^۳ و منی ^۴
یکی را بخاک اندر آرد ز تخت	یکی را بسر بر نهد تاجِ بخت ^۵
گلیم شقاوت یکی در برش	کلاه سعادت یکی بر سرش
گروهی ^۶ بآتش بَرَد ز آب نیل	گلستان کند آتشی ^۷ بر خلیل ^۸
ور اینست توقیع ^۹ فرمان اوست	گر آنست منشور ^{۱۰} احسان اوست
همو پرده پوشد بآلای خود ^{۱۱}	پس پرده بیند عملهای بد
بمانند کزوبیان ^{۱۲} صُم بُکم ^{۱۳}	بتهدید اگر برکشد تیغ حکم ^{۱۴}
عزازیل ^{۱۵} گوید نصیبی برم	و گرد دهد یک صلاهی ^{۱۶} کرم
بزرگان نهاده بزرگی ز سر ^{۱۷}	بدرگاه لطف ^{۱۸} و بزرگیش بر

۱- لطیف: مهربان یکی از نامهای خداوند مأخوذ از آیه ۱۹ سورة شوری (۴۲). ۲- دارای خلق: دارنده آفریدگان. ۳- کبریا: بکسر اول و سکون دوم مخفف کبریا بمعنی عظمت و بزرگی و رفعت. ۴- منی: تکبر و بزرگ منشی، اسم مصدر مرکب از من (ضمیر) + ی مصدری - معنی بیت: عظمت و بزرگ منشی تنها از آن است چه فرمانروائی او بی آغاز و انجام و ذاتش از همگان بی نیازست. ۵- تاج بخت: دیهیم نیکبختی، تشبیه صریح، همچنین کلاه سعادت و گلیم شقاوت (بدبختی). ۶- آتشی: آن آتش عظیم، یای وحدت مفید تعریف و تکثیر در وصف. ۷- خلیل: بفتح اول لقب حضرت ابراهیم که آتش نمرود بلطف پروردگار براو گلستان شد، نگاه کنید بقرآن کریم آیات ۶۹ و ۷۰ سورة انبیاء (۲۱). ۸- گروه: آن گروه بزرگ، مراد فرعون و قوم اوست که بانتقام الهی بکیفر مخالفت با حضرت موسی در رودخانه نیل غرق شدند، نگاه کنید بآیه ۱۳۶ سورة اعراف (۷). ۹- منشور: بفتح اول و سکون دوم، فرمان. ۱۰- توقیع: امضاء و دستخط، مصدر باب تفعیل. ۱۱- بآلای خود: بنعمتهایش - آلاء جمع الی بکسر اول و سکون دوم. ۱۲- تیغ حکم: شمشیر داوری و فرمان. ۱۳- کزوبیان: جمع کزوبی بفتح اول و تشدید دوم مضموم در سیاق فارسی بمعنی مهتر فرشتگان، در عربی به تشدید یاء است نه راء. ۱۴- صم: بضم اول جمع اصم بمعنی کر، افعل و صفی - بکم بضم اول جمع ابکم بمعنی گنگ، افعل و صفی، این دو صفت مقتبس است از آیه ۶۷ سورة بقره (۲). ۱۵- صلاهی کرم: بفتح اول، آواز دادن برای اطعام بر خوان کرم. ۱۶- عزازیل: بفتح اول شیطان. ۱۷- درگاه لطف: آستانه احسان. ۱۸- بدرگاه... بر: بر حرف اضافه است برای تأکید به. ۱۹- نهاده بزرگی ز سر: ترک بزرگی گفته اند و فروتنی مینمایند.

فرومانندگان را برحمت ^۱ قریب ^۲	تضرع ^۳ کنان را بدعوت ^۴ مجیب ^۵
بر احوال نابوده ^۶ علمش بصیر	باسرار ناگفته لطفش ^۷ خبیر
بقدرت نگهدارِ بالا و شیب ^۸	خداوند دیوان روزِ حسیب ^۹
نه مستغنی از طاعتش پشت کس	نه بر حرف او جای انگشت کس ^{۱۰}
قدیمی ^{۱۱} نکوکارِ نیکی پسند	بکلکِ قضا در رحم نقشبند ^{۱۲}
زمشرق بمغرب مه و آفتاب	روان کرد و بنهاد گیتی بر آب ^{۱۳}
زمین از تب لرزه ^{۱۴} آمد ستوه ^{۱۵}	فرو کوفت بردامنش میخ کوه ^{۱۶}
دهد نطفه ^{۱۷} را صورتی چون پری ^{۱۸}	که کرده است بر آب صورتگری ^{۱۹}
نهد لعل و پیروزه در صلب سنگ ^{۲۰}	گلِ لعل ^{۲۱} در شاخ پیروزه رنگ
زابر افکند قطره سویی ^{۲۲} یم	ز صلب اوفتد نطفه در شکم

۱- رحمت: مهربانی و بخشایش. ۲- قریب: نزدیک، تلمیحی دارد بآیه ۱۶ سورة ق (۵۰). ۳- دعوت: خواندن و دعا کردن. ۴- مجیب: بضم اول اجابت کننده و پذیرنده، این تعبیر مقتبس است از آیه ۱۸۳ سورة بقره (۲) وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ... و چون بندگانم از تو درباره من پرسند همانا نزدیکم و اجابت میکنم دعای خواننده را چون مرا بخواند. ۵- نابوده: پدید نیامده و واقع نشده، صفت احوال. ۶- لطف: باریک بینی و دانستن دقائق کارها، این تعبیر مأخوذ است از آیه ۶۳ سورة حج (۲۲) إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ (همانا خداوند باریک بین و آگاه است). ۷- بالا و شیب: فراز و فرود، مراد آسمان و زمین. ۸- حسیب: بکسر اول مال حساب - معنی مصراع: خداوند دارای محکمه عدل یادادگاه روز شمار و جزاست. ۹- معنی مصراع: برساختن و حکم او کسی انگشت نتواند نهاد و بکنایه یعنی اعتراض نتواند کرد. ۱۰- قدیم: ذاتی قدیم، صفت جانشین موصوف، یعنی ذات خدا ازلی و ابدی است. ۱۱- معنی مصراع: خداوند بخامه مشیت و تقدیر نقش فرزندان را در زهدان می نگارد، این تعبیر مقتبس است از آیه ۶ سورة آل عمران (۳). ۱۲- بنهاد گیتی بر آب: بنیاد زمین خاکی را بر آب گذاشت - شاید این اعتقاد از این جا ناشی شده باشد که هر جا زمین را حفر کنند آب میرسد. ۱۳- تب لرزه: باستعاره مراد زلزله است. ۱۴- ستوه آمد: بضم اول و دوم بمعنی عاجز آمد و درمانده شد. ۱۵- میخ کوه: تشبیه صریح، اضافه بیانی (توضیحی) - تلمیحی دارد به آیه ۸ سورة نبأ (۷۸). ۱۶- نطفه: آب مرد و زن که از آن جنین پدید می آید. ۱۷- پری: بفتح اول فرشته، ناصر خسرو فرماید.

بچهره شدن چون پری کی توانی
بافعال مانسند شو سر پری را

۱۸- صورتگری: صورت نگاری، اسم مصدر. ۱۹- صلب: بضم اول و سکون دوم تیره پشت (که باعتقاد قدما جای آب یا نطفه مرد بود) و نیز بمعنی سخت - اگر بحال اضافه خوانده شود مراد کمر سنگ یا دل کان و معدن است و اگر بصورت صفت مقدم خوانده شود سنگ موصوف آنست یعنی سنگ سخت. ۲۰- گل لعل: گل سرخ و لعلگون، موصوف و صفت. ۲۱- یم: بفتح اول دریا.

از آن قطره لؤلؤی لالا^۱ کند
 برو علم یک ذره پوشیده نیست
 مهتّا کنِ روزی مار و مور
 بامرش وجود از عدم نقش بست
 دگر ره بکتمِ عدم^۵ در برد
 جهان^۷ متّق بر الهیتش^۸
 بشر ماورای جلالش^{۱۰} نیافت
 نه بر اوجِ ذاتش پرد مرغِ وهم^{۱۳}
 درین ورطه کشتی فرو شد هزار
 چه شبها^{۱۶} نشستم درین سیر گم
 محیطست علمِ مَلِک بر بسیط
 وزین صورتی سرو بالا^۲ کند
 که پیدا و پنهان بنزدش یکیست^۳
 اگر چند بی دست و پایند و زور
 که داند جزو کردن از نیست هست؟^۴
 وز انجا بصحرای محشر^۶ برد
 فرو مانده در کنه ماهیتش^۹
 بصر منتهای جمالش^{۱۱} نیافت^{۱۲}
 نه در ذیل و صفش^{۱۴} رسد دستِ فهم
 که پیدا نشد تخته بر کنار^{۱۵}
 که دهشت گرفت آستینم که قُم^{۱۷}
 قیاس تو بروی نگرده محیط^{۱۸}

۱- لؤلؤی لالا: مرورید درخشان - لالا صفت مأخوذ است از لالّا فعل ماضی مغایب مفرد از مصدر لالّا: بمعنی درخشیدن مصدر رباعی مجرد. ۲- سرو بالا: با قامت سرو، صفت ترکیبی، صورت موصوف بمعنی نقش زیبا. ۳- معنی بیت: بر علم و دانائی خداوند احوال ذره خُرد و کوچک نیز پنهان نیست، زیرا او دانای نُهان و آشکار میباشد (نقل از بوستان با شرح و حواشی استاد ناصح)، نیز نگاه کنید به قرآن کریم آیه ۲۰ سورة نحل (۱۶) و آیه ۶۲ سورة یونس (۱۰) ۴- معنی مصراع: جز خداوند کسی نمیتواند از نیستی و عدم، هستی یا وجود پدید آورد. ۵- کم عدم: بفتح اول و سکون دوم، مراد نهانگاه نیستی - کم بمعنی پنهان داشتن. ۶- محشر: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، جای گرد آمدن در رستاخیز، اسم مکان و زمان از حشر. ۷- جهان: اهل جهان، ذکر محل و اراده حال. ۸- الهیت: خداوندی و اله بودن، مصدر صناعی، مرکب از اله بمعنی پرستیده + یت (نشان مصدر صناعی) خدائی و معبودی. ۹- کنه ماهیت: بضم اول و سکون دوم، حقیقت ذات و چیستی - ماهیت بمعنی چیستی، مرکب از مای استفهام و هی ضمیر و یت نشان مصدر صناعی. ۱۰- ماورای جلالش: برتر و بالاتر از عظمتش - ماورا مخفف ماوراء، مرکب از مای موصوله + وراء بفتح اول بمعنی پس. ۱۱- منتهای جمال: نهایت نیکوکاری. ۱۲- نیافت: درنیافت و ادراک نکرد. ۱۳- مرغ وهم: پرنده گمان، تشبیه صریح. ۱۴- ذیل و صف: بفتح اول دامن و صف، استعاره مکتبه همچین است دست فهم. ۱۵- معنی بیت: درین مهلکه دریای بیکران و طوفانزای بی امان هزار کشتی غرقه گشت که تخته ای بر ساحل دیده نشد، آنان که درین دریای بیکران زرف فرورفتند هیچگونه اثر و نشان از آنان بر جای نماند (نقل از بوستان با شرح و حواشی استاد ناصح). ۱۶- چه شبها: شبهای بسیار، صفت و موصوف. ۱۷- قُم: بضم اول بر خیز، فعل امر حاضر مفرد مذکر از مصدر قیام. ۱۸- معنی دو بیت: چه شبها درین سیر بروز آوردم بحالی که خود را گم کرده و از هستی بیخبر بودم ←

نه ادراک در کنه ذاتش ^۱ رسد	نه فکر بتغور ^۲ صفاتش رسد
توان در بلاغت ^۳ سبحان ^۴ رسید	نه در کنه بیچون سبحان ^۵ رسید
که خاصان درین ره فرس ^۶ رانده‌اند	بلا اخصی ^۷ از تگ ^۸ فرومانده‌اند
نه هر جای مرکب توان تاختن	که جاها سپر باید انداختن ^۹
و گر سالکی ^{۱۰} محرم راز گشت ^{۱۱}	ببندند بر وی در بازگشت ^{۱۲}
کسی را درین بزم ساغر دهند	که داروی بیهوشیش ^{۱۳} در دهند ^{۱۴}
یکی باز را دیده بر دوخته‌ست	یکی دیده‌ها باز و پر سوخته‌ست ^{۱۵}
کسی ره سوی گنج قارون ^{۱۶} نبرد	و گر برسد، ره باز بیرون نبرد ^{۱۷}
بمردم ^{۱۸} درین موج دریای خون ^{۱۹}	کز و کس نبرده‌ست کشتی ^{۲۰} برون

← بناگاهان حیرت آستین مرا گرفت و گفت برخیز و از فکر خام دست بردار، دانائی آفریدگار جهان بر جهان احاطه دارد... و قیاس و تصور تو ذات وی را ادراک نتواند کرد (نقل باختصار از بوستان با شرح و حواشی استاد ناصح).

۱- کنه ذات: بضم اول و سکون دوم، حقیقت ذات. ۲- غور: بفتح اول و سکون دوم، ژرفا و بن و عمق و پایان. ۳- بلاغت: بفتح اول رسائی. ۴- سبحان: بفتح اول و سکون دوم، مراد سبحان بن زُفر وائلی خطیب نامی عرب در گذشته سال ۵۴ هجری. ۵- کنه بیچون سبحان: حقیقت ذات بری از کمیت و کیفیت خداوند پاک و منزّه - بیچون صفت کنه و سبحان مضاف الیه آن - سبحان بمعنی خدا را بپاک یاد کردن، در اینجا اسم (مصدر) است که بجای صفت برای مبالغه در وصف بکار رفته (صفت جانشین موصوف «خداوند»). ۶- فرس بفتح اول و دوم اسب. ۷- لا اخصی: بر نمی‌شمارم، فعل مضارع متکلم وحده از مصدر احصاء باب افعال، اشاره است بحدیث قدسی که پیامبر گرامی اسلام در شناخت و ثناء خداوند فرموده است: لا اخصی ثناء علیک اَنْتَ کما اتّینت علی نفیک (چندانکه بگویم توانائی آنرا ندارم که نعمتها و احسانهای ترا برشمارم چنانکه تو بر خود ثنا گفته و خویش را ستوده‌ای...) (نقل از صفحه ۱۳ بوستان با شرح و حواشی استاد ناصح). ۸- تگ: بفتح اول پویه و شتاب - معنی بیت: مقربان در شناخت خدا توسن اندیشه را بتاخت و تاز واداشته‌اند و سرانجام با بر زبان آوردن لا اخصی، عجز خود را از شمارش نعمتهای الهی و ثناء او بیان داشته و از پویه در این راه باز مانده‌اند. ۹- سپر باید انداختن: باید سپر افکند و سر تسلیم بر آستان عجز سود. ۱۰- سالک: رهرو، اسم فاعل از سلوک. ۱۱- محرم راز گشت: از اسرار نهان آگاهی یافت. ۱۲- در بازگشت: در رجوع و بازگشت از آستان قرب بروی مسدود میماند تا خبری از او باز نیاید (کانرا که خبر شد خبری باز نیامد؛ نقل از صفحه ۱۲ گلستان بکوشش نگارنده). ۱۳- داروی بیهوشی: دوائی که مایه بیهوشی شود تا آدمی خویشتن را فراموش کند و هر چه هست از یاد برود. ۱۴- در دهند: بدهند و بنوشانند یا ببیمایند. ۱۵- معنی بیت: یکی از بازان بلند پرواز اوج حقیقت را دیده از دیدار و شاهباز دیگر را که چشم او گشوده است پرو بال بسته‌اند تا طیران نتواند کرد (نقل از صفحه ۱۴ بوستان با شرح و حواشی استاد ناصح) - در مصراع اول اشاره دارد بشیوه تربیت باز شکاری. ۱۶- گنج قارون: باستعاره مراد خزانه معرفت الهی - قارون پسر عم موسی که بداشتن چهل خانه گنج مشهور بود. ۱۷- ره باز بیرون نبرد: راه به بیرون نبرد. ۱۸- بمردم: جان سپردم. ۱۹- دریای خون: دریائی که از خون سالکان طریق معرفت سرشارست. ۲۰- کشتی: با استفاده مراد کشتی عقل و درک انسان.

اگر طالبی کاین زمین طی کنی
تأمل در آئینه دل^۳ کنی
مگر بوئی از عشق مستت کند
بپای طلب ره بدانجا بری
بدرد یقین پرده های خیال
دگر مرکب عقل را پویه نیست
درین بحر^۴ جز مرد داعی^۵ نرفت
کسانی کزین راه برگشته اند^۶
خلاف پیمبر^۷ کسی ره گزید
مپندار، سعدی که را و صفا^۸
نخست اسب باز آمدن^۹ پی کنی^{۱۰}
صفائی بتدریج حاصل کنی
طلبکار عهد الستت^{۱۱} کند
وز آنجا ببال محبت^{۱۲} پری
نماید سرا پرده^{۱۳} الا^{۱۴} جلال
عنانش بگیرد تحیر^{۱۵} که بیست^{۱۶}
گم آن شد که دنبال^{۱۷} راعی^{۱۸} نرفت
برفتند بسیار و سرگشته اند^{۱۹}
که هرگز بمنزل نخواهد رسید
توان رفت جز بر پی مصطفی^{۲۰}
ص ۱ بوستان سعدی

۱- اسب باز آمدن: مرکب بازگشت. ۲- پی کنی: رگ و پی پای (اسب) را بری تا فروماند - فردوسی فرماید:
دگر مرکبان راهمه کرد پی
بشمشیر ببرید برسان نی
(نقل از فرهنگ معین)

۳- آئینه دل: مرآت ضمیر، تشبیه صریح. ۴- عهد الست: پیمان روز الست یا روز نخست و ازل که خداوند از انسان بر پرستش خود گرفت. ترکیب اضافی - آلث مأخوذ از آلث فعل ماضی متکلم وحده از لیس بمعنی آیا نیستم که در سیاق فارسی مؤول باسم شده و مقتبس است از آیه ۱۷۲ سورة اعراف (۷) - معنی دو بیت: باید در آئینه روشن و ضمیر تابناک که مرآت حقایقست ژرف بنگری و زنگ هوا و هوس از آن بزدائی و جمال معانی را مشاهده کنی و رفته رفته و بتدریج از آرایش پاک شوی و صفائی یابی شاید (باشد، امید که) نکهت و رایحه از گلستان عشق ترا سرمست و سرخوش و جویان پیمان الست سازد (نقل از صفحه ۱۴ بوستان با شرح و حواشی استاد ناصح). ۵- بال محبت: پر عشق و دوستی، تشبیه صریح، همچنین است مرکب عقل و پرده خیال. ۶- الا: جز، در سیاق فارسی در این جا حرف اضافه ایست مفید استثناء - معنی مصراع: جز پرده سرا و بارگاه عظمت خداوندی چیزی در میان نماند یعنی در آنجا بنده جز جلال خدا را نمی نگرد و بمقام حیرت میرسد. ۷- تحیر: سرگشتگی، مصدر باب تفعیل. ۸- بیست: مخفف بایست و توقف کن، فعل امر مصدر آن ایستادن. ۹- این بحر: دریای معرفت الهی. ۱۰- داعی: دعوت کننده، اسم فاعل، در اینجا مقصود خواننده بحق و راه راست یعنی پیامبر گرامی اسلام. ۱۱- راعی: رعایت کننده و شبان، اسم فاعل، در اینجا مراد پاس دارنده و نگاهبان پیروان یعنی حضرت رسول اکرم، مولوی فرماید:

کلكم راعٍ نبی چون راعی است
خلق مانند رمه او ساعی است
(نقل از صفحه ۲۱۷ بوستان تصحیح و توضیح دکتر یوسفی)

۱۲- ازین راه برگشته اند: از این راه روی برتافته و منحرف شده اند. ۱۳- معنی مصراع: بسیار راه پیموده و سرانجام بگمراهی و سرگشتگی افتاده اند. ۱۴- خلاف پیمبر: بکسر اول مخالف پیامبر - خلاف: مصدر جانشین صفت. ۱۵- راه صفا: طریق پاک و اخلاص. ۱۶- مصطفی: برگزیده و پاک شده از بدیها، اسم مفعول از اصطفا مصدر باب افتعال از مجرد صفوت، صفت جانشین موصوف.

ستایش پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ

کَرِیْمُ الشَّجَايَا جَمِیْلُ الشَّیْمِ	تَبِیُّ الْبَرَايَا شَفِیْعُ الْاُمَمِ ^۱
امامِ رُسُل ^۲ ، پیشوای سبیل ^۳	امینِ خدا ^۴ ، مهبطِ جبرئیل ^۵
شفیعِ الْوَرَى ^۶ ، خواجهٔ بعث و نشر ^۷	امامِ الْهُدَى ^۸ ، صدرِ دیوانِ حشر ^۹
کلیمی ^{۱۰} که چرخِ فلکِ طورِ اوست	همه نورها پرتو نورِ اوست
شَفِیْعُ، مُطَاعُ، تَبِیُّ، کَرِیْم	قَسِیْمُ، جَسِیْمُ، بَسِیْمُ، وَسِیْمُ ^{۱۱}
یتیمی که ^{۱۲} ناکرده قرآن ^{۱۳} درست	کتبخانه ^{۱۴} چند مَلَّتْ ^{۱۵} بشست ^{۱۶}
چو عزمش بر آهیخت ^{۱۷} شمشیرِ بیم	بمعجز ^{۱۸} میانِ قمر زد دو نیم ^{۱۹}

۱- صَلَّی...: درود خدا بر او و بر دودمان او باد. ۲- معنی بیت: نیک سرشت و نیکخو و پیامبر ایزد بر آفریدگان و خواهرگر گروههای مردم. ۳- امام رسل: پیشوای رسولان و فرستادگان خدا. ۴- سبیل: بفتح اول و کسر دوم، راه روشن شناخت و معرفت حق. ۵- امین خدا: بفتح اول و کسر دوم، امانتدار الهی و معتمد خداوند. ۶- مهبط جبرئیل: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم، جایگاه فرود آمدن سروش یا فرشته وحی (جبرئیل) - مهبط اسم مکان است از مصدر هبوط بضم اول فرود آمدن. ۷- وری: مردم - شفیع الوری یعنی خواهرگر مردمان در رستخیز. ۸- خواجهٔ بعث و نشر: سرور روز برانگیختن و زنده کردن. ۹- امام الهدی: پیشوای راهنمایی و هدایت. ۱۰- حشر: بفتح اول و سکون دوم، گرد کردن مردم در روز قیامت - صدر دیوان حشر یعنی رئیس محکمه عدل الهی در رستاخیز. ۱۱- کلیمی: بفتح اول و کسر دوم، هم سخن، لقب حضرت موسی که با خدا در کوه طور هم سخن شد و تکلم کرد - کلیمی که: آن هم سخن با خداوند که - پسوند «ی» در کلیمی برای تعریف است و «که» پس از آن موصول - معنی بیت: آن هم سخن با خداوند که فراز گردون و هفت آسمان بهنگام معراج، طور سینای اوست. ۱۲- معنی بیت: اوست خواهرگر، فرمانروا، پیامبر خدا، راد، صاحب جمال و بخششکننده بهشت و دوزخ، باندام، گشاده روی، نشان کرده بمهر نبوت و نیکو دیدار. ۱۳- یتیمی که: آن از پدر بازمانده که، پسوند «ی» مفید تعریف است. ۱۴- قرآن: بضم اول و سکون دوم بمعنی خواندن و نام کتاب آسمانی پیامبر گرامی اسلام که بفارسی بان نبی بضم اول گفته میشود، در این بیت معنی نخست یعنی قرائت مقصود است. ۱۵- کتبخانه: بضم اول و دوم و سکون سوم، خانه کتابها و کتاب خانه. ۱۶- مَلَّتْ: بکسر اول، کیش و شریعت - معنی بیت: آن یتیم که خواندن نیاموخته بود و بوحی ایزدی کتابهای شریعتهای پیشین را نسخ فرمود آئین مسلمانان را بجای آنها قائم کرد چنانکه میدانیم پدر حضرت محمّد پیش از ولادت او در گذشت. ۱۷- بشست: بکنایه یعنی سترد و محو کرد. ۱۸- بر آهیخت: از نیام بر کشید. ۱۹- معجز: عاجز کننده، اسم فاعل از اعجاز مصدر باب افعال، کار خارق عادت که از پیامبران ظهور رسد و بآن معجزه نیز گویند. ۲۰- میان قمر زد دو نیم: شق القمر فرمود و ماه را بنیروی معجزه از میان به دو نیم کرد، برای توضیح کامل در مورد دو نیم کردن ماه بصفحه ۳۶۴ ج ۱۰ تفسیر ابوالفتوح رازی تصحیح شعرانی نگاه کنید.

چو صیتش^۱ در افواه^۲ دنیا فتاد
تزلزل^۳ در ایوان کسری^۴ فتاد
بلا، قامتِ لات^۵ بشکست خرد
باعزاز دین، آبِ عزّی^۶ ببرد
نه از لات و عزّی برآورد گرد
که توریه^۷ و انجیل^۸ منسوخ^۹ کرد
شیبی برنشست از فلک برگذشت
بتمکین^{۱۰} و جاه از ملک^{۱۱} درگذشت
چنان گرم در تیه^{۱۲} قربت براند
که بر سیدّره جبریل ازو باز ماند
بدو گفت سالار بیت الحرام^{۱۳}
که ای حامل وحی^{۱۴} برتر خرام^{۱۵}
چو در دوستی مخلصم یافتی
عنانم ز صحبت^{۱۶} چرا تافتی^{۱۷}؟

۱ - صیت: بکسر اول، آوازه. ۲ - افواه: بفتح اول و کسر دوم، دهانها جمع فم که اصل آن فوه است. ۳ - تزلزل: جنبیدن، مصدر باب تفعّل از رباعی مجرد زلزله بمعنی جنبانیدن و لرزاندن. ۴ - کسری: بکسر اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر مقرب خسرو، بفتح اول نیز گاه خوانده شده است، لقب پادشاهان ساسانی، گویند در هنگام ولادت پیغمبر از ایوان کاخ مداین چهارده کنگره فرو ریخت - چنانکه استاد ناصح یادآوری فرموده اند مقصود از صیت در اینجا آوازه رسالت پیامبر گرامی اسلام است و مراد از تزلزل در ایوان کسری همان رخنه افتادن در ارکان دولت ساسانیان است. (نقل باختصار از صفحه ۲۰ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۵ - لات: نام بتی در خانه کعبه در جاهلیت که قریش آن را می پرستیدند. ۶ - عزّی: بضم اول و الف مقصوره در آخر بت قوم غطفان در جاهلیت - معنی بیت: با گفتن کلمه توحید (لا اله الا الله) بیکر لات را در هم خرد کرد و برای بزرگداشت دین خدا رونق و آبروی عزّی را از میان برد و آن را معدوم فرمود. ۷ - توریه: تورات بفتح اول و سکون دوم نام کتاب آسمانی حضرت موسی کلیم الله که بمعنی شریعت است. ۸ - انجیل: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم کتاب شریعت حضرت مسیح است که بمعنی لغوی آن مژده میباشد. ۹ - منسوخ: باطل کرده، اسم مفعول از نسخ، تلمیحی دارد به آیه ۱۸ سورة آل عمران (۳) إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ (همانا دین در پیشگاه ایزد یکتا آئین مسلمانی است). ۱۰ - تمکین: توانا و قادر گردانیدن، مصدر باب تفعیل، در اینجا مراد احترام و قدر و منزلت. ۱۱ - ملک: بفتح اول و دوم فرشته. ۱۲ - تیه: بکسر اول و سکون دوم، دشت و صحرایی که رونده در آن هلاک یا گم شود، باعتبار آنکه اغلب سالکان در طریق قرب بی نشان گردند یا چو گردی از میان برخیزند - معنی دو بیت: یک شب (شب معراج) بر براق سوار شد و از آسمان عبور کرد و بقدر و منزلت از فرشتگان برتر رفت - آنگونه با شتاب و تندپوی در تیه نزدیکی بخداوند پیش راند که نزدیک سدره المنتهی (درخت کناری در آسمان هفتم) روح الامین (فرشته وحی) از او باز ماند و همراهی وی نتوانست (نقل از صفحه ۲۱ بوستان با شرح و حواشی استاد ناصح). ۱۳ - بیت الحرام: خانه محترم و مقدّس کعبه - سالار بیت الحرام مراد سرور مکه و اهالی آن یعنی پیامبر گرامی اسلام. ۱۴ - حامل وحی: پیام رسان ایزدی یا جبرئیل. ۱۵ - خرام: بکسر یا ضم اول فعل امر است مصدر آن خرامیدن بمعنی رفتار از روی ناز و زیبایی و وقار، در اینجا برتر خرام یعنی بالاتر بیا. ۱۶ - عنانم ز صحبت: عنان از صحبت یا مصاحبتم - ضمیر متصل «م» مضاف الیه صحبت است که بضرورت حفظ وزن بعنان پیوسته است. ۱۷ - تافتی: بر تافتی و پیچیدی.

بگفتا فراتر^۱ مجالم^۲ نماند
اگر یک سر موی برتر پرم
نماند بعصیان کسی در گرو
چه نعت^۳ پسندیده گویم ترا؟
درود ملک^۴ بر روان تو باد
نُخستین ابوبکر پیر مُرید^۵
خردمند عثمانی شب زنده دار^۶
خدایا، بحق بنی فاطمه^۷
اگر دعوت^۸ رد کنی ور قبول
چه کم گردد ای صدرِ فرخنده پی^۹
بماندم که نیروی بالم^{۱۰} نماند
فروغ تجلی^{۱۱} بسوزد پرم
که دارد چنین سیدی^{۱۲} پیشرو^{۱۳}
عَلَيْكَ السَّلَام ای نبیِّ الْوَرَى^{۱۴}
بر اصحاب^{۱۵} و بر پیروان^{۱۶} تو باد
عمر پنجه بر پیچ^{۱۷} دیو مُرید^{۱۸}
چهارم علی شاه دُلْدُل سوار^{۱۹}
که بر قولِ ایمان کنم خاتمه^{۲۰}
من و^{۲۱} دست و دامانِ آل رسول
ز قدرِ رفیعت^{۲۲} بدرگاهِ حقی^{۲۳}

۱ - فراتر: پیش تر. ۲ - مجال: بفتح اول جولا نگاه، اسم مکان. ۳ - نیروی بال: قدرت و توان پرواز. ۴ - فروغ تجلی: نور خورشید تجلی ذات حق، استعاره مکتبه - تجلی: نمودار شدن و پدید آمدن و نمود و جلوه، مصدر باب تفعّل از مجرد جلاء یعنی هویدا کردن - مولانا از خطاب حضرت رسول به جبرئیل فرماید:

گفت: جبرئیل! بپیر اندر پییم
گفت: رو، من حریف تو نیستم
۵ - ستید: بفتح اول و تشدید دوم مکسور سرور و مهتر. ۶ - پیشرو: پیشوا و راهنما معنی بیت: آنکه چنین سرور و راهنمایی دارد گروگان گناه و اهریمن نشود. ۷ - نعت: وصف کردن بنیکی یا ستودن - پسندیده صفت نعت. ۸ - معنی مصراع: ای پیامبر خدا بر مردمان، بر تو درود و سلام باد. ۹ - ملک: در اینجا بمعنی ایزد یکتا: تعبیر قران الملک الْقُدُّوس (پادشاه پاک). ۱۰ - اصحاب: بفتح اول و سکون دوم یاران پیامبر جمع صاحب. ۱۱ - پیروان: تابعین یعنی کسانی که اصحاب پیامبر را دیده اند. ۱۲ - مرید: بضم اول مخلص و ارادتمند رسول گرامی، اسم فاعل از اراده مصدر باب افعال. ۱۳ - پنجه بر پیچ: پنجه تاب و کنایه از غالب آینده بر حریف و پنجه شکن صفت مرکب ساخته شده از ماده امر بمعنی فاعلی. ۱۴ - مرید: بفتح اول و کسر دوم سرکش و نافرمان، صفت مشبهه، دیو موصوف - دیو در اینجا مراد شیطان است که رسول گرامی فرمودند شیطان از سایه عمر میگریزد. ۱۵ - شب زنده دار: آنکه شب تا روز بیدار میماند و بیرستش خدا میبهرازد، صفت عثمان. ۱۶ - دل دل سوار: راکب دل دل، صفت ترکیبی، شاه موصوف - دل دل: نام استری بود که پیامبر گرامی بحضرت علی بخشیدند. ۱۷ - بحق بنی فاطمه: سوگند بفرزندان حضرت فاطمه زهرا دخت رسول گرامی اسلام. ۱۸ - معنی مصراع: خاتمه ام بر قول ایمان کن یعنی زبان مرا در واپسین دم زندگانی بگفتن شهادتین - یعنی گواهی دادن بر یکتائی ایزد و پیامبری حضرت محمد گویا ساز. ۱۹ - دعوت: دعا و دعا کردن. ۲۰ - و: در اینجا حرف اضافه است مفید معنی ملازمت، فردوسی فرماید:

نجوم بر این کیسه آرام و خواب
من و گرز و میدان افراسیاب

نقل از صفحه ۴۸۱ کتاب حروف اضافه و ربط بکوشش نگارنده.

۲۱ - فرخنده پی: پی خجسته و مبارک قدم، صفت صدر. ۲۲ - رفیع: بفتح اول بلند و والا، صفت مشبهه از رفعت. ۲۳ - حقی: بفتح اول زنده جاوید این تعبیر نیز مأخوذ از قران کریم است، نگاه کنید به آیه ۶۲ سورة فرقان (۲۵).

که باشند مشتی گدایان خیل^۱ بهمان دار السّلام^۲ طفیل^۳
 خدایت ثنا گفت و تبجیل^۴ کرد زمین بوسی قدر تو جبریل کرد^۵
 بلند آسمان پیش قدرت خجل تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل
 تو اصل وجود آمدی از نخست دگر هر چه موجود شد فرع تست^۶
 ندانم کدامین سخن^۷ گویمت که والاتری ز آنچه من گویمت
 ترا عزّ لولاک^۸ تمکین بسست ثنائی تو طه^۹ و یس بسست
 چه وصفت کند سعدی ناتمام^{۱۰} عَلَیْکَ الصَّلَوةُ ای تَبِیَّ السَّلَام^{۱۱}
 ص ۱۷ بوستان سعدی

۱- خیل: طایفه و قبیله و سپاه و در عربی بمعنی گروه اسبان. ۲- دارالسّلام: سرای سلامت و ایمنی، کنایه از بهشت، حافظ فرماید:

بزمگاهی دلنشین چون قصر فردوس برین گلشنی پیرامنش چون روضه دارالسّلام
 (نقل از فرهنگ معین).

۳- طفیل: مجازاً بمعنی آنکه ناخوانده بهمانی رود و وابسته و تابع؛ طفیلی صفت نسبی - طفیل در اصل نام شخصی از بنی امیه که در حالت عسرت و تنگدستی بشادیهای مردم بی طلب رفتی ... (نقل از لغت نامه دهخدا) - معنی دو بیت: ای سرور بی خجسته از پایگاه والای تو در پیشگاه خداوند چیزی نمی‌گاهد اگر گروهی نیازمندان قوم طفیلی مهمانان پرهیزگار تو شوند و ناخوانده بهشت در آیند. ۴- تبجیل: گرامی داشتن، مصدر باب تفعیل از مجرد بجال تفتح اول مکرم شدن. ۵- معنی مصراع: جبرئیل زمین آستان قدر تو را بوسید - زمین بوس: اسم مصدر مرکب در اینجا بمعنی زمین بوسی - بوسیدن زمین آستان بزرگان بقصد تعظیم رسم بوده است. ۶- و: حرف ربط، و او حالیه - معنی مصراع: تو ای پیامبر گرامی آفریده شده و به رسالت مبعوث بودی، حال آنکه هنوز گل وجود آدم پدر بشر را نرسشته و بقالب هستی نریخته بودند، مقصود آنکه تو علت غائی آفرینش بوده‌ای، در این بیت بخیبر نبوی اشارت دارد كُنْتُ نَبِیًّا وَ اَدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ ۷- معنی بیت: تو ای پیامبر گرامی علت غائی آفرینش و بنیاد هستی بودی و دیگر آفریدگان فرع و تابع وجود گرامی تو میباشند. ۸- سخن: بکنایه مراد ثنا یعنی ستایش و آفرین و مدح. ۹- لولاک: جزئی است از حدیث معروف در والائی قدر حضرت محمّد که ایزد در خطاب به او فرمود: لَوْلَاکَ لَمَّا خَلَقْتُ الْاَفْلاَکَ (اگر تو نبود آسمانها را نمی‌آفریدم) - معنی بیت: عزت و حرمت خطاب لولاک که ایزد تعالی ترا فرمود... برای بزرگداشت و گرامی ساختن و استواری تو در مقام قرب کافی و برای ستایش تو سورة طه (ای پیغمبر برگزیده) و یس (ای سید عالم) که در قرآن مجید آمده بسست (نقل از صفحه ۲۴ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح) - طه (طاها) سورة ۲۰ و یس (یاسین) سورة ۳۶ از قرآن کریم است. ۱۰- معنی مصراع: سعدی بکمال نارسیده از ستایش و مدح تو ناتوان است، استفهام مجازاً مفید نفی. ۱۱- سلام: بفتح اول از نامهای خداوند است بمعنی پاک و بری از کاستی و عیب - معنی مصراع: ای پیامبر یزدان پاک درود خدا بر تو باد.

سبب نظم^۱ کتاب

در اقصای عالم ^۲ بگشتم بسی	بسر بردم ایام با هر کسی ^۳
تمتع ^۴ بهر گوشه یافتم	ز هر خرمنی ^۵ خوشه یافتم
چو پاکان شیرازِ خاکی نهاد ^۶	ندیدم که رحمت ^۷ برین خاک باد
تَوَلای ^۸ مردانِ این پاک بوم ^۹	برانگیختم خاطر از شام و روم ^{۱۰}
دریغ آمدم ^{۱۱} زانهمه بوستان	تهیدست رفتن برِ دوستان
بدل گفتم: از مصر قند ^{۱۲} آورند	برِ دوستان ارمغانی ^{۱۳} برند
مرا گر ^{۱۴} تهی بود از آن قند دست	سخنهای شیرین تر از قند هست
نه قندی که مردم بصورت ^{۱۵} خورند	که اربابِ معنی ^{۱۶} بکاغذ برند ^{۱۷}

۱ - نظم: ترتیب دادن، آراستن. ۲ - اقصای عالم: دورترین نواحی جهان یا سرزمینهای دور دست - اقصی بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر بمعنی دورتر، افضل تفضیل و مؤنث آن قُصوی از مصدر قُصو بر وزن علو. ۳ - با هر کسی: در اینجا مراد مردم صاحب کمال و فضل. ۴ - تمتع: بر خورداری یافتن، مصدر باب تفعّل از مجرد تمتعه بضم اول بر خورداری. ۵ - خرمن: باستعاره مراد خرمن دانش و فضل. ۶ - خاکی نهاد: فروتن و متواضع، صفت ترکیبی، پاکان موصوف - در شعر گاه مضاف الیه (شیراز) را پیش از صفت (خاکی نهاد) آورند، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۵ گلستان بکوشش نگارنده. ۷ - رحمت: مهر و بخشایش. ۸ - تولا: بفتح اول و دوم بمعنی دوستی و پیوستگی، مأخوذ از تولی در عربی مصدر باب تفعّل که یای آن را در سیاق فارسی بalf بدل کرده اند نظیر تمتا و تیزا، برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۲۵۲ گلستان بکوشش نگارنده. ۹ - پاک بوم: سرزمین پاک. ۱۰ - معنی مصراع: خاطرم را از شام و روم برانگیخت یعنی بیزار و ملول داشت - م ضمیر متصل مضاف الیه خاطر است که بضرورت حفظ وزن بفعل پیوسته - مراد از شام سوریه بزرگ و مراد از روم همان روم شرقی منظور است که پایتخت آن قسطنطنیه بود (نقل باختصار از بوستان سعدی تصحیح و توضیح دکتر یوسفی). ۱۱ - دریغ آمدم: مرا دریغ آمد یا حیغم آمد. ۱۲ - قند: معزّب کند بفتح اول، سرزمین مصر بداشت قند مرغوب مشهور بوده است. ۱۳ - ارمغانی: ارمغان و تحفه، گاه در آخر برخی کلمات در سیاق فارسی حرف یاء افزوده میشود که در معنی تغییری نمی دهد نظیر زیادت و زیادتی، حافظ فرماید: زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۳۳ گلستان بکوشش نگارنده. ۱۴ - اگر: حرف ربط است که در مورد جزم و تحقیق بکار رفته بمعنی همانا، حافظ می فرماید:

آب حیوان اگر اینست که دارد لب دوست روشنست این که خضر بهره سربابی دارد

۱۵ - بصورت: بشکل و هیأت (قند). ۱۶ - ارباب معنی: خداوندان معنی یا معنی شناسان. ۱۷ - معنی مصراع: معنی شناسان سخنان شیرین تر از قند مرا بر کاغذ نوشته با خود دارند.

چو این کاخ دولت^۱ بپرداختم
یکی باب عدلست^۲ و تدبیر و رای
دوم باب احسان^۳ نهادم اساس
سوم باب عشقت و مستی و شور^۴
چهارم تواضع رضا^۵ پنجمین
بهفتم در از عالم تربیت^۶
نهم باب توبه^۷ است و راه صواب
بروز همایون^۸ و سال سعید^۹
ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج
بمانده ست بادامنی گوهرم
که در بحر لؤلؤ^{۱۰} صدف نیز هست
الا^{۱۱}، ای خردمند پاکیزه خوی
قبا^{۱۲}، گر حریرست و گر پرنیان^{۱۳}

بروده در از تربیت ساختم
نگهبانی خلق و ترس خدای^{۱۴}
که منعم^{۱۵} کند فضل^{۱۶} حق را سپاس
نه عشقی که بندگان بر خود بزور^{۱۷}
ششم ذکر مرد قناعت گزین^{۱۸}
بهشتم در از شکر بر عافیت^{۱۹}
دهم در مناجات^{۲۰} و ختم کتاب^{۲۱}
بتاریخ فرخ^{۲۲} میان دو عید^{۲۳}
که پر دُر^{۲۴} شد این نامبردار گنج
هنوز از خجالت^{۲۵} بزانو سرم
درخت بلندست در باغ و پست^{۲۶}
خردمند نشنیده ام عیبجوی^{۲۷}
بناچار حشوش^{۲۸} بود در میان

۱- کاخ دولت: قصر سعادت و اقبال، باستعاره مراد کتاب بوستان. ۲- باب عدل: در داد و دادگری. ۳- ترس خدای: خدا ترسی و تقوی و پرهیزگاری. ۴- احسان: نیکی کردن، مصدر باب افعال. ۵- منعم: توانگر، مالدار و نعمت دهنده، اسم فاعل از انعام مصدر باب افعال. ۶- فضل حق: احسان و بخشش خداوند. ۷- شور: غلبه شوق و وجد و شیفتگی. ۸- بندگان بر خود بزور: تظاهر و خود نمائی بآن کنند. ۹- رضا: بکسر اول خشنودی بقضا و قدر. ۱۰- قناعت گزین: بفتح اول، خرسندی برگزیننده، صفت مرکب ساخته شده از ماده امر بمعنی فاعلی. ۱۱- تربیت: در اینجا پرورش درون و تزکیه نفس. ۱۲- عافیت: تندرستی و سلامت از بیماری و بلا و رهایش یافتن از گزند. ۱۳- توبه: بفتح اول بازگشت از گناهان. ۱۴- مناجات: با خداوند راز و نیاز گفتن، مصدر باب مفاعله از مجرد نجوی یعنی راز. ۱۵- ختم کتاب: کتاب را پایان بردن. ۱۶- همایون: خجسته و مبارک، صفت روز - همایون ترکیب یافته از هما (اسم پرنده نیکیبختی) + یون (= گون) پسوند مشابهت. ۱۷- سعید: بفتح اول میمون و مبارک. ۱۸- فرخ: فرخنده و خجسته و مبارک. ۱۹- دو عید: دو روز جشن که شاید یکی نوروز و دیگری عید قربان یا عید فطر باشد. ۲۰- در: بضم اول مروراید مخفف دَر بتشدید دوم. ۲۱- معنی بیت: با وجود این با یک دامن گوهر سرم از شرمندگی بر زانوی من مانده است (سرم از شرمساری نتوانم بلند کرد). ۲۲- لؤلؤ: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم و سکون چهارم، مروارید. ۲۳- پست: کوتاه. ۲۴- الا: بفتح اول، هان یعنی بدان و آگاه باش، از اصوات است. ۲۵- عیبجوی: جوینده نقص و کاستی دیگر کسان. ۲۶- قبا: بفتح اول مخفف قباء - جامه پوشیدنی پیش باز. ۲۷- پرنیان: حریر نگارین و نقش دار. ۲۸- حشو: بفتح اول و سکون دوم آگه و انبارش و کلام زائد در اینجا مراد لایه لباس.

تو، گر پر نیانی نیابی، مجوش^۱
 ننازم^۲ بسرمایه فضل خویش
 شنیدم که در روز امید و بیم^۳
 تو نیز از بدی بینیم در سخن^۴
 چو بیستی پسند آیدت از هزار
 همانا^۵ که در فارس انشای من^۶
 چو بانگ دُهل^۷ هَولم از دور بود
 گل آورد سعدی سوی بوستان
 چو خرما بشیرینی اندوده پوست^۸
 کرم کار فرما^۹ و حشوش بیوش^{۱۰}
 بدریوزه^{۱۱} آورده ام دست پیش
 بدان را بنیکان ببخشد کریم^{۱۲}
 بخلق جهان آفرین کار گن^{۱۳}
 بمردی^{۱۴} که دست از تعنت^{۱۵} بدار
 چو مشکست بیقیمت اندر ختن^{۱۶}
 بغیبت^{۱۷} درم عیب^{۱۸} مستور^{۱۹} بود
 بشوخی^{۲۰} و فلفل^{۲۱} به هندوستان^{۲۲}
 چوبازش کنی استخوانی^{۲۳} دراوست
 ص ۲۵ بوستان سعدی

۱- مجوش: خشمگین مشو. ۲- کار فرما: بکار ببر. ۳- حشوش بیوش: کلام زائد و نارسای آن را پنهان دار و نادیده بگیر. ۴- ننازم: افتخار نمیکنم و نمی‌بالم. ۵- دریوزه: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم، گدائی - معنی مصراع: دست نیاز و خواهندگی پیش خداوندان دانش دراز کرده‌ام. ۶- روز بیم و امید: روز جزا یا رستخیز که بدان ترسان و نیکان امیدوار بمزد و پاداش یزدان می‌باشند. ۷- معنی مصراع: خداوند بخشنده بدکاران را به آبروی نیکو کرداران عفو میکند. ۸- بینیم در سخن: در سخنی بینیم. ۹- معنی مصراع: بخوی و صفت آفریننده عالم هستی که گذشت و بخشودن است عمل کن. ۱۰- بمردی: ترا بمردی سوگند میدهم، به حرف اضافه برای سوگند. ۱۱- تعنت: عیب جوئی کردن و خواهان خواری و لغزش و رنج کسی شدن، مصدر باب تفعّل از مجرد عنت بفتح اول و دوم بسختی و رنج افتادن. ۱۲- همانا: بفتح اول بتحقیق و یقین، قید تأکید و ایجاب. ۱۳- انشای من: منشآت و نوشته‌ها و گفته‌های من - انشاء در اینجا بمعنی سخن پردازی و سخن آفرینی، مصدر باب افعال. ۱۴- ختن: بضم اول نام شهری است از ترکستان شرقی بداشتن ملوک معروف بوده است. ۱۵- دُهل: طبل بزرگ. ۱۶- بغیبت درم عیب: عیبم بغیبت در، در حرف اضافه برای تأکید حرف اضافه «به» که پیش از متمم (غیبت) آمده است. ۱۷- مستور: پنهان و پوشیده، اسم مفعول از ستر بفتح اول و سکون دوم. ۱۸- شوخی: گستاخی و دلیری. ۱۹- فلفل به هندوستان آوردن: مثلی است معروف نظیر زیره به کرمان بردن. ۲۰- بشیرینی اندوده پوست: پوست با شیرینی پوشانده و دارای حلاوت. ۲۱- استخوان: هسته - معنی دو بیت: سعدی به دلیری و بی ترس و بیم بجانب بوستان گل آورد (گوئی کتاب بوستان را که خود گلستان معنیست بگلی که به بوستان برند تشبیه کرده است) و فلفل (للیل) به هندوستان برد این نظم مانند خرمانیست که پوست آن نیز شیرینی آگین و دارای حلاوتست و چون آنرا بگشائی استخوان و هسته در آن باشد (نقل از صفحه ۳۱ بوستان با شرح و حواشی استاد ناصح).

حکایت دیدار ابلیس بخواب

ندانم کجا دیده‌ام در کتاب	که ابلیس ^۱ را دید شخصی بخواب
بی‌الا ^۲ صنوبر بدیدن ^۳ چو حور ^۴	چو خورشیدش از چهره میتافت نور
فرارفت ^۵ و گفت: ای عجب، این توی ^۶ ؟	فرشته نباشد بدین نیکوی ^۷
تو کاین روی داری بحسنِ قمر	چرا در جهانی بزشتی سمر ^۸ ؟
چرا نقش‌بندت ^۹ در ایوانِ شاه ^{۱۰}	دُژم روی ^{۱۱} کرده‌ست و زشت و تباه
شنید این سخن بخت برگشته دیو ^{۱۲}	بزاری برآورد بانگ و غریو ^{۱۳}
که ای نیک‌بخت این نه شکلِ منست	ولیکن قلم در کف دشمنست ^{۱۴}

ص ۷۱ بوستان سعدی

حکایت فرمانده دادگر

شنیدم که فرماندهی دادگر	قبا داشتی هر دو روی آستر
یکی گفتش: ای خسرو نیکروز ^{۱۵}	ز دیبای چینی ^{۱۶} قبائی بدوز
بگفت: این قدر ستر ^{۱۷} و آسایشست	و زین بگذری زیب ^{۱۸} و آرایشست ^{۱۹}

۱- ابلیس: بکر اول و سکون دوم و کسر سوم، اهریمن، شیطان و مهتر دیوان. ۲- بی‌الا: از نظر قد و قامت؛ به حرف اضافه برای توضیح. ۳- بدیدن: بیدار و رؤیت. ۴- حور: بضم اول جمع حوراء بمعنی زن سیه چشم بهشتی - حور در سیاق فارسی گاه مفرد شمرده می‌شود و باز آن را جمع بندند، سعدی در گلستان فرماید:

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشتست

۵- فرارفت: پیش رفت. ۶- این توی: این تویی، استفهام مجازاً مفید تعجب. ۷- نیکوی: نیکویی و جمال، اسم مصدر.

۸- سمر: بفتح اول و دوم مشهور و نیز بمعنی افسانه. ۹- نقش‌بند: نقاش و نگارگر و صورتگر. ۱۰- ایوان شاه: در اینجا

مراد کاخ پادشاه - ایوان: بفتح اول و سکون دوم صَفَه و طاق و درگاه. ۱۱- دژم روی: بضم اول و فتح دوم، روی درهم

کشیده و تیره روی و سیاه چرده، صفت ترکیبی. ۱۲- بخت برگشته دیو: اهریمن نگون بخت و مدبر، صفت مقدم و

موصوف. ۱۳- غریو: بکر اول شور و فریاد و غوغا. ۱۴- دشمن: خصم، مراد از خصم در اینجا آدمیزاد است که با

ابلیس بسبب فریفتن حضرت آدم و حوا و رانده شدن آنان از بهشت دشمن می‌باشد. ۱۵- نیکروز: نیک‌بخت و فزخ

روزگار. ۱۶- دیبای چینی: حریر نگارین و رنگارنگ چینی. ۱۷- ستر: بکر اول و سکون دوم پوشش و پرده. ۱۸-

زیب: بکر اول زینت. ۱۹- آرایش: خوشتن آرائی در اینجا مقصودست.

نه از بهر آن میستانم خراج^۱ که زینت کنم بر خود و تخت و تاج
اگر چون زنان جامه^۲ بر تن کنم
مرا هم دو صد گونه آز و هواست^۳
خزاین پر از بهر لشکر بود
نه از بهر آذین^۴ و زیور بود
ص ۱۱۲ بوستان سعدی

حکایت دارا و گله بان

شنیدم که دارای فرّخ تبار^۵ زلشکر جدا ماند روز شکار
دوان آمدش گله بانی بپیش
مگر^۶ دشمنست اینکه آمد بجنگ
کمان کیانی^۷ بزه راست کرد^۸
بگفت: ای خداوند ایران و تور^۹
بیکدم وجودش عدم خواست کرد^{۱۰}
که چشم بد از روزگار تو دور^{۱۱}

۱ - خراج: بفتح اول باج، مالیات اراضی، فردوسی فرماید:

خراج او از آن بسوم برداشستی زمین کسان خوار نگذاشتی
نقل از لغت نامه دهخدا

۲ - جامه: در اینجا مراد جامه های گرانبها و فاخر است نه مطلق لباس. ۳ - هوا: هوی، بمعنی خواهش نفس و خواست دل. ۴ - آذین: زیب و زینت و آرایش.

۵ - دارای فرّخ تبار: داریوش والا نژاد - شاید مراد داریوش بزرگ نخستین شهریار دودمان هخامنشی باشد. ۶ - فرخنده کیش: نپک آئین، صفت ترکیبی. ۷ - مگر: همانا، قید تأکید، سعدی فرماید:

مگر آدمی نبودی که اسیر دیو مانندی که فرشته ره ندارد به مکان آدمیت
(نقل از صفحه ۱۱۸ بوستان با شرح و حواشی استاد ناصح).

۸ - خدنگ: بفتح اول و دوم نام درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیر و زین اسب سازند و تیر خدنگ و زین خدنگ باین اعتبار گویند (برهان قاطع). ۹ - کمان کیانی: کمان شاهی، موصوف و صفت نسبی - کیان جمع کی بمعنی پادشاه پادشاهان و پادشاه بلند مرتبه، نام دومین سلسله شاهان ایران در شاهنامه. ۱۰ - بزه راست کرد: کمان را در زه آورد و آماده تیراندازی ساخت. ۱۱ - معنی مصراع: تصمیم داشت که در یک نفس او را رهسپار دیار نیستی سازد. ۱۲ - خداوند ایران و تور: فرمانروای سرزمین ایران و ملک توران. ۱۳ - معنی مصراع: چشم زخمی یا چشمی که تأثیر بد دارد به تو نرسد، جمله دعائی معتبره.

من آنم که اسبانِ شه پرورم
 بخدمت بدین مرغزار اندرم
 ملک را دلِ رفته^۱ آمد بجای
 بخندید و گفت: ای نکوهیده رای^۲
 ترا یاوری کرد فَرخِ سروش^۳
 و گرنه زه آورده بودم بگوش^۴
 نگهبان مرعی^۵ بخندید و گفت
 نصیحت ز مُنعم^۶ نشاید نهفت^۷
 نه تدبیر محمود^۸ و رایِ نکوست
 که دشمن نداند شهنشه ز دوست
 چنانست در مهتری^۹ شرطِ زیست
 مرا بارها در حضر^{۱۰} دیده
 کنونت به مهر آدم پیش باز^{۱۱}
 توانم من ای نامور شهریار
 مرا گلّه بانی بعقلست و رای
 در آن تخت و ملک از خلل غم بود^{۱۲}
 که تدبیر شاه از شبان کم بود

ص ۱۱۷ بوستان سعدی

حکایتِ عمر بن عبد العزیز

یکی از بزرگان اهل تمیز^{۱۸} حکایت کند زابنِ عبد العزیز^{۱۹}
 که بودش نگینی در انگشتی فرو مانده در قیمتش مشتری

۱- ملک را دل رفته: دل رفته ملک، را حرف اضافه است که در اینجا بجای کسره اضافه آورده شده است اتا پس از مضاف الیه - دل رفته: دل بقرار و بیناک. ۲- نکوهیده رای: آنکه رای او پسندیده نباشد، کنایه از کم خرد، صفت جانشین موصوف. ۳- فَرخِ سروش: سروش فروخ یا فرشته مبارک پی و اقبال. ۴- زه آورده بودم بگوش: در آخرین لحظه تیراندازی قرار گرفته بودم و زه کمان را گوش تا گوش کشیده بودم. ۵- مرعی: بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر، چراگاه، اسم مکان از رعایت بمعنی چریدن ستور و چرانیدن آن. ۶- منعم: نعمت بخش و ولینعمت، اسم فاعل از انعام. ۷- نشاید نهفت: شایسته نیست پنهان کردن. ۸- محمود: ستوده و پسندیده، اسم مفعول از حمد. ۹- مهتری: بزرگی و سروی. ۱۰- حضر: فرو دست و زیر دست. ۱۱- کنونت به مهر آدم پیش باز: بد اندیش. ۱۲- از خلل غم بود: غم از خلل بود یعنی بیم تباهی و پراکندگی و فناست. ۱۳- خیل: بفتح اول و سکون دوم، رمه اسبان. ۱۴- بد اندیش: دشمن بد خواه، صفت جانشین موصوف - معنی مصراع: مرا از دشمن بد خواه باز نمی شناسی. ۱۵- باری: خلاصه، کوتاه سخن، شبه حرف ربط. ۱۶- بیای: حفظ و حمایت کن، فعل امر مصدر آن پائیدن و پایستن. ۱۷- از خلل غم بود: غم از خلل بود یعنی بیم تباهی و پراکندگی و فناست. ۱۸- اهل تمیز: با خرد و اهل معرفت. ۱۹- ابن عبد العزیز: عمر بن عبد العزیز خلیفه اموی (۹۹ - ۱۰۱) که بدادگری و پرهیزگاری مشهورست.

بشب گفתי آن جرم^۱ گیتی فروز
 قضا را در آمد یکی خشکسال
 چو در مردم آرام و قوت ندید
 چو بیند کسی زهر در کام خلق
 بفرمود و بفروختندش بسیم
 بیک هفته نقدش^۵ بتاراج داد
 فتادند در وی^۶ ملامت کنان^۷
 شنیدم که میگفت و باران دمع^۸
 که زشتست پیرایه بر شهریار
 مرا شاید انگشتی بی نگین
 خنک^۹ آنکه آسایش مرد و زن
 نکردند رغبت هنر پروران

دَری بود از روشنائی بروز^۲
 که شد بدر سیمای^۳ مردم هلال
 خود آسوده بودن مروت ندید
 کیش^۴ بگذرد آبِ نوشین بحلق؟
 که رحم آمدش بر غریب و یتیم
 بدرویش و مسکین و محتاج داد
 که دیگر بدستت نباید چنان
 فرو میدویدش بعارض^{۱۰} چو شمع
 دل شهری از ناتوانی فگار^{۱۱}
 نشاید دلِ خلقی اندوهگین
 گزیند بر آسایش خویشان
 بشادی خویش از غم دیگران^{۱۲}

ص ۱۲۳ بوستان سعدی

حکایت دادگري اتابک تُکله

در اخبار شاهانِ پیشینه^{۱۳} هست که چون تُکله^{۱۴} بر تخت شاهی نشست

۱ - جرم: بکسر اول و سکون دوم، جسم یا جسمِ فلکی. ۲ - معنی بیت: گویا آن گوهر جهانتاب در تاریکی شبانگاه دریچه از نور بر چهره روز گشوده بود (نقل از صفحه ۱۲۴ بوستان با شرح و حواشی استاد ناصح). ۳ - بدر سیمای: بفتح اول و سکون دوم، ماه تمام چهره - سیما: بکسر اول و سکون دوم چهره و نشان و علامت - هلال: بکسر اول ماه یکشنبه - مقصود این است که مردم از بینوایی لاغر و ناتوان شده بودند. ۴ - کیش: کی او را، استفهام مجازاً مفید نفی است یعنی آب شیرین و گوارا بگلوی او فرو نمرود. ۵ - نقدش: سیم و زر بدست آمده از فروش آن نگین. ۶ - فتادند در وی: در وی افتادند یعنی به او حمله کردند و بنکوهش پرداختند. ۷ - ملامت کنان: سرزنش کنندگان. ۸ - دمع: بفتح اول و سکون دوم اشک - باران دمع: تشبیه صریح. ۹ - عارض: بکسر سوم صفحه رخسار. ۱۰ - فگار: بفتح اول مخفف افگار بمعنی رنج و آزرده و ریش و مجروح. ۱۱ - خنک: بضم اول و دوم، خوشا. ۱۲ - معنی بیت: هیچگاه ارباب فضیلت شادکامی و سرور خود را در غم و رنج خاطر دیگران نجویند و از دل مشغولی آنان بتن آسائی خویش نپردازند (نقل از صفحه ۱۲۵ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۱۳ - پیشینه: پیشین و سابق، صفت شاهان. ۱۴ - تُکله: بضم اول و سکون دوم، پسر اتابک زنگی از اتابکان سلفری فارس (۵۷۱ - ۵۹۱).

بدورانش از کس نیازد^۱ کس
 چنین گفت یکره^۲ بصاحب‌دلی
 بخواهم بکنج عبادت^۳ نشست
 چومی بگذرد^۴ جاه و ملک و سریر^۵
 چو بشنید دانای روشن نفس^۶
 طریقت بجز خدمت خلق نیست
 تو بر تخت سلطانی خویش باش
 بصدق و ارادت میان بسته دار^۷
 قدم باید اندر طریقت نه دم
 بزرگان که نقد صفا^۸ داشتند

سبق برد^۹ اگر^{۱۰}، خود همین بود و بس
 که عمرم بسر رفت بی حاصلی
 که دریابم^{۱۱} این پنج روزی^{۱۲} که هست^{۱۳}
 بُرد از جهان دولت^{۱۴} الا فقیر^{۱۵}
 بتندی بر آشت کای تُکله بس^{۱۶}
 بتسبیح^{۱۷} و سجاده^{۱۸} و دل^{۱۹} نیست
 باخلاق پاکیزه درویش باش^{۲۰}
 زطامات^{۲۱} و دعوی^{۲۲} زبان بسته دار^{۲۳}
 که اصلی ندارد دم بی قدم^{۲۴}
 چنین خرقه^{۲۵} زیر قبا^{۲۶} داشتند

ص ۱۳۰ بوستان سعدی

۱- نیازد: رنجه نشد و ستمی ندید. ۲- سبق برد: پیشی گرفت. ۳- اگر: حرف ربط، برای جزم و تحقیق - معنی مصراع: همانا بر دیگر پادشاهان تنها سبب این دادگری و انصاف پیشی گرفت. ۴- یکره: باری، یکبار، قید شمار. ۵- کنج عبادت: گوشه سرای بندگی، استعاره مکتبه. ۶- دریابم: تلاقی و تدارک کنم. ۷- پنج روز: بکنایه مراد مدت کوتاه باز مانده از عمر. ۸- هست: باقی است. ۹- می بگذرد: همانا سپری میشود و پایدار نمی ماند. ۱۰- سریر: بفتح اول و کسر دوم تخت. ۱۱- دولت: بهروزی و سعادت. ۱۲- فقیر: درویش خرسند و نیازمند درگاه حق. ۱۳- روشن نفس: روشن روان و صافی ضمیر. ۱۴- بس: کن و دیگر چنین مگو. ۱۵- تسبیح: سبحه گرداندن و ذکر گفتن. ۱۶- سجاده: بفتح اول جانماز. ۱۷- دل: بفتح اول و سکون دوم، پشمینه درویشان یا لباس درویشی. ۱۸- درویش باش: سیرت و خوی و رفتار درویشان راستین را داشته باش، حافظ فرماید:

من غلام نظیر آصف عهدم کو را
 صورت خواجگی و سیرت درویشانست

۱۹- میان بسته دار: کمر خدمت ببند و آماده باش. ۲۰- طامات: لاف و گزاف صوفیانه و تظاهر بزهده. ۲۱- دعوی: ادعای کشف و شهود. ۲۲- بسته دار: ببند، فعل امر از مصدر مرکب بسته داشتن. ۲۳- معنی بیت: در سلوک باید گام نهاد و زبان بدعوی نباید گشاد، زیرا راهرو را بی طی طریق دعوی بمقصد رسیدن فایده نبخشد (نقل از صفحه ۳۳ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۲۴- نقد صفا: سیم و گوهر روشندلی و صفای خاطر، تشبیه صریح. ۲۵- خرقه: بکسر اول، دل صوفیانه. ۲۶- قبا: بفتح اول جامه پوشیدنی پیش باز، در اینجا مراد جامه خواجگی یا لباس فاخر.

حکایت خدا دوست و مرزبان ستمکار

گرفت از جهان کنج غاری مقام^۲ بگنج قناعت^۳ فرو رفته پای ملک سیرتی^۴ آدمی پوست^۵ بود که در می نیامد بدرها سرش^۶ بدریوزه^۷ از خویشتن ترک آز بخواری بگرداندش ده بده یکی مرزبان ستمگار بود بسر پنجگی^۸ پنجه بر تافتی^۹ ز تلخیش^{۱۱} روی جهانی ترش^{۱۰} ببردند نام بدش در دیار پس چرخه^{۱۳} نفرین گرفتند پیش نبینی لب مردم از خنده باز خدا دوست در وی نکردی نگاه	خردمند مردی در اقصای شام^۱ بصبرش در آن کنج تاریک جای شنیدم که نامش خدا دوست بود بزرگان نهادند سر بر درش تمنا کند عارف پاکباز چو هر ساعتش نفس گوید: بده در آن مرز کان پیر هشیار بود که هر ناتوان را که دریافتی جهانسوز و بیرحمت و خیره کش^{۱۰} گروهی بر رفتند از ان ظلم و عار گروهی بماندند مسکین و ریش بد ظلم^{۱۴} جانی که گردد دراز بدیدار شیخ آمدی گاهگاه
---	--

۱- اقصای شام: دورتر جایگاهی از سرزمین شام، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۲ شماره (۲). ۲- مقام: بفتح اول جای اقامت و آرمیدن. ۳- گنج قناعت: گنج خرسندی برزق مقسوم، تشبیه صریح - معنی مصراع: بکنایه مقصود اینست که بگنج قناعت دست یافته بود. ۴- ملک سیرت: بفتح اول و دوم فرشته خو، صفت ترکیبی. ۵- آدمی پوست: در پوست و قالب انسان، صفت ترکیبی. ۶- معنی بیت: سروران قوم سر تعظیم بر آستان او می نهادند ولیکن وی بدیدار بزرگان نمیرفت. ۷- دریوزه: بفتح اول و سکون دوم، گدائی - معنی بیت: دانا و شناسای حق که راسترو و پاک باخته است با گدائی و زنبیل گردانی می خواهد حرص و آز را از خود پراند - استاد ناصح در ذیل شرح این بیت آورده اند «دریوزه گری برای شکست غرور نفس و تنگ خود بینی از سر افگندن از دیر زمان در میان اهل عرفان معمول بوده است ... اما جای این دو بیت «تمنا کند... چو هر ساعتش...» در این مورد نیست» (نقل از صفحه ۱۴۳ بوستان با شرح و حواشی استاد ناصح). ۸- سر پنجگی: زور و زیر دستی و توانائی. ۹- پنجه بر تافتی: پنجه آنان را می بیچاند و از پا در می آورد. ۱۰- خیره کش: بی سبب و بستم کشنده. ۱۱- تلخی: کنایه از بد خوئی و تندى. ۱۲- روی جهانی ترش: کنایه از درهم کشیدگی چهره خلق جهان و آثار اندوه در آن است. ۱۳- چرخه: چرخ نخ رسی یا چرخ پیر زن. ۱۴- بد ظلم: بفتح اول دست ستمگری.

بنفرت زمن در مکش روی سخت ترا دشمنی با من از بهر چیست؟ بعزّت ز درویش کمتر نیم چنان باش با من که با هر کسی برآشت و گفت: ای مَلِک، هوش دار ندارم پریشانی خلق ازوست نپندارمت دوستدارِ منی چو دانم که دارد خدا دشمنت؟ برو دوستدار مرا دوست دار نخواهد شدن دشمنِ دوست، دوست^۶ که خلقی بخسبند ازو تنگدل ص ۱۴۱ بوستان سعدی	ملک نوبتی گفتش: ای نیکبخت مرا با تو دانی سرِ دوستیست^۱ گرفتم^۲ که سالارِ کشور نیم نگویم فضیلت نهم بر کسی شنید این سخن عابد هوشیار وجودت پریشانی خلق ازوست تو با آنکه من دوستم، دشمنی چرا دوست دارم بیاطل^۳ منت مده بوسه بر دستِ من دوست وار^۴ خدا دوست را گر بدزدند پوست^۵ عجب دارم از خواب آن سنگدل
---	---

حکایت قحط سالی دمشق

که یاران فراموش کردند عشق^۱ که لب تر نکردند زرع^۲ و نخیل^۳ نماند آب جز آب چشم^{۱۳} یتیم	چنان قحط سالی^۲ شد اندر دمشق^۸ چنان آسمان بر زمین شد بخیل بخوشید^{۱۲} سر چشمه های قدیم
--	---

۱- سر دوستی: اندیشه و قصد دوستی، مجاز مرسل (ذکر محل و اراده حال). ۲- گرفتم: فرض کردم و پنداشتم. ۳- بیاطل: بغلط و بر خلاف راستی، متمم قیدی. ۴- دوست وار: دوستانه و مانند دوستان، قید روش و مشابَهت. ۵- بدزدند پوست: پوست بر کنند و شکنجه دهند. ۶- معنی مصراع: بعقیده خدا دوست هیچگاه دشمنِ دوست، دوست تو خود نخواهد شد - استاد ناصح در صفحه ۱۴۶ بوستان با شرح اشعار و حواشی نوشته اند «اگر خدا دوست را بهر شکنجه و آزار بکشند وی که یزدان پرست و دوست دلباخته شاهد ازلیست بتقرّب باستان بیدادگران از حق بیخبر با معشوق خود خصومت نخواهد کرد». ۷- قحط سال: بفتح اول و سکون دوم، خشکسال. ۸- دمشق: بکسر اول و دوم شهر معروف شام مرکز سورته امروز، بفتح دوم در عربی بیشتر مشهورست. ۹- عشق: مهرورزی با معشوق. ۱۰- زرع: بفتح اول و سکون دوم، کشت. ۱۱- نخیل: بفتح اول و کسر دوم، خرما بن و درختان خرما، نخل. ۱۲- بخوشید: خشکید یا خشک شد. ۱۳- آب چشم: اشک.

نبودی بجز آو بسیوه زنی
 چو درویش بی برگ دیدم درخت
 نه در کوه سبزی نه در باغ شخ^۴
 در آن حال پیش آمدم دوستی
 و گر چه بمکنت^۵ قوی حال^۶ بود
 بدو گفتم: ای یارِ پاکیزه خوی
 بر آشت بر من که عقلت کجاست؟
 نبینی که سختی بغایت رسید؟
 نه باران همی آید از آسمان
 بدو گفتم: آخر ترا باک نیست
 گر از نیستی دیگری شد هلاک
 نگه کرد رنجیده^{۱۴} در من فقیه^{۱۵}
 که مرد ار چه بر ساحلست، ای رفیق
 من از بینوایی نسیم روی زرد

اگر بر شدی^۱ دودی از روزنی^۲
 قوی بازوان سست و درمانده سخت^۳
 ملخ بوستان خورده^۵، مردم ملخ
 ازو مانده بر استخوان پوستی^۹
 خداوند جاه و زر و مال بود
 چه درماندگی^۱ پیش آمد؟ بگوی
 چو دانی و پرسی سؤالت خطاست
 مشقت بحدّ نهایت رسید؟
 نه بر میروود دود فریاد خوان^{۱۰}
 کشد زهرجائی که^{۱۱} تریاک^{۱۲} نیست
 تراهست، بط^{۱۳} راز طوفان چه باک؟
 نگه کردن عالم اندر سفیه^{۱۶}
 نیاساید و^{۱۷} دوستانش غریق
 غم بینوایان رخم زرد کرد

۱ - بر شدی: بر میشد و صعود می کرد. ۲ - روزن: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، روزنه و دودکش یا دود آهنگ. ۳ - معنی بیت: درخت را چون فقیر بینوایی بی برگ دیدم و مردمان نیرومند را ناتوان و فرو مانده یافتم. ۴ - شخ: مخفف شاخ. ۵ - خورده: خورده بود یا طعمه خود ساخته بود. ۶ - معنی مصراع: او از لاغری در پوست کشیده استخوانی بنظر می رسید. ۷ - مُکنت: بضم اول توانگری و دارائی و خواسته و تمکن. ۸ - قوی حال: آنکه در ناز و نعمت زندگی می کند، بر خوردار از لذت و آسایش زندگی. ۹ - درماندگی: پریشان حالی. ۱۰ - فریاد خوان: آنکه برای طلب یاری فریاد کند، صفت مرکب ساخته شده از ماده امر بمعنی فاعلی - دود فریاد خوان در اینجا مراد آه و دعای مستمندان. ۱۱ - جائی که: آنجا که. ۱۲ - تریاک: بفتح یا کسر اول بمعنی یاهر، مغزب آن تریاق بکسر اول. ۱۳ - بط: بفتح اول مرغابی. ۱۴ - رنجیده: رنجه خاطر و آزرده، حال برای فقیه. ۱۵ - فقیه: بفتح اول و کسر دوم دانشمند و عالم دین یا دانای دینی. ۱۶ - سفیه: بفتح اول و کسر دوم سبکسار و نادان، صفت از سفاقت. ۱۷ - و: حرف ربط، و او حالیه یعنی مفید حال است - معنی مصراع: آسوده دل نتواند بود و حال آنکه دوستانش غرقه باشند.

نخواهد که بیند خردمند ریش ^۱	نه بر عضو مردم نه ^۲ بر عضو خویش
یکی اول از تندرستان منم	که ریشی ببینم، بلرزد تنم
منقص ^۳ بود عیشی آن تندرست	که باشد بپهلوی بیمار سست
چو بینم که درویش مسکین نخورد	بکام اندرم لقمه زهر است و درد
یکی را بزندان درش دوستان ^۴	کجا ماندش عیش در بوستان

ص ۱۵۰ بوستان سعدی

حکایت برادران ظالم و عادل و عاقبت ایشان

شنیدم که در مرزی از باختر	برادر دو بودند از یک پدر ^۵
سپهدار و گردنکش ^۶ و پیلتن ^۷	نکوروی و دانا و شمشیر زن
پدر هر دو را سهمگین مرد ^۸ یافت	طلبکار جولان ^۹ و ناورد ^{۱۰} یافت
برفت آن زمین را دو قسمت نهاد	بهر یک پسر زان نصیبی بداد
مبادا که بر یکدگر سرکشند ^{۱۱}	بیگار شمشیر کین برکشند
پدر بعد از آن روزگاری شمرد ^{۱۲}	بجان آفرین جان شیرین سپرد

۱- ریش: بکسر اول جراحت. ۲- نه... نه: حرف ربط دوگانه برای عطف در نفی - استاد ناصح بر طبق چند نسخه بدل در صفحه ۱۵۴ بوستان با شرح اشعار و حواشی چنین آورده‌اند: بنظر بنده بجای «نه بر عضو خویش» «که بر عضو خویش» مناسبتر مینماید و مقصود آنست که بحقیقت اندام مردم اعضای پیکر خود اوست - برای دیدن نسخه بدلها نگاه کنید بصفحه ۷۱ بوستان سعدی بخش نسخه بدلها تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی. ۳- منقص: ناگوار گردانیده و ناخوش ساخته، اسم مفعول از تنقیص، مصدر باب تفعیل. ۴- بزندان درش دوستان: دوستانش بزندان در، در حرف اضافه برای تأکید - معنی بیت: آنکه یاران و محبتان او ببند و حبس گرفتارند چگونه از باغ و گلزار خوشی و طرب یابد و آزاد خاطر و تن آسان باشد (نقل از صفحه ۱۵۴ بوستان با شرح و حواشی استاد ناصح) - در نسخه بدل «بری» بجای «درش» آمده است. ۵- برادر دو... از یک پدر: دو برادر ضلّی، مقابل برادراندر و نابرداری. ۶- گردنکش: دلیر و سرافراز. ۷- پیلتن: بسیار زورمند و پیل پیکر، صفت ترکیبی. ۸- سهمگین مرد: پهلوان با هیبت و شکوه، صفت ترکیبی، مستند برای مفعول (هر دو). ۹- جولان: بفتح اول و سکون دوم، تاخت و تاز. ۱۰- ناورد: بفتح سوم و سکون چهارم، نبرد. ۱۱- بر یکدگر سرکشند: بر هم بتازند و حمله برند. ۱۲- روزگاری شمرد: ایامی معدود سپری کرد یا مدتی اندک گذراند.

اجل بگسلاندش^۱ طنابِ اَمَل^۲
مقرر^۳ شد آن مملکت بر دو شاه
بحکم نظر در به افتادِ خویش^۴
یکی عدل تا نام نیکو بَرَد
یکی عاطفت^۵ سیرتِ خویش کرد
بنا کرد^۶ و نان داد و لشکر نواخت
خزاین تهی کرد و پر کرد جیش^۷
بر آمد همی بانگ شادی چو رعد
خدیو^۸ خردمند فرخ نهاد^۹
حکایت شنوکان گو نامجوی^{۱۰}
ملازم^{۱۱} بدلداری خاص و عام
در آن ملک قارون^{۱۲} برفتی دلیر

وفاتش فرو بست دستِ عمل^۳
که بیحد و مر^۵ بود گنج و سپاه
گرفتند هریک یکی راه پیش
یکی ظلم تا مال گرد آورد
درم داد و تیمار درویش کرد^۸
شب از بهر درویش شبخانه^{۱۰} ساخت
چنان کز خلایق^{۱۲} بهنگام عیش
چو شیراز در عهدِ بوبکر سعد
که شاخ امیدش برومند باد
پسندیده پی^{۱۴} بود و فرخنده خوی
ثنا گوی حق بامدادان و شام
که شه دادگر بود و درویش سیر

۱- بگسلاند: برید و پاره کرد، مصدر آن گسلاندن بضم اول و کسر دوم. ۲- طناب امل: رشته آرزو، تشبیه صریح. ۳- دستِ عمل: دست فرمانروائی و حکومت. ۴- مقرر شد: مسلّم و برقرار و معین شد. ۵- مر: بفتح اول شمار. ۶- به افتاد خویش: خیر و مصلحت خود - به افتاد مصدر مرخم (اسم) بمعنی مصلحت و بهبود و تندرستی. ۷- جیش: عاطفت: عاطفه یعنی مهربانی. ۸- تیمار درویش کرد: بغمخواری و پاس خاطر فقیران پرداخت. ۹- بنا کرد: خانه سازی کرد و بعمارت پرداخت. ۱۰- شبخانه: گرمخانه یا خانه‌ای که فقیران در آن شب را بسر برند، اسم مرکب. ۱۱- جیش: بفتح اول و سکون دوم سپاه و لشکر - پر کرد جیش یعنی سپاه انبوه کرد و بر شمار لشکریان افزود. ۱۲- خلایق: بفتح اول آفریدگان و مخلوقات جمع خلیقه - معنی دو بیت: خزانه‌ها را از زر و سیم برای آسایش مردم خالی کرد و بر شمار لشکر افزود آنچنانکه از مردمان هنگام عیش بانگ شادی تندروار برمی‌خاست بدانگونه که از شیراز در روزگار پادشاهی ابوبکر بن سعد (۶۲۳-۶۵۸) (مدوح سعدی) نوای طرب بگوش میرسید. ۱۳- خدیو: بفتح اول و کسر دوم پادشاه. از پهلوی xvatay خدا (نقل از فرهنگ دکر معین). ۱۴- فرخ نهاد: مبارک سرشت یا رادمنش، صفت ترکیبی. ۱۵- گو: بفتح اول پهلوان - نامجوی بمعنی نامبردار، صفت گو. ۱۶- پسندیده پی: مبارک قدم یا نیک پی. ۱۷- ملازم: آنکه همیشه در کاری یا در جانی یا در خدمتی باشد، اسم فاعل از ملازمه (ملازمت) مصدر باب مفاعله. ۱۸- قارون: پسر عموی حضرت موسی که بسیار ثروتمند بود - معنی بیت: در آن کشور هر کس بتوانگری قارون بی‌پروا قدم می‌گذاشت و از دستبرد دزدان و راهزنان پاک نداشت چه با عدالت پادشاه که تران دچار تنگدستی و فقر نبودند تا بحال و خواسته وی طمع کنند (از صفحه ۱۶۶ بوستان با شرح و حواشی استاد ناصح).

نگویم که خاری که^۱ برگ گلی
 نهادند سر بر خطش^۲ سروران
 بیفزود بر مرد دهقان خراج^۳
 بلا ریخت^۴ بر جان بیچارگان
 خردمند داند که ناخوب کرد
 پراکنده شد لشکر از عاجزی^۵
 که ظلمست در بوم آن بیهنر^۶
 زراعت نیامد، رعیت بسوخت
 بناکام^۷ دشمن بر او دست یافت
 سُم اسب دشمن دیارش بکند^۸
 خراج از که خواهد، چوددهقان گریخت؟
 که باشد دعای بدش در قفا؟
 نکرد آنچه نیکانش گفتند گُن^۹

نیامد در ایام او بر دلی
 سر آمد بتأیید^۲ بخت از سران^۳
 دگر^۵ خواست کافزون کند^۴ تخت و تاج
 طمع کرد در مال بازارگان
 بامید بیشی^۱ نداد و نخورد
 که تا جمع کرد آن زر از گُریزی^۵
 شنیدند بازارگانان خبر
 بریدند از آنجا خرید و فروخت^{۱۳}
 چو اقبالش از دوستی^{۱۲} سر بتافت
 ستیز فلک^{۱۶} بیخ و بارش بکند^{۱۷}
 وفا در که جوید، چو پیمان گسیخت؟
 چه نیکی طمع دارد آن بی صفا^{۱۸}
 چو بختش نگون بود در کافِ گُن^{۲۰}

۱- که: حرف ربط بمعنی بلکه برای اضراب یعنی عدول از حکمی به حکم دیگر در صفحه ۱۹۴ گلستان بکوشش نگارنده نظیر این گونه استعمال «که» دیده می شود:

نه بلبل بر گلش تسبیح خوانی است که هر خاری بتسبیحش زبانیست

۲- تأیید: توفیق دادن و نیرو بخشیدن، مصدر باب تفعیل. ۳- سران: سروران و مهتران. ۴- سر بر خطش نهادند:

بکنایه یعنی از او اطاعت کامل کردند. ۵- دگر: برادر دیگر، صفت جانشین موصوف. ۶- افزون کند: بکنایه یعنی آرایش

بیشتر دهد. ۷- خراج: بفتح اول باج و مالیات ارضی. ۸- بلا ریخت: مصیبت و رنج و بیداد رساند. ۹- بیشی: افزونی

مال و ثروت. ۱۰- گُریزی: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم، حيله گری و مکاری و طراری. ۱۱- عاجزی: ضعف و

بینوائی، اسم مصدر. ۱۲- بیهنر: نگون بخت. ۱۳- خرید و فروخت: خرید و فروش و داد و ستد، اسم مرکب - معنی

بیت: داد و ستد را ترک کردند و کشتها به بار نیامد و رعایا سخت صدمه و زیان دیدند. ۱۴- دوستی: مساعدت و یاری.

۱۵- بناکام: بناخواه یا بناخواست و برغم (علی رغم). ۱۶- ستیز فلک: کینه و خشم و جنگ سیهر. ۱۷- بیخ و بارش

بکند: ریشه و شاخه درخت آرزو او را از جای برکند. ۱۸- بکند: خراب و ویران کرد. ۱۹- بی صفا: ناپاک دل و تیره

درون. ۲۰- کافِ کن: یعنی مشیت الهی و اشاره است به آیه شریفه: إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ سورة آل

عمران (۳) آیه ۴۷ چون مشیت الهی به چیزی قرار گیرد همی گوید آن را بباش پس باشد (نقل از صفحه ۲۶۰ بوستان ←

چه گفتند نیکان بآن نیکمرد؟
 گمانش خطا بود و تدبیر سست
 یکی^۲ بر سر شاخ بُن میبرید
 بگفتا: گر^۴ این مرد بد می‌کند
 نصیحت بجایست^۶، اگر بشنوی
 که فردا^۸ بداور^۱ بود خسروی
 چو خواهی که فردا کنی مهتری^{۱۰}
 که چون بگذرد بر تو این سلطنت
 مکن، پنجه از ناتوانان بدار^{۱۱}
 که زشت است در چشم آزادگان^{۱۲}
 بزرگان روشندل نیکبخت
 بدنباله^{۱۳} راستان کج مرو^{۱۴}
 تو بر خور^۱ که بیدادگر بر نخورد
 که در عدل بود آنچه در ظلم جست
 خداوند بوستان^۳ نگه کرد و دید
 نه با من که^۵ با نفس خود می‌کند
 ضعیفان می‌فکن بکتف^۷ قوی^۹
 گدائی که پیشست نیرزد جوی
 مکن دشمن خویشتن کهتری
 بگیرد بقهر آن گدا دامنست
 که گر بفکنندت شوی شرمسار
 بیفتادن^{۱۳} از دست افتادگان^{۱۴}
 بفرزانگی تاج بردند و تخت^{۱۵}
 و گر راست خواهی، ز سعدی شنو
 ص ۱۶۳ بوستان سعدی

← تصحیح و توضیح دکتر یوسفی). ۲۶ - معنی بیت: چون سرنوشت وی در ازل تیره روزی و بد اختری بود نصیحت نیکخواهان را بکار نیست (نقل از صفحه ۱۶۷ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح).

۱ - بر خور: متمتع شو و بهره‌مند باش - مصراع دوم پاسخ سؤال در مصراع اول است. ۲ - یکی: کسی. ۳ - خداوند بوستان: صاحب بوستان یا مالک باغ. ۴ - گر: مخفف اگر، حرف ربط در اینجا مفید جزم و تحقیق است یعنی همانا و مسلماً بد میکند، فردوسی فرماید:

سزد گر هر آنکس که دارد خرد
 بکزی و ناسراستی ننگرد
 نقل از صفحه ۱۲۸ کتاب حروف اضافه و ربط بکوشش نگارنده.

۵ - که: بلکه، حرف ربط برای اضراب یعنی عدول از حکمی به حکم دیگر. ۶ - بجایست: جا دارد و شایسته و بموقع است. ۷ - کتف: بکسر اول و سکون دوم شانه - کتف قوی مراد پنجه و بازوی نیرومند. ۸ - فردا: مراد فردای قیامت. ۹ - بداور: نزد خداوند دادگر. ۱۰ - مهتری: سروری و بزرگی، پای آخر آن مصدری است، و با پای وحدت در «کهتری» بمعنی یک کهتری یا زیر دست در قافیه بندرت با هم آورده شده است. ۱۱ - پنجه از ناتوانان بدار: دست ستم از سر ضعیفان برگیر و بیداد مکن. ۱۲ - آزادگان: آزاد مردان یا آزاده خویان. ۱۳ - بیفتادن: افتادن بمعنی از پا در آمدن. ۱۴ - افتادگان: ضعیفان. ۱۵ - معنی مصراع: بدانائی سلطنت جهان فانی و باقی را بدست آوردند و از آن خود کردند. ۱۶ - کج مرو: راه خطا می‌روی.

حکایت شهنه مردم آزار

گزیری^۱ بچاهی در افتاده بود
بداندیش مردم^۲ بجز بد ندید
همه شب ز فریاد و زاری نخفت
تو هرگز رسیدی بفریاد کس^۳
همه تخم نامردمی^۴ کاشتی
که بر جان ریش^۵ نهد مرهمی؟
تو ما را همی چاه کندي براه
دو کس چه کنند از پی خاص و عام
یکی تشنه را تا کند تازه حلق
اگر بد کنی، چشم نیکی مدار
نپندارم، ای در خزان کشته جو
درخت زقوم^۶ ار بجان پروری
رطب نآورد چوب خرزهره بار
که از هول او شیر نر ماده بود^۷
بیفتاد و عاجزتر از خود ندید
یکی بر سرش کوفت سنگی و گفت
که می خواهی امروز فریاد رس
ببین لاجرم بر^۸ که برداشتی
که از درد دلها نبودت غمی
بسر لاجرم در فتادی بچاه
یکی نیکمحضّر^۹ دگر زشتنام^{۱۰}
دگر تا بگردن در افتند خلق
که هرگز نیارد گز^{۱۱} انگور بار
که گندم ستانی بوقت درو
مپندار هرگز کز او بر خوری
چو تخم افکنی بر همان چشم دار
ص ۱۷۶ بوستان سعدی

حکایت حجاج یوسف

حکایت کنند از یکی نیکمرد
که اکرام^{۱۲} حجاج یوسف^{۱۳} نکرد

۱- گزیر: بکسر اول و دوم در لغت نامه دهخدا و بفتح اول در فرهنگ معین بمعنی عس و شبگرد و پاسبان و داروغه. ۲- معنی مصراع: از ترس آن داروغه شیر نر ماده میشد بکنایه یعنی زور خود را در برابر او از دست میداد. ۳- بداندیشی مردم: بدخواه خلق. ۴- رسیدی بفریاد کس: بدستیاری و مدد کسی برخاستی. ۵- نامردمی: ناجوانمردی و مردم آزاری. ۶- بر: بار و حاصل. ۷- جان ریش: خاطر و روان آزرده. ۸- نیکمحضّر: نیک نهاد و خوش رفتار و خوشخو. ۹- زشتنام: زشت نام و مشهور پیدی. ۱۰- گز: بفتح اول درختی گرمسیری است که در شوره زارها میروید. ۱۱- زقوم: بفتح اول و تشدید دوم مضموم، درختی است در دوزخ بوناک و دارای میوه بدمزه و تلخ، ضرورت شعری بتخفیف قاف خوانده می شود. ۱۲- اکرام: بزرگداشت، مصدر باب افعال. ۱۳- حجاج یوسف: حجاج بن یوسف ثقفی سردار مستمر خلیفه عبدالملک اموی در گذشته بسال ۹۵ که بیست سال والی عراقین بود.

بسودا^۱ چنان بر وی افشانند دست
 بسرهنگی دیوان نگه کرد تیز
 چو حجت نماند جفاجوی را
 بخندید و بگریست مرد خدای
 چو دیدش که خندید و دیگر گریست
 بگفتا: همی گریم از روزگار
 همیخندم از لطف یزدان پاک
 یکی گفتش: ای نامور شهریار
 که خلقی برو تکیه دارند و پشت^۲
 بزرگی و عفو و کرم پیشه کن
 مگر دشمن خاندان خودی
 مپندار دلها بداغ تو ریش
 شنیدم که نشنید و خونس بریخت
 بزرگی در آن فکر آتش بخت
 دمی بیش بر من سیاست^۳ نراند

که حجاج را دستِ حجت ببست^۴
 که نطعش^۵ بینداز و خونس بریز
 بپر خاش درهم کشد روی را
 عجب داشت سنگین دل تیره رای
 پیرسید کاین خنده و گریه چیست؟
 که طفلان بیچاره دارم چهار
 که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک
 بیا، دست از این مرد صالح بدار
 روا نیست خلقی بیکبار کشت
 ز خردانِ اطفالش^۶ اندیشه کن
 که بر خاندانی پسندی بدی
 که روز پسین^۷ آیدت خیر پیش
 ز فرمان داور که داند^۸ گریخت؟
 بخواب اندرش دید و پرسید و گفت
 عقوبت بر او تا قیامت بماند

۱ - سودا: بفتح اول و سکون دوم مخفف سوداء نام یکی از خلطهای چهار گانه بدن آدمی با اعتقاد پزشکان قدیم، مجازاً در اینجا بمعنی دلگیری و ملال خاطر چه سبب ملالت را غلبه سودا می‌شمردند. ۲ - معنی بیت: از سر دلگیری و ملال خاطر باوی (حجاج) بی‌پروا و درشت سخن گفت و چندان دلائل استوار بر زبان آورد که حجاج در مناظره زیون گشت (نقل از صفحه ۱۸۱ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۳ - نطع: بفتح اول و سکون دوم سفره چرمی یا گستر دنی ازادیم - استاد ناصح در همین صفحه ۱۸۱ نوشته‌اند: نطع «گستر دنی چرمین» که محکوم را بر آن می‌نشاندند و گردن می‌زدند و در بعضی نسخ بجای «خونش»، «ریگش» مکتوبست و آن هم وجهی دارد زیرا بر آن بساط ریگ میریختند تا خون مقتول فرش سرای را نیالاید. ۴ - برو تکیه دارند و پشت: بوی آتکاء دارند و قوی پشتند. ۵ - خردان اطفال: کودکان خرد، صفت جمع اضافه بموصوف جمع، در صفحه ۱۲۹ مرزبان نامه بکوشش نگارنده این گونه صفت جمع که بحال اضافه بموصوف جمع پیوسته باشد دیده می‌شود: ملک گفت مرا از گردنکشان ملوک ... دوستان بیارند. ۶ - روز پسین: روز آخر و روز قیامت. ۷ - داند: بمعنی تواند - معنی مصراع: از فرمان خداوند کسی نمی‌تواند سر باز زند و از حکم او گزیری ندارد. ۸ - سیاست: عقوبت و شکنجه.

نخفته‌ست مظلوم از آتش بترس
ز دودِ دلِ صبحگاهش بترس^۱
نترسی که پاک اندرونی شبی
بر آرد ز سوزِ جگر یا ربی؟
نه ابلّیس^۲ بد کرد و نیکی ندید؟
بر پاک ناید ز تخمِ پلید^۳
ص ۱۷۸ بوستان سعدی

حکایت شهریار عجم و پیر مبارک قدم

یکی را حکایت کنند از ملوک
که بیماری رشته^۴ کردش چو دُوک
چنانش بینداخت^۵ ضعفِ جسد
که میبرد بر زیرِ دستان^۶ حسد
که شاه ارچه در عرصه^۷ زور آورست
چو ضعف آمد^۸ از بیدقی^۹ کمترست
ندیمی^{۱۰} زمینِ ملک بوسه داد^{۱۱}
که مُلکِ خداوند جاوید باد
درین شهر مردی مبارک دمست^{۱۲}
که در پارسائی چنوئی کمست
نرفته‌ست هرگز ره ناصواب
دلش روشن و دعوتش مُستجاب^{۱۳}
نبردند پیشش مهمات^{۱۴} کس
که مقصود حاصل نشد در نفس^{۱۵}
بخوان^{۱۶} تا بخواند دعائی برین
که رحمت رسد ز آسمان بر زمین

۱ - معنی بیت: ستم‌دیدگان از بیم تو نیا سوده و بر بستر راحت نغنوده‌اند از تاب آه شبانه و ناله بامداد ایشان بهره‌یز (نقل از صفحه ۱۸۳ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۲ - ابلّیس: شیطان - استفهام مجازاً مفید تقریر است یعنی شیطان بی‌یقین کاری ناپسند کرد و به کیفر عصیان عقوبتی سخت دید. ۳ - تخم پلید: بذر فاسد. ۴ - رشته: بکسر اول و سکون دوم، مرضی که کرم پیو یا پیوک در زیر پوست و روی عضلات... پدید می‌آورد و در جنوب ایران دیده شده است. - معنی مصراع: بیماری رشته او را چون دوک نخ ریزی باریک و نزار کرد. ۵ - بینداخت: از پای درآورد یا از پا در افکند. ۶ - زیر دستان: در اینجا مقصود رعایای تندرست خود. ۷ - عرصه: در اینجا مراد صفحه شطرنج. ۸ - چو ضعف آمد: چون در تنگنای مات شدن افتد و ناتوان شود. ۹ - بیدقی: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، معرّب پیادک یا پیاده در بازی شطرنج. ۱۰ - ندیم: بفتح اول همنشین و هم صحبت. ۱۱ - معنی بیت: یکی از همدمان پاس ادب را در حضور پادشاه زمین بوس کرد و گفت که سلطنت شاه پایدار باد. ۱۲ - مبارک دم: خوش نفس و نیکو دم و مسیحا نفس. ۱۳ - مستجاب: پذیرفته و اجابت شده، اسم مفعول از استجاب مصدر باب استعمال، صفت دعوت در اینجا بمعنی دعا. ۱۴ - مهمات: جمع مهته، صفت جانشین موصوف (امور یا کارها و حاجتها). ۱۵ - در نفس: در دم و بیدرنگ. ۱۶ - بخوان: دعوت کن.

بفرمود تا مهترانِ خدم^۱
 برفتند و گفتند و آمد فقیر^۳
 بگفتا دعائی کن ای هوشمند
 شنید این سخن پیرِ خم بوده پشت^۷
 که حق مهربانست بر دادگر
 دعای منت کی شود سودمند؟
 تو ناکرده بر خلق بخشایشی^{۱۱}
 ببايست عذرِ خطا خواستن
 کجا دست گیرد دعایِ ویت^{۱۲}
 شنید این سخن شهریارِ عجم^{۱۶}
 برنجید و پس با دلِ خویش گفت
 بفرمود تا هر که در بند بود
 جهان‌دیده^{۱۹} بعد از دو رکعت نماز
 که ای برفرازندهٔ آسمان
 بخواندند پیرِ مبارک قدم^۲
 تنی محتشم^۴ در لباسی حقیر^۵
 که در رشته^۶ چون سوزنم پای بند
 بتندی برآورد بانگی درشت^۸
 ببخشای^{۱۰} و بخشایشِ حق نگر
 اسیرانِ محتاج در چاه^{۱۰} و بند
 کجا بینی از دولت^{۱۲} آسایشی؟
 پس از شیخِ صالح^{۱۳} دعا خواستن
 دعای ستم‌دیدگان در پیت^{۱۴}
 ز خشم و خجالت برآمد بهم^{۱۶}
 چهرنجم^{۱۸}؟ حقست اینکه درویش گفت
 بفرمائش آزاد کردند زود
 بداور^{۲۰} برآورد دست نیاز
 بجنگش گرفتی، بصلحش بمان^{۲۱}

۱- مهتران خَدَم: سران و رؤسای خادمان یا خدمتگزاران. ۲- مبارک قدم: فرخ بی و خوش قدم. ۳- فقیر: نیازمند درگاه حق، درویش. ۴- محتشم: با حشمت و با شکوه، صفت تن بمعنی شخص. ۵- حقیر: ناچیز و کم بها، صفت لباس. ۶- رشته: نخ و بیماری رشته، در اینجا بایهام معنی دوم مقصود است - معنی مصراع: سوزن وار در بند رشته پای بسته شدم. ۷- خم بوده پشت: منحنی و گوز، صفت پیر (نعت سببی). ۸- درشت: سخت و بلند. ۹- ببخشای: رحمت آور و شفقت کن. ۱۰- چاه: باستعاره مراد سیاه چال یا زندان تنگ و تاریک. ۱۱- بخشایشی... ناکرده: رحم و شفقت نورزیده، حال برای تو. ۱۲- دولت: نیکبختی و عنایت ازلی. ۱۳- صالح: پارسا و نیکو کار. ۱۴- ویت: وی ترا. ۱۵- در پیت: بدنبال تو، مصراع دوم یک جملهٔ حالیه است. ۱۶- عجم: بفتح اول و دوم، غیر عرب و گاهی مراد ایرانی است. ۱۷- بر آمد بهم: خشمگین و آزرده شد. ۱۸- چه رنجم: چرا رنجه خاطر شوم، استفهام مجازاً مفید نهی است یعنی نباید برنجم. ۱۹- جهان‌دیده: سالخورده و بسیار سفر کرده، صفت جانشین موصوف (پیر). ۲۰- داور: خداوند دادگر و حاکم روز جزا و رستخیز. ۲۱- بمان: بگذار و رها کن - معنی دو بیت: ای برآرندهٔ عرش بخصوص زبونش کردی و طعم عذاب چشاندی اینک بر سر آشتی آی و او را بگذار و همچنان در دعا بود که بیمار زمینگیر قامت راست کرد و برخاست (نقل از صفحهٔ ۱۸۹ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح).

ولی همچنان بر دعا داشت دست	که رنجور افتاده بر پای جست
تو گفתי ز شادی بخواهد پرید	چو طاووس کورشته بر پاندید
بفرمود گنجینه گوه‌رش	فشاندند در پای و زر بر سرش ^۱
از آن جمله ^۲ دامن یفشاند ^۳ و گفت	حق از بهر باطل نشاید نهفت ^۴
مرو بر سر رشته ^۵ بار دگر	مبادا که دیگر کند رشته سر
چو باری فتادی نگهدار پای ^۶	که یکبار دیگر نلفزی ز جای
ز سعدی شنو کاین سخن راستست	نه هر باری افتاده برخاستست ^۷

ص ۱۸۶ بوستان سعدی

حکایت پادشاه غور با روستائی

بزرگی جفا پیشه در حدّ غور ^۸	گرفتی خیر روستائی بزور
خران زیر بارِ گران بی‌علف	بروزی دو مسکین ^۹ شدندی تلف
چو مُنعم ^{۱۰} کند سفله را روزگار	نهد بر دلِ تنگی درویش بار
چو بام بلندش بود خودپرست	کند بول ^{۱۱} و خاشاک بر بام پست ^{۱۲}
شنیدم که باری بعزم شکار	برون رفت بیدادگر شهریار

۱- زر بر سرش: زر بر تارک پارسا نثار کنند. ۲- از آن جمله: از آنهمه پیشکش و نثار. ۳- دامن یفشاند: بکنایه یعنی اعراض کرد و روی بر تافت و صرف نظر کرد. ۴- نشاید نهفت: نباید پنهان داشت و ناگفته گذاشت. ۵- بر سر رشته: بر سر رشته ستم و در سلک بیدادگران - میان رشته بمعنی سلک و رشته بیماری معروف جناس تام است. ۶- نگهدار پای: مواظب گام نهادن خود باش و با احتیاط قدم بردار. ۷- معنی بیت: این گفتار درست از سعدی گوش کن و بخاطر سپار که همواره افتاده را برخاستن ممکن نیست بلکه بیشتر چنان افتد که هرگز برنخیزد (نقل از صفحه ۱۸۹ بوستان با شرح و حواشی استاد ناصح). ۸- حدّ غور: مرز سرزمین غور - غور: بضم اول نام بخشی است کوهستانی در جنوب غزنین در افغانستان. ۹- مسکین: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم بمعنی بیچاره، صفت جاانشین موصوف (خر). ۱۰ - منعم: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم، توانگر و مالدار، اسم فاعل از انعام. ۱۱- بول: بفتح اول و سکون دوم، پیشاب و ادرار. ۱۲- بام پست: سقف بیرونی کلبه فرودین.

تگاور^۱ بدنبالِ صیدی براند
 بتنها^۲ ندانست روی و رهی
 یکی مردِ پیر مرد اندر آن ده مقیم
 پسر را همیگفت کای شادبهر^۳
 که آن ناجوانمرد برگشته بخت^۴
 کمر بسته دارد بفرمان دیو^۵
 درین کشور آسایش و خرمی
 مگر کان سیه‌نامه بی صفا^۶
 پسر گفت راهی درازست و سخت
 طریقی بیندیش و رائی بزن
 پدر گفت اگر پند من بشنوی
 زدن بر خر بیگانه چند بار
 مگر کان فرومایه زشت کیش
 چو خضر پیمبر^۷ که کشتی شکست

شبش درگرفت^۸ از حشم^۹ باز ماند
 بیفتاد^{۱۰} ناکام^{۱۱} شب در دهی
 ز پیران مردم شناسی قدیم
 خرت را مبر بامدادان بشهر
 که تابوت بینم منش جای تخت^{۱۲}
 بگردون^{۱۳} برازدستِ جورش غریو^{۱۴}
 ندید و نبیند بچشم آدمی
 بدوزخ رود لعنت اندر قفا^{۱۵}
 پیاده نیارم شد^{۱۶}، ای نیکبخت
 که رای تو روشن‌تر از رای من
 یکی سنگ برداشت باید قوی^{۱۷}
 سر و دست و پهلوش کردن فگار^{۱۸}
 بکارش نیاید خر پشت ریش^{۱۹}
 وزو^{۲۰} دستِ جبار^{۲۱} ظالم ببست

۱- تگاور: تندرو و رهنورد، صفت جانشین موصوف (اسب)، نظیر دلاور و جگرآور، مرکب از تک (اسم) + آ (میانوند اتصال) + ور (پسوند مالکیت و انصاف)، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۶ تاریخ بیهقی بکوشش نگارنده. ۲- شبش در گرفت: شب او را در بر گرفت یا بر او محیط شد یعنی شب فرا رسید. ۳- حشم: بفتح اول و دوم چاکران و خدمتکاران. ۴- بتنها: بانفراد و بتهائی، متمم قیدی. ۵- بیفتاد: فرود آمد، در برخی نسخه‌ها «بینداخت» آمده است یعنی رحل اقامت افکند. ۶- ناکام: بر خلاف میل و بناخواه، قید. ۷- شادبهر: شادکام و نیکبخت، صفت ترکیبی. ۸- برگشته بخت: نگون بخت یا بخت برگشته. ۹- معنی مصراع: خدا کند که من تابوتش را بر جای تختش ببینم یا باصطلاح از تخت او را بر تخته بینم. ۱۰- دیو: اهریمن و شیطان. ۱۱- بگردون بر: بر فلک، بر حرف اضافه برای تأکید «به». ۱۲- غریو: بکسر اول و دوم، بانگ و فریاد و افغان و زاری. ۱۳- سیه‌نامه بی صفا: گناهکار تیره دل. ۱۴- قفا: بفتح اول پس گردن و دنبال - اندر قفا در پی و بدنبال. ۱۵- نیارم شد: نتوانم رفتن. ۱۶- قوی: در اینجا بمعنی بزرگ. ۱۷- فگار: بفتح اول مخفف افکار بمعنی مجروح. ۱۸- پشت ریش: مجروح پشت و زخم‌گین، صفت ترکیبی. ۱۹- خضر پیمبر: حضرت خضر نبی - در روزگار خضر پادشاهی ستمگر میزیست که کشتی‌های مردم را در دریا غصب می‌کرد خضر برای آنکه کشتی خانواده فقیری بدست شاه ستم پیشه نیفتد دستور داد که آن را سوراخ کردند تا عیناک شود و بکار نیاید و شاه دست تصرف بر آن دراز نکند، برای توضیح بیشتر نیز نگاه کنید بآیات ۷۱ و ۷۲ سوره کهف (۱۸). ۲۰- وزو: و از آن کشتی - مرجع ضمیر «او» کشتی است. ۲۱- جبار: بفتح اول خودکامه و چیره و قاهر و ←

بسالی^۱ که در بحر کشتی گرفت^۲
 تفو^۳ بر چنان ملک و دولت که راند
 پسر چون شنید این حدیث از پدر
 فرو کوفت بیچاره خر را بسنگ
 پدر گفتش اکنون سر خویش گیر^۴
 پسر در پی کاروانی فتاد
 وزینسو پدر روی بر آستان^۵
 که چندان امانم ده از روزگار
 اگر من نبینم مر او را هلاک
 اگر مار زاید زنی باردار
 زن از مرد مودی بیسیار به^۶
 شکسته متاعی که در دست تست
 شه این جمله بشنید و چیزی نگفت

بسا سالها نام زشتی^۷ گرفت
 که شُنع^۸ برو تا قیامت بماند
 سر از خط فرمان نبردش بدر^۹
 خراز دست^{۱۰} عاجز شد از پای لنگ
 هر آن ره که میبایدت پیش گیر
 ز دشنام چندانکه دانست^{۱۱} داد
 که یارب بسجاده^{۱۲} راستان^{۱۳}
 کزین نحسِ ظالم برآید دمار^{۱۴}
 شبِ گور^{۱۵} چشم نخسبد بخاک
 به از آدمیزاده دیوسار^{۱۶}
 سگ از مردم، مردم آزار به
 از آن به که در دست دشمن درست^{۱۷}
 بیست اسب و سر بر نمد زین^{۱۸} بخفت

← مسلط و گردنکش.

۱- بسالی که: در مدت یکسال که. ۲- گرفت: ضبط و مصادره کرد و بغصب گرفت. ۳- نام زشتی: زشت نامی یا بد نامی، اسم مصدر. ۴- تفو: بضم اول و دوم، تف، آب دهن، از اصوات برای اظهار کراهت و تحقیر و توهین نظیر اف. ۵- شنع: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم، دشنام و سرزنش و زشت گوئی، تنگ. ۶- معنی مصراع: پای از دایره فرمان بیرون نهاد. ۷- خراز دست: خر از نظر دست، از حرف اضافه مفید توضیح. ۸- سر خویش گیر: بکار خود پرداز. ۹- دانست: میتوانست و می شناخت. ۱۰- روی بر آستان: رخ بر درگاه خداوند نهاده، حال برای پدر. ۱۱- سجاده راستان: سوگند بجانماز صالحان، بکنایه یعنی قسم بر راستی نیایش و سجود پارسایان. ۱۲- دمار برآید: بفتح اول هلاک شود - دمار از کسی برآمدن کنایه است از هلاک شدن وی - به هلاکت رسیدن و کشته شدن او...

جهان سوزد گراز پرده برآیی
 دمار از خلق سرگردان برآید
 عطار (بنقل لغت نامه دهخدا ذیل دمار)

۱۳- شب گور: شبی که در گور باید خفت، بکنایه مراد در تاریکی شب قبر. ۱۴- دیو سار: دیو مانند بد خو و زشت کردار، صفت پسوندی مرکب از دیو (اسم) + سار (پسوند مشابهت)، از نظر دستوری نظیر خاکسار. ۱۵- بیسیار به: همانا بسیار بهتر است. ۱۶- معنی بیت: کالای شکسته و خردی که بدست تست بهتر از آنکه درست و در تصرف دشمن باشد (نقل از صفحه ۲۰۵ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۱۷- نمد زین: نمد پشت اسب در زیر زین، اسم مرکب ساخته شده از ترکیب اضافی با فک اضافه از نظر دستوری نظیر بیدمشک - سر بر نمد زین: سر بر نمد زین ←

همه شب^۱ بیداری اختر شمرد
 چو آواز مرغ^۲ سحر^۳ گوش کرد
 سواران همه شب بتگ^۴ تاختند
 در آن عرصه بر اسب^۵ دیدند شاه
 بخدمت نهادند سر بر زمین^۶
 یکی گفتش از دوستان قدیم
 رعیت چه نزلت^۷ نهادند دوش
 شهنشه نیارست کردن حدیث
 هم آهسته سر برد پیش سرش
 کسم پای مرغی نیاورد پیش
 بزرگان نشستند و خوان خواستند
 چو شور طرب در نهاد آمدش
 بفرمود و^{۱۳} جستند و بستند سخت
 سیه دل^{۱۴} بر آهیخت^{۱۵} شمشیر تیز

ز سودا^۲ و اندیشه خوابش نبرد
 پریشانی شب فراموش کرد
 سحرگه پی اسب^۵ بشناختند
 پیاده دویدند یکسر سپاه
 چو دریا شد از موج لشکر زمین
 که شب حاجبش^۸ بود و روزش ندیم
 که ما را نه چشم آرמיד و نه گوش
 که بر وی چه آمد ز خبیث^{۱۰} خبیث
 فرو گفت پنهان بگوش اندرش
 ولی دست^{۱۱} خر^{۱۲} رفت از اندازه بیش
 بخوردند و مجلس بیاراستند
 ز دهقان^{۱۳} دوشینه^{۱۴} یاد آمدش
 بخواری فکندند در پای تخت
 ندانست بیچاره راه گریز

← نهاده حال برای شاه.

۱- همه شب: سراسر شب. ۲- سودا: بفتح اول مخفف سوداء مؤنث اسود، مجازاً بمعنی پریشانی فکر و خشم و ملالت و خیال فاسد. ۳- مرغ سحر: مرغ سحر خوان که بخروس و بلبل بیشتر گفته می شود. ۴- بتگ: بشتاب و بیوہ و دوان، متمم قیدی. ۵- پی اسب: نشان پای اسب. ۶- بر اسب: سوار بر اسب. ۷- معنی مصراع: سواران برای بزرگداشت شاه از اسب پیاده شدند و سر بنشان چاکری بر زمین نهادند. ۸- حاجب: پرده دار، اسم فاعل از حجاب. ۹- نزل: بضم اول و سکون دوم، آنچه پیش مهمان نهند از طعام و جز آن (نقل از فرهنگ معین). ۱۰- خبت: بضم اول بد خواهی و پلیدی و دشمنی - خبیث بفتح اول و کسر دوم صفت مشبیه است از خبت بمعنی پلید و بد خواہ. ۱۱- دست خر: بگناہ مراد دشنام بسیار زشت ناموسی است - معنی مصراع: دشنام زشت بسیار بمن حواله شد. ۱۲- دهقان دوشینه: روستائی دیشی، موصوف و صفت نسبی. ۱۳- و: حرف ربط، مفید فوریت - بفرمود و جستند یعنی شاه فرمانداد و بیدرنگ بجستجو پرداختند، فردوسی فرماید:

بگفت این و آواز شیپور و نسای برآمد همیبدون ز پرده سرای

نقل از صفحه ۴۷۷ کتاب حروف اضافه و ربط بکوشش نگارنده.

۱۴- سیه دل: تاریک درون و سنگدل، صفت جانشین موصوف (دژخیم یا جلاد). ۱۵- بر آهیخت: از نیام برکشید.

شمرد آن دم از زندگی آخرش^۱ بگفت آنچه گردید در خاطرش^۲
 نبینی^۳ که چون کارد بر سر بود قلم را زبانش روان تر بود^۴
 سر نا امیدی برآورد و گفت نشاید شبِ گور^۵ در خانه خفت
 نه تنها منت^۶ گفتم، ای شهریار که برگشته بختی^۷ و بدروزگار^۸
 چرا خشم بر من گرفتی و بس منت پیش گفتم، همه خلق پس
 نه من کردم از دست جورِ نفیر^۹ که^{۱۰} خلقی، ز خلقی یکی کشته گیر
 عجب کز منت بر دل آمد درشت^{۱۱} بکش، گر توانی همه خلق کشت^{۱۲}
 و گر سخت آمد نکوهش ز من بانصاف بیخ نکوهش^{۱۳} بکن
 ترا چاره از ظلم برگشتنست نه بیچاره بیگنه کشتنست
 چو بیداد کردی توقع^{۱۴} مدار که نامت بنیکی رود در دیار
 نماند ستمگار بد روزگار بماند بر او لعنت^{۱۵} پایدار^{۱۶}
 ترا نیک پندست، اگر بشنوی و گر نشنوی، خود پشیمان شوی
 ندانم که چون خسبدت دیدگان نخفته ز دستت ستمدیدگان^{۱۷}
 بدان کی ستوده شود پادشاه که خلقش ستایند در بارگاه

۱ - معنی بیت: بیچاره آن دم را باز پسین نفس حیاتش بشمار آورد. ۲ - گردید در خاطرش: بخاطرش رسید و در دل داشت. ۳ - نبینی: آیا ندیده‌ای و آیا نمی‌بینی، اینجا فعل نبینی مفید هر دو زمان مضارع و ماضی است.

نبینی که چون گریه عاجز شود برآرد بچنگال چشم پلنگ
 نقل از صفحه ۷۵ گلستان سعدی بکوشش نگارنده.

۴ - معنی بیت: آیا ندیده‌ای که چون سر قلم را با قلمتراش بزنند زبانش در وقت نوشتن روانتر خواهد شد. ۵ - شب گور: شبی که در گور باید خفت، اضافه مفید معنی ظرفیت - در این مصراع تلمیحی دارد بآیه ۵۰ سورة یونس (۱۰) که ترجمه آن اینست: چون زمان مرگشان فراز آید نه ساعتی واپس مانند و نه ساعتی پیشی گیرند. ۶ - منت: من ترا، ت ضمیر متصل مفعولی. ۷ - برگشته بخت: نگویند بخت، نعت سببی. ۸ - بد روزگار: تیره روز و شریر. ۹ - نفیر: بفتح اول فریاد و بانگ. ۱۰ - که: بلکه، حرف ربط برای اضراب یعنی عدول از حکمی بحکم دیگر. ۱۱ - درشت: گران و ناهموار. ۱۲ - کشت: کشتن، مصدر مرخم. ۱۳ - بیخ نکوهش: ریشه درخت سرزنش و عیب گفتن، استعاره مکتبه. ۱۴ - توقع: چشم داشتن بوقوع چیزی، مصدر باب تفعل. ۱۵ - لعنت پایدار: نفرین جاودانی و پاینده. ۱۶ - نخفته: حال آنکه نخفته‌اند، جمله حالیه.

چه سود آفرین بر سر انجمن^۱
 همی گفت و شمشیر بالای سر
 شه از مستی غفلت آمد بهوش
 کزین پیر دست عقوبت بدار
 زمانی سر اندر گریبان^۵ بماند
 بدستان خود بند ازو برگرفت
 بزرگیش بخشید و فرماندهی
 بگیتی حکایت شد^۸ این داستان
 بیاموزی از عاقلان حسن خوی
 ز دشمن شنو سیرت خود که دوست
 ستایش سرایان^{۱۱} نه یار تواند
 و بالست^{۱۲} دادن برنجور قند
 ترشروی بهتر کند سرزنش
 ازین به نصیحت نگوید کست
 پس چرخه^۲ نفرین کنان پیر زن؟
 سپر کرده جان پیش تیر قدر^۳
 بگوشش فرو گفت فزخ سروش^۴
 یکی کشته گیر از هزاران هزار
 پس آنگه بعفو آستین برفشاند^۶
 سرش را ببوسید و در برگرفت
 ز شاخ امیدش برآمد بهی^۷
 رود نیکبخت از پی راستان^۹
 نه چندانکه از جاهل عیبجوی^{۱۰}
 هر آنچ از تو آید بچشمش نکوست
 نکوهش کنان دوستدار تواند
 که داروی تلخش بود سودمند
 که یاران خوش طبع شیرین منش^{۱۳}
 اگر عاقلی یک اشارت بست
 ص ۱۹۹ بوستان سعدی

۱- بر سر انجمن: بر ملا و در میان جمع. ۲- چرخه: هر چیز شبیه چرخ، آلتی در چرخ نخرسی که نخ را دور آن پیچند (نقل از فرهنگ معین) مجازاً مراد چرخ نخ رسی. ۳- معنی مصراع: در حالی که سینه آماج تیر تقدیر کرده بود، جمله حالتیه. ۴- فزخ سروش: فرشته خجسته و نیک، صفت و موصوف، مراد هاتف غیب. ۵- سر اندر گریبان: سر بگریبان اندیشه فرو برده. ۶- بعفو آستین برفشاند: بنشانۀ بخشش دست و آستین را حرکت داد یعنی اشاره بعفو کرد. ۷- بهی: نیکوئی و بهبود، اسم مصدر. ۸- حکایت شد: زبانزد و مشهور گشت. ۹- از پی راستان: بدنبال راست کرداران و اهل صدق. ۱۰- معنی بیت: اگر چه هوشمند از خردمندان خوی پسندیده فرا گیرد اما از نادان عیبجوی بیشتر خصائل حمیده آموزد (نقل از صفحه ۲۰۸ بوستان با شرح و حواشی استاد ناصح). ۱۱- ستایش سرای: ستایش سراینده یا ستاینده و ثناگو. ۱۲- وبال: بدی عاقبت و بد فرجامی و عذاب، استاد ناصح در صفحه ۲۰۹ بوستان حدس زده اند که «وبالست» شاید مصحف «زیانست» باشد که بهتر مینماید یعنی زیان بخش یا زیان محض. ۱۳- شیرین منش: خوشخوی، صفت ترکیبی.

گفتار اندر نواختِ ضعیفان^۱

پدر مرده^۲ را سایه بر سر فکن
ندانی چه بودش فرومانده سخت
چو بینی یتیمی سر افکنده پیش
یتیم ار بگرید، که نازش خرد؟
الا^۵ تا نگرید که عرشِ عظیم^۶
برحمت بکن آتش از دیده پاک^۷
اگر باب را سایه^۸ رفت از سرش
من آنکه سر تا جور داشتم
اگر بر وجودم نشست^۹ مگس
کنون دشمنان گر برندم اسیر
مرا باشد از درد طفلان خبر
یکی خارِ پای یتیمی بکند
همی گفت و در روضه ها^{۱۳} می چمید^{۱۲}

غبارش بیفشان و خارش بکن
بود تازه بی بیخ هرگز درخت^۳؟
مده بوسه بر روی فرزندی خویش
وگر خشم گیرد که بارش برد^۴؟
بلرزد همی چون بگرید یتیم
بشَقَقَتْ^۸ بیفشانش از چهره خاک
تو در سایه^۵ خویشتن پرورش
که سر در کنار پدر داشتم
پریشان شدی خاطر چند کس
نباشد کس از دوستانم نصیر^{۱۱}
که در طفلی از سر برفتم پدر
بخواب اندرش دید صدر خُجَند^{۱۲}
کز آن خار بر من چه گلها^{۱۵} دمید

ص ۲۵۳ بوستان

۱- نواخت ضعیفان: نوازش ناتوانان و درماندگان. ۲- پدر مرده: یتیم، صفت جانشین موصوف - معنی بیت: یتیم را بنواز و گرد ملال از صفحه ضمیرش دور ساز و خار غم از پای دلش برآور. (نقل از صفحه ۲۵۴ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۳- معنی مصراع: درخت بی ریشه هرگز تر و تازه نیست، استفهام مجازاً مفید نفی. ۴- که بارش برد: کسی با او بردباری نکند و او را خشنود نسازد، استفهام مجازاً مفید نفی. ۵- الا: بفتح اول هان از اصوات برای تنبیه و آگاهی. ۶- عرش عظیم: تخت بزرگ پروردگار جهان - استاد دکتر یوسفی در صفحه ۲۸۷ توضیحات بوستان نوشته اند «مضمون بیت متأثرست از این حدیث: إِنَّ الْيَتِيمَ إِذَا بَكَى إِهْتَرَّ لَهُ الْعَرْشُ هرگاه یتیم بگرید عرش بلرزه درمیآید». ۷- آتش از دیده پاک: اشک او را پاک کن و بزدا. ۸- شَقَقَتْ: بفتح اول و دوم، مهربانی، حرف دوم بضرورت حفظ وزن شعر در اینجا بسکون خوانده می شود. ۹- باب را سایه: سایه باب یا سایه لطف پدر. ۱۰- نشست: می نشست، فعل شرط. ۱۱- نصیر: بفتح اول و کسر دوم، یاری گر، صفت مشبهه از نصر. ۱۲- خجند: نام شهری است در ماوراءالنهر بر کنار جیحون - صدر خجند یعنی مهتر و رئیس شهر خجند. ۱۳- روضه: بفتح اول و سکون دوم مرغزار و گلزار و باغ - مراد از روضه ها در اینجا باغهای بهشت است. ۱۴- میچمید: میخرامید یا خرامان میرفت. ۱۵- گل: باستعاره در اینجا مقصود گل نشاط و شادی و عیش.

حکایت ابراهیم علیه السلام و گبر

شنیدم که یکهفته ابن السبیل ^۱	نیامد بمهمانسرای خلیل
ز فرخنده خوئی ^۲ نخوردی بگاه ^۳	مگر بینوائی درآید ز راه
برون رفت و هر جانبی بنگرید	بر اطراف وادی ^۴ نگه کرد و دید
بتنها ^۵ یکی در بیابان چو بید	سر و مویش از برف پیری ^۶ سپید
بدلداریش مرحبائی ^۷ بگفت	برسم کریمان صلائی ^۸ بگفت
که ای چشمهای مرا مردمک	یکی ^۹ مردمی کن ^{۱۰} بنان و نمک ^{۱۱}
نعم ^{۱۲} گفت و برجست ^{۱۳} و برداشت گام	که دانست خلش ^{۱۴} ، علیه السلام
رفیقان ^{۱۵} مهمانسرای خلیل ^{۱۶}	بعزت نشانندند پیر ذلیل ^{۱۷}
بفرمود و ترتیب کردند خوان	نشستند بر هر طرف همگان ^{۱۸}
چو بسم الله آغاز کردند ^{۱۹} جمع	ز پیرش نیامد حدیثی بسمع ^{۲۰}
چنین گفتش: ای پیر دیرینه روز ^{۲۱}	چو پیران نمی بینمت صدق ^{۲۲} و سوز ^{۲۳}
نه شرطست وقتی که روزی خوری	که نام خداوند روزی بری ^{۲۴} ؟

۱- ابن السبیل: بکسر اول و سکون دوم، کنایه از مسافر در راه مانده و بی زاد و راحله، رهگذر، معنی لفظ بلفظ آن پسر راه. ۲- فرخنده خوئی: پسندیدگی خلق و سیرت. ۳- بگاه: بهنگام و بموقع و باصطلاح سر وقت. ۴- وادی: بیابان و صحرا و گشادگی میان دو کوه. ۵- بتنها: تنها و بانفراد یا منفرداً متمم قیدی. ۶- برف پیری: تشبیه صریح. ۷- مرحبائی بگفت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، خوش آمدی گفت، مأخوذ از مرحباً مفعول مطلق عربی یعنی بجای فراخ رسیدی، از مرحب بمعنی فراخی و گشادگی. ۸- صلا: بفتح اول آواز دادن برای خوراندن طعام یا دادن چیزی بکسی (لفت ناله دهخدا). ۹- یکی: یکبار، باری. ۱۰- مردمی کن: جوانمردی نما. ۱۱- نان و نمک: بکنایه مراد غذای مختصر و ساده. ۱۲- نعم: بفتح اول و دوم، آری - نعم گفت یعنی دعوت او را قبول کرد. ۱۳- برجست: از شادی بپا خاست. ۱۴- خلش: بضم اول، خوی او (ابراهیم). ۱۵- رفیقان: یاران و حاضران. ۱۶- خلیل: بفتح اول و کسر دوم، دوست خالص، لقب حضرت ابراهیم. ۱۷- ذلیل: بفتح اول حقیر و زبون و فرو پایه. ۱۸- همگان: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم بمعنی همگان جمع همگن بمعنی همه. ۱۹- بسم الله آغاز کردند: نام خدا بر زبان آوردند. ۲۰- سمع: بفتح اول گوش. ۲۱- دیرینه روز: کهنسال و فرتوت. ۲۲- صدق: راستی اعتقاد. ۲۳- سوز: شور و شوق ایمان. ۲۴- معنی بیت: همانا شرط و رسم است که هنگام خوردن رزق نام خداوند روزی رسان را بر زبان آوری، استفهام مجازاً مفید تقریر است.

بگفتا: طریقی نگیرم بدست
 بدانست پیغمبرِ نیک فال^۲
 بخواری براندش چو بیگانه دید
 سروش^۳ آمد از کردگارِ جلیل
 منش داده صد سال روزی و جان
 ترا نفرت آمد ازو یکزمان^۴
 گر او میبرد پیشی آتش سجود^۵
 تو واپس چرا میبری^۶ دِهستِ جود؟
 ص ۲۵۷ بوستان سعدی

حکایت مُنسیک^۱ و فرزندِ ناخلف

یکی رفت^{۱۲} و دینار ازو صد هزار
 نه چون ممسکان دست بر زر گرفت
 ز درویش خالی نبودی درش^{۱۷}
 دلِ خویش و بیگانه خرسند کرد^{۱۹}
 ملامت کنی^{۲۱} گفتش، ای باددست^{۲۲}
 بسالی توان خرمن اندوختن
 خلف^{۱۳} بُرد صاحبِ دلی، هوشیار^{۱۴}
 چو آزادگان^{۱۵} بند ازو بر گرفت^{۱۶}
 مسافر بمهمانسرای اندرش^{۱۸}
 نه همچون پدر سیم و زر بند کرد^{۲۰}
 بیکره^{۲۳} پریشان مکن هر چه هست
 بیکدم نه مردی^{۲۴} بود سوختن

۱- پیر آذر پرست: پیر آتش پرست، مراد مغ و موبد. ۲- نیک فال: خجسته فال و نیک اختر. ۳- تبه بوده حال: تیره درون، صفت پیر. ۴- منکر: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم، زشت و ناشایست. ۵- پلید: نجس و آلوده دامن. ۶- سروش: بضم اول فرشته پیام آور. ۷- بهیبت: با شکوه و بیم دادن، متمم قیدی. ۸- یکزمان: باندک زمان و مدت کم و لحظه‌ای. ۹- سجود: بضم اول سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن. ۱۰- تو واپس چرا میبری: چرا باز پس می‌کشی، استفهام مجازاً مفید نهی است یعنی دست کرم را باز پس مکش. ۱۱- ممسک: بخیل و زفت، اسم فاعل از امساک مصدر باب افعال بمعنی خودداری کردن و نگاهداشتن. ۱۲- رفت: درگذشت و مرد. ۱۳- خلف: بفتح اول و دوم، فرزند شایسته. ۱۴- صاحب‌دلی هوشیار: روشن ضمیر و خردمندی هوشمند، موصوف و صفت، عطف بیان یا بدل «خلف». ۱۵- آزادگان: وارستان و جوانمردان. ۱۶- بند ازو بر گرفت: گره از کیسه سیم و زر گشود و بانفاق پرداخت. ۱۷- درش: درگاه او یا آستان خانه او. ۱۸- بمهمانسرای اندرش: در مهمانخانه وی، اندر حرف اضافه برای تأکید «به»، فعل «بودی» از مصراع دوم بقرینه حالی حذف شده است. ۱۹- خرسند کرد: شادمان ساخت. ۲۰- بند کرد: ضبط کرد و نگاهداشت. ۲۱- ملامت کن: ملامتگر و نکوهش کننده. ۲۲- باددست: مسرف و آنکه بیهوده خرج کند. ۲۳- بیکره: بیکبار، متمم قیدی. ۲۴- مردی: جوانمردی و مردمی.

چو در تنگدستی نداری شکیب
بدختر چه خوش گفت بانوی ده
همه وقت پُر دار مشگ و سبوی
بدنیا توان آخرت یافتن
بیکبار بر دوستان زرمپاش
اگر تنگدستی مرو پیش یار^۶
که گر روی بر خاک پایش نهی
خداوند زر برکند چشم دیو
تهی دست در خوبرویان میبچ
بدست تهی برنیاید امید^{۱۱}
وگر هر چه یابی بکف بر نهی^{۱۳}
گدایان بسعی تو هرگز قوی
چو مَتاعِ خیر^{۱۵} این حکایت بگفت

نگه دار وقتِ فراخی^۱ حسیب^۲
که روزِ نوا^۳ برگ سختی^۴ بنه
که پیوسته در ده روان نیست جوی
بزر پنجه شیر برتافتن^۵
وز آسیب دشمن در اندیشه باش
وگر سیم داری بیا و بیار
جوابت نگوید بدستِ تهی
بدام آورد صَخَرِ جَنّی^۷ بریو^۸
که بی سیم مردم^۹ تیرزند هیچ^{۱۰}
بزر برکنی چشم دیو سپید^{۱۲}
گفت وقتِ حاجت بماند تهی
نگردند ترسم تو لاغر شوی^{۱۴}
ز غیرت جوانمرد را رگ^{۱۶} نخفت

۱- فراخی: فراوانی و گشایش کار. ۲- حسیب: بکسر اول مال حساب، مقصود شماره و حساب مال نگهداشتن. ۳- نوا: بفتح اول توانگری و رفاه و لوازم معاش. ۴- برگ سختی: توشه روز فقر و تهیدستی. ۵- معنی بیت: با داشتن مال دنیا تحصیل درجات عقبی نیز ممکنست بزر می توان زور آوران را ناتوان ساخت و بر هر بر زیان دست یافت. و پنجه اش را شکست (نقل از صفحه ۲۶۸ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۶- یار: دلدار و محبوب و معشوق. ۷- صخر جتنی: نام دیوی که انگشتی حضرت سلیمان را بحیله دزدید. ۸- ریو: بکسر اول نیرنگ و حیله. ۹- بی سیم مردم: مردمان تهیدست و بی پول. ۱۰- تیرزند هیچ: ارزش و بهائی ابداً و بهیچوجه ندارند. ۱۱- برنیاید امید: کام و آرزوی دل برنمی آید. ۱۲- دیو سپید: در افسانه های شاهنامه دیو معروف مازندران و در واقع سردار و پادشاه آن سرزمین در روزگار کیاکاوس... جنگ رستم با دیو سپید از جنگهای نمایان اوست (نقل باختصار از لغت نامه دهخدا). ۱۳- بکف بر نهی: بکنایه یعنی باین و آن بخشی و بی حساب هزینه کنی. ۱۴- معنی بیت: هیچگاه مفلسان بکوشش و عطا بخشی تو قوی حال و صاحب نعمت نشوند و بیم آن دارم که تو خود بناتوانی و مسکنت دچار آئی (نقل از صفحه ۲۶۹ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۱۵- مَتاع: بفتح اول باز دارند - مَتاع خیر بمعنی باز دارند از نیکی یا منع کننده خیر را، این تعبیر مأخوذ است از آیه ۲۵ سوره ق (۵۰) در قرآن کریم. ۱۶- جوانمرد را رگ: رگ جوانمرد - معنی مصراع: از روی حمیت رگ در تن جوانمرد برخاست، بکنایه یعنی سخت خشمگین شد و آرام نگرفت.

پراکنده دل گشت از آن عیبجوی
 مرا دستگاهی^۲ که پیرامنست
 نه ایشان بخت^۳ نگه داشتند
 بدستم نیفتاد مال پدر
 همان به که امروز مردم خورند^۵
 خوروپوش و بخشای^۷ و راحت رسان
 برند از جهان با خود اصحاب رای^۹
 زر و نعمت اکنون بده کان تست^{۱۱}
 بدنیا توانی که عقبی^{۱۳} خری
 برآشت و گفت: ای پراکنده گوی^۱
 پدر گفت: میراث جد منست
 بحسرت^۴ برفتند و بگذاشتند؟
 که بعد از من افتد بدست پسر
 که فردا پس از من بیغما برند^۶
 نگه می چه داری ز بهر کسان^۸؟
 فرومایه ماند بحسرت بجای
 که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
 بخر جان من ورنه حسرت بری^{۱۲}
 ص ۲۶۶ بوستان سعدی

حکایت شهاب الدین سهروردی

مرا شیخ دانای مرشد شهاب^{۱۳}
 یکی آنکه در نفس خودبین^{۱۵} مباش
 شنیدم که بگریستی شیخ، زار
 دو اندرز فرمود بر روی آب^{۱۴}
 دگر آنکه در جمع بدبین مباش^{۱۶}
 چو برخواندی آیات اصحاب نار^{۱۷}

۱- پریشان گوی: پریشان سخن یا گوینده گفتار بیهوده. ۲- دستگاه: سرمایه و سامان و ثروت و توانائی و تمکن. ۳- خست: بکسر اول و تشدید دوم تنگ چشمی و فرومایگی و خسیس بودن. ۴- حسرت: افسوس و تأسف و دریغ و پشیمانی - استفهام درین بیت مجازاً مفید تقریر است یعنی نیاکان من این ثروت را با فرومایگی حفظ کردند و با دریغ و پشیمانی از دنیا رفتند و خواسته را بر جای نهادند. ۵- مردم خورند: مردم از این مال که بذل میکنم بهره مند شوند. ۶- بیغما برند: وارثان بتاراج برند. ۷- بخشای: ببخش و بذل و عطا کن، فعل امر مصدر آن بخشاییدن. ۸- نگه می چه داری: استفهام مجازاً مفید نهی یعنی برای دیگران نگه مدار. ۹- اصحاب رای: صاحبان خرد و عاقلان - معنی بیت: عاقلان با کرم و بخشش ثواب مال را با خود بجهان دیگر بردند ولی فرومایه و خسیس آن را گذاشت و گذشت. ۱۰- کان تست: که از این تست و در اختیار و تصرف تو می باشد. ۱۱- عقبی: بضم اول و سکون دوم و الف مقصوره، آخرت و سرای پسین. ۱۲- حسرت بری: دریغ میخوری. ۱۳- شهاب: بکسر اول عارف معروف شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمّد درگذشته بسال ۶۳۲. ۱۴- بر روی آب: مراد در سفر دریا. ۱۵- خودبین: خود پسند و معجب و خودخواه. ۱۶- معنی مصراع: با بدبینی به مردم منکر. ۱۷- آیات اصحاب نار: آیه های عذاب اهل دوزخ و آتش جهنم.

شبی دانم از هول دوزخ نخفت
چه بودی که دوزخ زمن پر شدی؟
بآزاد مردی^۳ ستودش کسی
جوابش نگر تا چه مردانه گفت
امیدی که دارم بفضل خداست
همی گفت سر در گریبان^۶ خجل
طریقت، همینست کاهل یقین
کسی گوی دولت ز میدان ربود
بگوش آدم^۱ صبحگاهی که گفت
مگر دیگران را رهائی بُدی^۲
که در راه حق رنج بردی بسی
که چندین ستایش چه گوئی^۴؟ بخفت^۵
که بر سعی خود تکیه کردن خطاست^۶
چه کردم که بر وی توان بست دل؟
نکوکار بودند و تقصیر بین^۸
که در بسند آسایش خلق بود
ص ۲۷۱ بوستان سعدی

حکایت زن و شوی و بقال کوی

بزارید^۱ وقتی زنی پیش شوی
ببازار گندم فروشان گرای^{۱۱}
نه از مشتری کز زحام^{۱۳} مگس
بدلداری^{۱۵} آن مرد صاحب نیاز^{۱۶}
باقید ما کلبه اینجا گرفت
که دیگر مخرنان ز بقال^{۱۷} کوی
که این جو فروشیست گندم نمای^{۱۲}
بیکهفته رویش ندیده ست کس^{۱۴}
بزن گفت: کای روشنائی^{۱۷} بساز
نه مردی بود نفع ازو واگرفت^{۱۸}

۱ - بگوش آدم: بگوشم آمد یعنی شنیدم. ۲ - معنی بیت: ای کاش تنها دوزخ از بیکر من می‌انباشت و برای گناهکاران دیگر جایی نداشت و همه از بلیت عقاب خلاص می‌یافتند (نقل از صفحه ۲۷۲ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۳ - آزاد مردی: آزادی و مردمی و کرم. ۴ - چه گوئی: چرا می‌گوئی، استفهام مجازاً مفید نهی یعنی مگو. ۵ - بخفت: بخسب، فعل امر، مصدر آن خفتیدن، مجازاً یعنی خاموش باش. ۶ - خطاست: نارواست و درست نیست. ۷ - سر در گریبان: سر بر زیر افکنده، حال برای شیخ. ۸ - معنی مصراع: با آنکه نیک کردار بودند خویشتن را مقصّر میدیدند و کاهل می‌شمردند. ۹ - بزارید: گریست و زاری کرد. ۱۰ - بقال: بفتح اول باصطلاح خواربار فروش. ۱۱ - گرای: گرایش کن و روی آور. ۱۲ - جو فروش گندم نما: آنکه ظاهر گفتار و عمل نیکو دارد و نهان و باطن زشت (نقل از صفحه ۵۹۲ ج ۲ امثال و حکم دهخدا). ۱۳ - زحام: بکسر اول انبوهی و ازدحام. ۱۴ - معنی مصراع: در مدت بیکهفته هم نمی‌توان روی او را از ازدحام مگس بچشم دید. ۱۵ - دلداری: لطف و دلجوئی. ۱۶ - صاحب نیاز: درویش خوی و نیازمند درگاه حق. ۱۷ - روشنائی: باستعاره مراد ای همسر من که فروغ خانه‌ای. ۱۸ - واگرفت: باز گرفتن و دریغ داشتن، مصدر مرخم، مسندالیه، نه مردی بود مسند و رابطه.

رو نیکمران آزاده گیر چو استاده دست افتاده گیر
 ببخشای کانان که مرد حقند خریدار دکان بی رونقند^۱
 جوانمردا گراست خواهی، ولیست^۲ کرم پیشه شاه مردان علیست^۳
 ص ۲۷۳ بوستان سعدی

حکایت پیری براه حجاز

شنیدم که پیری براه حجاز بهر خطوه^۴ کردی دو رکعت نماز
 چنان گرم رو^۵، در طریق خدای که خار مغیلان^۶ نکندی ز پای^۷
 با آخر ز وسواس^۸ خاطر پریش^۹ پسند آمدش در نظر کار خویش
 بتلبیس^{۱۰} ابلیس^{۱۱} در چاه رفت که نتوان ازین خوبتر راه رفت
 گرش رحمت حق نه دریافتی^{۱۲} غرورش^{۱۳} سراز جاده^{۱۴} برتافتی^{۱۵}

۱- بی رونق: کاسد و نارواح. ۲- ولی: بفتح اول دوست و عارف بخدا و فرمانبر حق. ۳- معنی بیت: اگر سخن درست میجویی کرم شیوه مهتر آزاد مردان علی بن ابی طالب است که از رادی و سخا برتبه ولایت مطلقه رسیده است (نقل از صفحه ۲۷۵ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح)، باین صورت نیز می توان معنی کرد: اگر درست بیندیشی جوانمرد از دوستان خداست و بهمین سبب حضرت علی کرم را پیشه خود ساخت. ۴- خطوه: بضم اول گام. ۵- گرم رو: گرم سیر، صفت مرکب ساخته شده از ماده امر بمعنی فاعلی. ۶- مغیلان: بضم اول و کسر دوم و سکون سوم مخفف ام غیلان بمعنی مادر غولها یا دیوان و مجازاً بر بوته های بزرگ خاردار در ریگزارهای عربستان اطلاق شده است، چه اعراب در جاهلیت اعتقاد داشتند که غولها زیر این درختان خاردار توالد و تناسل میکنند. ۷- نکندی ز پا: از پا نمی کند یا از پا بر نمی آورد. ۸- خاطر پریش: پریشان کننده دل، صفت مرکب ساخته شده از ماده امر بمعنی فاعلی، وسواس موصوف - وسواس: بفتح اول و سکون دوم اندیشه بد و آنچه شیطان و نفس در دل آدمی افکند. ۹- تلبیس ابلیس: نیرنگ اهرمن - تلبیس بمعنی نیرنگ ساختن و پنهان کردن مکر، مصدر باب تفعیل - معنی دوبیت: بیابان از فریب شیطان که راهزن جمعیت خاطرست اینگونه عبادت بچشمش خوش نمود و بنیرنگ و غلط نمائی اهرمن گمراه شد و با خود می گفت صراط مستقیم نجات را خوبتر از این توان بيمود (نقل از صفحه ۲۷۵ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۱۰- نه دریافتی: در نمی یافت، در اینجا یعنی دستگیری نمی کرد. ۱۱- غرور: بضم اول فریب نفس و نخوت و عجب. ۱۲- جاده: مخفف جاده بمعنی راه بزرگ، در اینجا طریق معرفت مقصود است. ۱۳- برتافتی: برمی تافت یعنی برمیگرداند و می پیچاند و منحرف می کرد.

یکی هاتف^۱ از غیش آواز داد که ای نیکبختِ مبارک نهاد^۲
 مپندار اگر طاعتی کرده^۳ که نزلی^۴ بدین حضرت آورده^۵
 باحسانی آسوده کردن دلی به از الف رکعت^۶ بهر منزلی^۷
 ص ۲۷۵ بوستان سعدی

حکایت کرم مردان صاحب‌دل

یکی را کرم بود و^۱ قوت^۲ نبود کفافش^۳ بقدرِ مروت^۴ نبود
 که سفله^۵ خداوندِ هستی^۶ مباد جوانمرد را تنگدستی مباد
 کسی را که همت بلند اوفتد مرادش کم^۷ اندر کمند اوفتد
 چو سیلابِ ریزان که در کوهسار نگیرد همی بر بلندی قرار
 نه در خورد سرمایه کردی کرم تنک مایه^۸ بودی ازین لاجرم^۹
 برش تنگدستی دو حرفی^{۱۰} نوشت که ای خوب فرجامِ نیکو سرشت
 یکی^{۱۱} دست گیرم^{۱۲} بچندین درم که چندیست تا من بزن‌دان درم^{۱۳}

۱- هاتف: آواز دهنده، در اینجا مراد منادی غیبی، اسم فاعل از هتف بفتح اول و سکون دوم، ۲- مبارک نهاد: فرخنده سرشت، صفت ترکیبی، ۳- نزل: بضم اول و سکون دوم آنچه پیش مهمان فرودآینده نهند، تحفه و ارمغان، ۴- حضرت: درگاه و آستان، ۵- الف رکعت: بفتح اول و سکون دوم، هزار رکعت، ۶- منزل: جای فرود آمدن، اسم مکان از نزول، در اینجا مقصود از هر منزلی یعنی هر مرحله از مراحل سفر، ۷- و: حرف ربط برای استدراک بمعنی ولی، ۸- قوت: در اینجا مراد توان بخشندگی، ۹- کفاف: بفتح اول روزینه یعنی آنچه از روزی و خورش که آدمی را روزانه بس باشد و بی نیاز سازد، ۱۰- مروت: مردانگی - معنی بیت: شخص بخشنده و با سخاوت بود ولی توان بخشندگی و احسان نداشت چه روزینه وی کمتر از آن اندازه بود که بتواند بقدر مردانگی خود اتفاق کند، ۱۱- سفله: بکسر اول و سکون دوم فرومایه و ناکس، ۱۲- خداوند هستی: صاحب مال و دارائی، ۱۳- کم: قید تقلیل است ولی در اینجا مفید نفی مطلق است - معنی مصراع: صاحب همت عالی بُمُتَهای مقصود خود که بخشش بیدریغ و مضایقه باشد نمی‌رسد، ۱۴- تنک مایه: بضم اول و ثانی اندک مایه و تنگدست، ۱۵- لاجرم: قید تأکید و ایجاب بمعنی ناگزیر و بضرورت، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵ گلستان بکوشش نگارنده - معنی دو بیت: گویی این راد مرد در بخشندگی سیلاب کرم بود که بر بلندی قرار نمی‌گرفت و بدیگران فیض می‌رساند و چون بیش از مایه و توان خود بفقیران احسان می‌کرد همواره تنگدست بود، ۱۶- دو حرف: دو کلمه بکنایه یعنی نامه مختصر، ۱۷- یکی: یکبار قید شمار، ۱۸- دست گیرم: مرا مدد و یاری کن، مضمیر متصل، ۱۹- بزن‌دان درم: بزن‌دانم یا در حبس مانده‌ام، در حرف اضافه برای تأکید «به».

ولیکن بدستش پشیزی^۲ نبود
 که ای نیکنامانِ آزادِ مرد
 وگر می‌گریزد ضمان^۵ بر منش
 وزین شهر تا پای داری گریز
 قرارش نماند اندران یک نفس^۶
 نه سیری که بادش رسیدی بگرد^۷
 که حاضر کنی^۹ سیم یا مرد را
 چو مرغ از قفس رفت نتوان گرفت
 نه شکوت^{۱۱} نوشت و نه فریاد خواند^{۱۲}
 برو پارسانی گذر کرد و گفت
 چه پیش آمدت تا بزندان دری
 نخوردم بحیلتگری^{۱۴} مالِ کس
 خلاصش ندیدم بجز بندِ خویش^{۱۶}
 من آسوده و دیگری پای بند

بچشم اندرش قدر چیزی نبود^۱
 بخصمانِ بندی^۳ فرستاد مرد^۴
 بدارید چندی کف از دامنش
 وز آنجا بزندانی آمد که خیز
 چو گنجشک در باز دید از قفس
 چو باد صبا زان میان سیر کرد
 گرفتند حالی^۸ جوانمرد را
 بیچارگی را ز زندان گرفت
 شنیدم که در حبس چندی بماند
 زمانها نیاسود و شبها نخفت
 نپندارمت^{۱۳} مالِ مردم خوری
 بگفت: ای جلیسِ مبارک نفس^{۱۳}
 یکی ناتوان دیدم از بند ریش^{۱۵}
 نیامد بنزدیکی رایم پسند

۱ - معنی مصراع: در دیده آن جوانمرد مال دنیا قدر و بهائی نداشت. ۲ - پشیز: بفتح اول و کسر دوم پول سیاه کم بها، فلس که یک شصتم درم بوده است. ۳ - بندی: زندانی و محبوس. ۴ - مرد: بصورت معرفه مراد همین جوانمرد و بخشنده است که ذکر او رفت - معنی مصراع: جوانمرد بطلبکاران زندانی پیغام داد. ۵ - ضمان: بفتح اول ضمانت و پابندانی - معنی بیت: دست از دامن وی (زندانی) بردارید و او را آزاد بگذارید و اگر فرار کند من پابندان و ضامن او میباشم - ضمان بر منش یعنی ضمانتش بر من. ۶ - یک نفس: یکدم، مراد یک لحظه. ۷ - معنی مصراع: نه آن گونه رفتار و فراری که تند باد بگرد او تواند رسید. ۸ - حالی: در حال و هماندم، قید زمان. ۹ - حاضر کنی: آماده ساز، فعل مضارع انشائی بجای فعل امر حاضر، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۵ شماره (۹) تاریخ بیهقی بکوشش نگارنده. ۱۰ - شکوت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، شکوه و شکایت و گله در سیاق فارسی و در عربی بجای آن شکوی بالف مقصوره آمده است. ۱۱ - فریاد خواند: دادخواهی و تظلم کرد. ۱۲ - نپندارمت: بر تو گمان نمیبرم، ت ضمیر متصل مفعولی. ۱۳ - جلیس مبارک نفس: بفتح اول و کسر دوم، همنشین فرخنده دم و خوش نفس، موصوف و صفت ترکیبی. ۱۴ - حیلتگری: حيله گری و فریب و نیرنگ بازی. ۱۵ - ریش: مجروح دل و افکار. ۱۶ - معنی مصراع: برای رهائی او از زندان جز گرفتار و زندانی شدن خود راهی ندانستم.

بمرد آخر و نیکنامی ببرد زهی^۱ زندگانی که نامش نمرد
تنی زنده دل خفته در زیر گل به از عالمی زندهٔ مرده دل
دل زنده هرگز نگردد هلاک تن زنده دل گر بمیرد چه باک^۲
ص ۲۷۷ بوستان سعدی

حکایت سگ تشنه در بیابان

یکی در بیابان سگی تشنه یافت برون از رمق^۳ در حیاتش نیافت
کله دلو کرد^۴ آن پسندیده کیش^۵ چو حبل^۶ اندر آن بست دستار^۷ خویش
بخدمت میان بست و بازو گشاد^۸ سگ ناتوان را دمی^۹ آب داد
خبر داد پیغمبر از حالِ مرد که داور^{۱۰} گناهانِ او عفو کرد
الا^{۱۱} گر جفاکاری اندیشه کن وفا پیش گیر و کرم پیشه کن
کسی با سگی نیکوئی گم نکرد کجا گم شود خیر با نیکمرد^{۱۲}
کرم کن چنان کت برآید زدست^{۱۳} جهانیان^{۱۴} در خیر بر کس نیست

۱- زهی: بکسر اول از اصوات یا شبه جمله است برای تحسین و شگفتی یعنی چه نیک است یا نیکا و خوشا - خوشا
آن زندگانی که نامش جاودانی است یعنی نیکای که زندگی جاوید یافت. ۲- معنی دو بیت آخر: یک تن روشنروان
بخاک آرمیده از جهانی مردم که بصورت زنده و از حیات معنوی بی بهره‌اند بهترست زنده دل را هرگز خطر مرگ
حقیقی در پی نیست و اگر بهلاک تن از جهان درگذرد چه باشد؟ زیرا حیات باقی روان وی هرگز فنا نپذیرد (نقل از
صفحه ۲۸۱ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۳- رمق: بفتح اول و دوم نیم جان، باقی جان - برون از
رمق: جز نیمه جانی. ۴- دلو کرد: دلو ساخت - دلو: بفتح اول و سکون دوم سطل و آوند آبکش. ۵- پسندیده کیش:
نیک آئین، صفت جانشین موصوف. ۶- حبل: بفتح اول و سکون دوم ریمان و طناب. ۷- دستار: بفتح اول و سکون
دوم شال سر و سرپند و عمامه. ۸- بازو گشاد: دست بخدمت گشود. ۹- دم: بفتح اول جرعه و یک آشام. ۱۰- داور:
خداوند دادگر و حاکم روز جزا. ۱۱- الا: بفتح اول هان، از اصوات تبیه یعنی آگاهانیدن. ۱۲- معنی بیت: آنکه با
سگی خوبی کرد زیان ندید و جزای کار پسندیده بیافت و بطریق اولی احسان با نیکان و اهل صلاح بی پاداش خیر نماند
(نقل از صفحه ۲۸۲ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۱۳- کت برآید زدست: که از دستت برآید. ۱۴-
جهانبیان: خداوند جهاندار.

بقنطار^۱ زربخش کردن^۲ ز گنج
 برد هر کسی بار درخورد زور
 نباشد چو قیراطی^۳ از دسترنج^۴
 گرانست^۵ پای ملخ پیش مور
 ص ۲۸۱ بوستان سعدی

حکایت شبلی و مور

یکی سیرت^۶ نیکمردان شنو
 که شبلی^۸ ز حانوت^۹ گندم فروش
 نگه کرد و موری در آن غله^{۱۱} دید
 زر حمت براو^{۱۲} شب نیارست^{۱۳} خفت
 مروت نباشد که این مور ریش
 درون پراکندگان جمع دار
 چه خوش گفت فردوسی پاکزاد^{۱۸}
 میازار موری که دانه کشست^{۱۹}
 که جان دارد و جان شیرین خوشست^{۲۰}
 که روزی بپایش در افتی چو مور

۱- قنطار: بکسر اول و سکون دوم یک پوست گاو پر از زر، واحد وزن نیز بوده است. ۲- بخش کردن: بخشیدن. ۳- قیراط: بکسر اول وزنی است معادل چهار جو و چهار حبه، در اینجا از آوردن دو کلمه قنطار و قیراط بکنایه مراد مال بسیار و خواسته اندک مقصودست. ۴- دسترنج: حاصل رنج دست از کار یا مزد (لغت نامه دهخدا). ۵- گران: سنگین. ۶- سیرت: بکسر اول طریقه و روش و رفتار. ۷- مردانه رو: کسی که مردوار در راه نیکی گام نهد، صفت مرکب فاعلی. ۸- شبلی: بکسر اول و سکون دوم عارف نامدار در گذشته بسال ۳۳۴ در بغداد. ۹- حانوت: دکان. ۱۰- انبان: بفتح اول و سکون دوم، کیسه از پوست درست گوسفند. ۱۱- غله: بفتح اول حیوانات و بیشتر مراد گندم و جو و ارزن. ۱۲- زر حمت بر او: از ترحم بحال مور. ۱۳- نیارست خفت: نتوانست خفتن. ۱۴- مأوی: بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر، پناه جای، جایگاه. ۱۵- معنی مصراع: از جای خود دور کنم. ۱۶- جمعیت: آسودگی و فراغ دل، اسمی است که در سیاق فارسی از مصدر «جمع» عربی با افزودن یای مشدد و تاء که نشان مصدر جعلی عربی است ساخته شده است. ۱۷- معنی بیت: خاطر آشفتهگان را مجموع ساز تا گردش دوران جمعیت خاطر ترا دچار تفرقه نکند (نقل از صفحه ۲۹۰ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۱۸- پاکزاد: نیک سرشت و والا نژاد. ۱۹- دانه کش: دانه برنده، صفت مرکب فاعلی. ۲۰- خوش: مطبوع و دلپذیر.

درون^۱ فروماندگان شاد کن
نبخشود^۲ بر حال پروانه شمع
ز روز فروماندگی یاد کن
نگه کن که چون سوخت درپیش جمع^۳
توانا تر از تو هم آخر^۴ کسیست
ص ۲۸۸ بوستان سعدی

حکایت درویش با روباه

یکی روبهی دید بی دست و پای
که چون زندگانی بسر میبرد
درویش بود درویش شوریده رنگ^۵
شغالی نگو نبخت^۶ را شیر خورد
دگر روز باز اتفاق افتاد
یقین دیده^۷ مرد بیننده کرد
کزین پس بکنجی نشینم چو مور
زنخدان^۸ فرو برد چندی بجیب^۹
نه بیگانه تیمار خوردش^{۱۰} نه دوست
چو چنگش رگ واستخوان ماند و پوست^{۱۱}

۱ - درون: خاطر و دل - معنی دو بیت: بر ناتوان دست ستم و جور مگشای زیرا تواند بود که روزی مانند مور در پایش افقی و سر عجز بر خاک قدمش سائی بیاد هنگام بیچارگی باش و اکنون که دستت می رسد خاطر درماندگان را بنواز (نقل از صفحه ۲۹۰ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۲ - نبخشود: رحم نکرد یا رحمت نیاورد. ۳ - در پیش جمع: در میان انجمن و در محفل. ۴ - آخر: باری، شبه حرف ربط. ۵ - صنع: بضم اول و سکون دوم، کار و آفرینش و نکوئی کردن با کسی. ۶ - شوریده رنگ: بی سرو سامان و پریشان حال، صفت درویش. ۷ - شغالی بچنگ: شغال در پنجه یا شغالی صید کرده، حال یا قید حالت برای شیر - شغال بفتح اول، پستانداری است از تیره سگان که جزو راسته گوشتخواران است... (نقل از فرهنگ معین). ۸ - نگو نبخت: بیچاره و تیره بخت. ۹ - قوت روز: رزق روز. ۱۰ - معنی دو بیت: اعتقاد بقدرت حق دیده ضمیر آن درویش را فروغ بخشید و برفت و بفضل باری اعتماد کرده با خود گفت: بعد از این مانند مور بگوشت نشینم که روزی را خداوند رساند و پیل نیز بنیروی خود روزی نیابد (نقل از صفحه ۲۹۴ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۱۱ - زنخدان: بفتح اول و دوم و سکون سوم چانه. ۱۲ - جیب: بفتح اول و سکون دوم گریبان - زنخدان بجیب فرو برد بکنایه یعنی دست از کوشش کشید و باندیشه فرو رفت. ۱۳ - تیمار خوردش: غم خواری با وی کرد. ۱۴ - معنی مصراع: مانند ساز معروف بچنگ رگ و پوست و استخوانی بیش از وی نماند.

چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش^۱ ز دیوار محرابش^۲ آمد بگوش
 برو شیر درنده باش ای دغل^۳ مینداز خود را چو روباه شل^۴
 چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر چه باشی چو روبه بوامانده^۵ سیر؟
 چو شیر آنکه را گردنی فربهست^۶ گرفتند چو روبه سگ از وی بهست
 بچنگ آر و با دیگران نوش کن^۷ نه بر فضله^۸ دیگران گوش کن
 بخور تا توانی ببازوی خویش که سعیت بود در ترازوی خویش^۹
 چو مردان ببر رنج و راحت رسان مخنث^{۱۰} خورد دسترنج کسان
 بگیر ای جوان، دست درویش پیر نه خود را بیفکن که دستم بگیر
 خدا را بر آن بنده بخشایشست که خلق از وجودش در آسایشست
 کرم ورزد آن سر که مغزی دروست که دون همتانند^{۱۱} بی مغز پوست^{۱۲}
 کسی نیک بیند بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای
 ص ۲۹۲ بوستان سعدی

حکایت سالکان صحرانورد

شنیدم که مردیست پاکیزه بوم^{۱۳} شناسا^{۱۴} و رهرو^{۱۵} در اقصای روم^{۱۶}

۱- هوش: جان و روح و احساس. ۲- محراب: بکسر اول و سکون دوم، استاد نگاه امام در مسجد، قبله - دیوار محراب مقصود دیوار مسجد یا دیوار سوی قبله. ۳- دغل: بفتح اول و دوم ناراست و مکار و نادرست اندیش. ۴- شل: بفتح اول دست و پای از کار فرو مانده، مأخوذ از مصدر شلّ عربی بتشدید لام، استعمال مصدر بصورت صفت. ۵- وامانده: باز مانده و نیم خورد و فضله. ۶- گردنی فربه: گردنی ستر بکنایه یعنی نیرومند. ۷- نوش کن: بشادی بخور. ۸- فضله: بفتح اول و سکون دوم وامانده و زائد مانده چیزی - معنی مصراع: منتظر وامانده دیگران مباش. ۹- معنی مصراع: بدان که کوششت بی سود نماند و در میزان عدل الهی در کفه اعمال حسنه تو سنجیده آید (نقل از صفحه ۲۹۴ بوستان سعدی با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۱۰- مخنث: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح، خم داده و دوتا گردانیده، اسم مفعول از تخنث، بکنایه مراد هیز و نامرد. ۱۱- دون همت: بست همت و فرومایه، صفت ترکیبی جانشین موصوف. ۱۲- بی مغز پوست: پوست بی مغز یا صورت بیمعنی. ۱۳- پاکیزه بوم: پاک سرشت، صفت ترکیبی. ۱۴- شناسا: عارف و اهل معرفت، صفت فاعلی، مرد موصوف. ۱۵- رهرو: رونده و سالک طریق حقیقت. ۱۶- اقصای روم: بفتح اول و سکون دوم، دورتر جایگاهی از سرزمین روم شرقی که پایتخت آن قسطنطنیه بوده است - اقصی افعال تفضیل از قصو بر وزن علو بمعنی دور شدن و دوری.

من و چند سالوکی^۱ صحرانورد
 سر و روی هریک ببوسید و دست
 زرش دیدم و زرع و شاگرد^۲ و رخت
 بلطف و سخن گرم رو^۳ مرد بود
 همه شب نبودش قرار و هجوع^۴
 سحرگه میان بست^۵ و در باز کرد
 جوانی که شیرین و خوش طبع بود
 مرا بوسه، گفتا: بتصحیف^۶ ده
 بخدمت منه دست بر کفش من^۷
 بایشار^۸ مردان سبق برده اند
 همین دیدم از پاسبان تثار^۹
 برفتیم قاصد^{۱۰} بدیدارِ مرد
 بتمکین^{۱۱} و عزّت نشاند و نشست
 ولی بیمروت چوبی بر^{۱۲} درخت
 ولی دیگدانش^{۱۳} عجب سرد بود
 زتسیب^{۱۴} و تهلیل^{۱۵} و ماراز جوع^{۱۶}
 همان لطف و پرسیدن^{۱۷} آغاز کرد
 که با ما مسافر در آن ربع^{۱۸} بود
 که درویش را توشه از بوسه به
 مرانان ده و کفش بر سر بز^{۱۹}
 نه شب زنده داران^{۲۰} دل مرده اند^{۲۱}
 دل مرده و چشم شب زنده دار

۱ - سالوک: در اینجا بمعنی فقیر و درویش نیک روش، معرب آن صعلوک بضم اول و سکون دوم. ۲ - قاصد: آهنگ کننده، اسم فاعل از قصد، حال یا قید حالت. ۳ - تمکین: مکات و جاه بخشیدن و قادر گردانیدن، مصدر باب تفعیل - بتمکین متمم قیدی. ۴ - شاگرد: چاکر و خدمتکار. ۵ - بی بر: بی ثمر، صفت مقدم. ۶ - گرم رو: گرم رونده یا تندرو و گرم ران - گرم رو مرد یعنی مرد گرم رو یا سالک چالاک. ۷ - دیگدان: دیگ پایه و سه پایه، مجازاً مراد مطبخ، سرد بودن دیگدان کنایه از نپختن طعام در مطبخ و خست صاحبخانه است. ۸ - هجوع: بضم اول خفت و خواب. ۹ - تسبیح: سبحان الله گفتن، مصدر باب تفعیل. ۱۰ - تهلیل: لا اله الا الله گفتن، مصدر باب تفعیل. ۱۱ - ما را از جوع: ما را از گرسنگی آرام و خواب نبود، حذف مستدالیه (قرار و هجوع) از این جمله بقرینه اثبات آن در جمله معطوف علیه. ۱۲ - میان بست: کمر بخدمت بست. ۱۳ - پرسیدن: احوال پرسی و تفقد. ۱۴ - ربع: بفتح اول و سکون دوم منزل و محلی فرود آمدن. ۱۵ - تصحیف: خطا کردن در نوشته، مصدر باب تفعیل - تصحیف آنستکه در سخن لفظهایی آورند که بتصرف در حرکات و نقطه آن معنی تغییر پذیرد چنانکه مصحف بوسه «توشه» می شود (نقل از صفحه ۲۹۷ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۱۶ - معنی مصراع: بکنایه یعنی کفش مرا چاکرانه پیش پای من جفت مکن. ۱۷ - کفش بر سر بز: کفش مرا بر سرم بکوب. ۱۸ - ایشان: بکسر اول بخشیدن و ترجیح نهادن دیگران بر خود، مصدر باب افعال. ۱۹ - شب زنده دار: آنکه برای عبادت شبانگاه بیدار ماند. ۲۰ - دل مرده: دل و بیخبر از عالم معنی. ۲۱ - تثار: تاتار، نام یکی از قبیله های مغول که بر همه اقوام مغول اطلاق شده است - معنی بیت: از نگهبان و پاسدار تاتاری جز این مشاهده نکرده ام که با شب زنده داری از حیات روان و روشنی چشم جان بی بهره است (نقل از صفحه ۲۹۸ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح).

کرامت جوانمردی و نان دهیست ^۱	مقالات بیهوده ^۲ طبل تهیست ^۳
قیامت کسی بینی اندر بهشت	که معنی طلب کرد و دعوی بهشت ^۴
بمعنی توان کرد دعوی درست	دم بی قدم ^۵ تکیه گاهیست سست

ص ۲۹۵ بوستان سعدی

حکایت حاتم طائی و صفی جوانمردی او

شنیدم در ایام حاتم ^۶ که بود	بخیل ^۷ اندرش باد پائی ^۸ چو دود ^۹
صبا سرعتی ^{۱۰} رعد بانگ ادهمی ^{۱۱}	که برق پیشی گرفتنی همی
بتگ ^{۱۲} ژاله ^{۱۳} میریخت برکوه و دشت	تو گفتی مگر ابر نیسان ^{۱۴} گذشت
یکی سیل رفتار هامون نورد ^{۱۵}	که باد از پیش باز ماندی چو گرد ^{۱۶}
ز اوصاف حاتم بهر مرز و بوم	بگفتند و برخی بسططان روم ^{۱۷}
که همتای او در کرم مرد نیست	چو اسبش بجولان ^{۱۸} و ناورد ^{۱۹} نیست

۱- نان دهی: نان دادن یا روزی رسانی، اسم مصدر. ۲- مقالات بیهوده: بفتح اول گفتارهای ناسودمند و بی فایده. ۳- طبل تهی: طبل خالی و میان تهی و پر بانگ و خروش و باصطلاح نمود بی بود. ۴- دعوی بهشت: لاف و ادعا را کنار گذاشت و ترک کرد - میان بهشت بمعنی مینو و بهشت بمعنی ترک کرد مراعات جناس تام شده است. ۵- دم بی قدم: گفتار بی کردار - معنی بیت: دعوی را بیرهان معنی و شاهد عمل میتوان ثابت کرد و برگفتار بی کردار و گزافه گوئی اعتماد نتوان داشت چه خواهان تکیه گاهی ناستوار است (نقل از صفحه ۲۹۸ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۶- حاتم: بکسر سوم نام جوانمرد مشهور از قبیله طی. ۷- خیل: بفتح اول و سکون دوم رمة اسبان. ۸- باد پا: تندرو، صفت جانشین موصوف (اسب). ۹- چو دود: دود آسا از نظر تند پوئی یعنی سرعتی که دود پراکنده می شود و حرکت می کند. ۱۰- صبا سرعت: باد شتاب، صفت ترکیبی. ۱۱- ادهم: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم اسب سیاه. ۱۲- تگ: بفتح اول پویه و دو. ۱۳- ژاله: شبنم. ۱۴- نیسان: بفتح اول و سکون دوم از ماههای سربانی است مطابق با فروردین و اردیبهشت - معنی بیت: بهنگام تگ و تاز همتای ابر بیابان گذر بر کوه و دشت از خوی شبنم میافشاند (نقل از صفحه ۳۰۰ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۱۵- هامون نورد: دشت پیما. ۱۶- معنی مصراع: باد مانند گرد و غبار در هنگام دیدن از او باز پس میماند. ۱۷- برخی بسططان روم: بعضی از اوصاف حاتم را بیادشاه روم گفتند - حذف «گفتند» از جمله معطوف بقرینه جمله معطوف علیه. ۱۸- جولان: بفتح اول و سکون دوم تاختن، مأخوذ از جولان عربی بفتح اول و دوم. ۱۹- ناورد: بفتح سوم جنگ و پیکار.

بیابان نوردی چو کشتی بر آب
بدستور دانا^۲ چنین گفت شاه
من از حاتم آن اسب تازی نژاد
بدانم که در وی شکوه مهیست^۵
رسولی^۶ هنرمند و عالم بطی
بمنزلگه حاتم آمد فرود
سماطی^۹ بیفکند و اسبی بکشت
شب آنجا ببودند و روز دگر
همی گفت و حاتم پریشان چو مست
که ای بهره‌ور مردم نیکنام^{۱۲}
من آن باد رفتار^{۱۳} دلدل شتاب^{۱۴}
که دانستم از هول باران و سیل

که بالای سیرش نپرد عقاب^۱
که دعوی^۳ خجالت بود بی گواه
بخوادم، گر او مکرم^۴ کرد و داد
و گرد کند بانگ طبل تهیست^۵
روان کرد و ده مرد همراه وی
برآسود چون تشنه بر زنده رود^۸
بدامن^{۱۰} گهر دادشان زر بمشت
بگفت آنچه دانست صاحب خبر^{۱۱}
بدندان ز حسرت همی کند دست
چرا پیش ازینم نگفتی پیام
ز بهر شما دوش کردم کباب
نشاید شدن در چراگاه خیل

۱ - معنی بیت: چون بر روی صحرا و بیابان رود مانند سفینه بر دریا بشتاب راه نوردد و چون آهنگ اوج گیرد عقاب نیز بر فرازش طیران نتواند (نقل از صفحه ۳۰۱ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۲ - دستور دانا: وزیر دانشمند. ۳ - دعوی: ادعا. ۴ - مکرم: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم و فتح چهارم جوانمردی و مردی. ۵ - مهی: بکسر اول مهتری و بزرگی. ۶ - بانگ طبل تهی: خروج دهل میان خالی. ۷ - رسول: بفتح اول فرستاده. ۸ - زنده رود: زاینده رود اصفهان، حافظ فرماید:

اگر چه زنده رود آب حیات است ولی شیراز ما از اصفهان به
(نقل از لغت‌نامه دهخدا)

ممکن است «زنده‌رود» را بمعنی مطلق رودخانه بزرگ گرفت نظیر زنده‌پیل بمعنی پیل بزرگ و بفتح اول باشد نه بکسر. ۹ - سماط: بکسر اول سفره و خوان. ۱۰ - بدامن: دامن دامن، به حرف اضافه مفید معنی مقدار و بر همین قیاس بمشت یعنی مشت یا قبضه قبضه. ۱۱ - صاحب خبر: پیام آور یا رسول. ۱۲ - بهره‌ور مردم نیکنام: مرد نیکیبخت نامور. ۱۳ - باد رفتار: باد یا، صفت جانشین موصوف (اسب). ۱۴ - دلدل شتاب: بسرعت پویه مانند دلدل، صفت ترکیبی - دلدل: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم - نام استری بوده است سپید به سیاهی مایل که حاکم اسکندریه به حضرت رسول (ص) فرستاده بود و پیغمبر آن را به علی (ع) بخشید (نقل از توضیحات صفحه ۲۲۳ بوستان، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی) - در نسخه بوستان تصحیح استاد ناصح «گردون» بجای «دلدل» است.

بنوعی دگر روی و راهم^۱ نبود
مروت ندیدم در آئین خویش
مرانام باید در اقلیم^۲ فاش^۳
کسان را درم داد و تشریف^۴ و اسب
خبر شد بروم از جوانمرد طی
هزار آفرین گفت بر طبع وی^۵
جز او بر در بارگاهم نبود
که مهمان بخشید دل از فاقه^۶ ریش
دگر^۷ مرکب نامور گو مباح
طبیعیست اخلاق نیکونه کسب
ص ۲۹۹ بوستان سعدی

حکایت صبر و ثبات روندگان^۸

چنین نقل دارم زمردان^۹ راه^{۱۰}
که پیری بدریوزه شد بامداد
یکی گفتش این خانه خلق نیست
بگفتا که این خانه کیست پس
بگفتا: خموش این چه لفظ خطاست
نگه کرد و قندیل^{۱۱} و محراب دید
فقیران^{۱۲} منعم^{۱۳} گدایان^{۱۴} شاه^{۱۵}
در مسجدی دید و آواز داد
که چیزی دهند بشوخی^{۱۶} مایست
که بخشایش^{۱۷} نیست بر حال کس
خداوند خانه خداوند ماست^{۱۸}
بسوز از جگر ناله برکشید

۱ - روی و راه: گزیر و چاره. ۲ - فاقه: درویشی و نیاز و مجازاً گرسنگی. ۳ - اقلیم: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم، هفت یک ربع سکون، یک بخش از بخشهای هفتگانه زمین بنظر جغرافی دانان قدیم. ۴ - فاش: آشکار و منتشر. ۵ - دگر: شبه حرف ربط است مترادف «و» برای عطف، نگاه کنید بصفحه ۳۵۳ کتاب حروف اضافه و ربط بکوشش نگارنده. ۶ - تشریف: خلعت. ۷ - طبع وی: خوی و سرشت او. ۸ - روندگان: جمع رونده در اینجا سالک. ۹ - مردان راه: سالکان طریق معرفت. ۱۰ - منعم: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم بمعنی توانگر و انعام کننده - فقیران منعم: نیازمندان درگاه حق که بحقیقت توانگرند و از دیگران بی نیاز. ۱۱ - گدایان شاه: درویشانی که پادشاه تن خویشند و بر نفس بد فرمای حاکم، ناصر خسرو فرماید:

چو من پادشاه تن خویش گشتم
اگر چند لشکر ندارم امیرم
ص ۴۴۵ دیوان ناصر خسرو به تصحیح مینوی و محقق

یا بگفته حافظ:

بسر در می‌کده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
۱۲ - شوخی: گستاخی و سخت روئی. ۱۳ - بخشایش: رحم. ۱۴ - معنی مصراع: صاحب خانه پروردگار ماست. ۱۵ - قندیل: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم چراغدان و شمعدان.

که حیفت^۱ از اینجا فراتر شدن^۲ نرفتم بمحرومی از هیچ کوی
هم اینجا کنم دست خواهش دراز شنیدم که سالی مجاور نشست^۳
شب‌ی پای عمرش^۴ فرو شد بگل^۵ سحر برد شخصی چراغش بسر
همیگفت غلغل کنان از فرح طلبگار باید صبور و حمل^۶
چه زرها بخاک سیه در کنند که باشد که روزی مسی زر کنند
ص ۳۷۰ بوستان سعدی

حکایت پیری از فاریاب

قضا را من و پیری از فاریاب^{۱۳} رسیدیم در خاک مغرب^{۱۴} بآب^{۱۵}
مرا یک درم بود برداشتند بکشتی^{۱۶} و درویش بگذاشتند^{۱۷}
سیاهان برانندند کشتی چو دود^{۱۸} که آن ناخدا^{۱۹} ناخدا ترس^{۲۰} بود

۱ - حیفت: دریغ است. ۲ - از اینجا فراتر شدن: بکنایه یعنی از اینجا بجای دیگر رفتن. ۳ - شوم زرد روی: بکنایه یعنی محروم و سرافکنده بروم. ۴ - مجاور نشست: مقیم و معتکف شد. ۵ - فریاد خواه: داد خواه. ۶ - پای عمر: استعاره مکنیه، اضافه تخصیصی. ۷ - گل: گل اجل و ورطه مرگ با استعاره. ۸ - تپیدن: مضطرب شدن و بیقراری نمودن - معنی مصراع: قلبش از ناتوانی مضطرب شد و بیقراری آغاز کرد. ۹ - رمق: بفتح اول و دوم بقیه جان یا نیم جان. ۱۰ - معنی دو بیت: سحرگاه یکی چراغی بیالینش آورد مشاهده کرد که در حال جان سپردن و چراغ وجودش مانند شمع صبحدم در کار فرو مُردنست و آن پیر روشن ضمیر از سر وجد نوای شادی برآورده می‌گفت: کسی که بر در سرای کریم حلقه زند در برویش بگشایند (نقل از صفحه ۳۷۲ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۱۱ - حمل: بفتح اول بردبار صفت مشبه از حمل. ۱۲ - ملول: بفتح اول رنجه و خسته از کار، صفت از ملالت. ۱۳ - فاریاب: شهری بوده است در نزدیکی بلخ. ۱۴ - مغرب: بخشی از شمال افریقا شامل سه کشور تونس و الجزایر و مراکش. ۱۵ - آب: دریا. ۱۶ - برداشتند بکشتی: در کشتی نشانده و بردند. ۱۷ - بگذاشتند: بجای مانند. ۱۸ - چو دود: دودوار یعنی سرعت، متمم قیدی. ۱۹ - ناخدا: مخفف ناو خدا بمعنی صاحب و خداوند ناو یا کشتی و مهتر ملاحان. ۲۰ - ناخدا ترس: ناخدا ترسنده، آنکه از ایزد یکا بیم ندارد، صفت مرکب فاعلی.

مرا گریه آمد ز تیمارِ جفت^۱ بر آن گریه قهقه^۲ بخندید و گفت
مخور غم برای من ای پریخرد مرا آنکس آرد که کشتی برد^۳
بگسترد سجاده^۴ بر روی آب خیالست پنداشتم یا که خواب
ز مدهوشیم^۵ دیده آن شب نخفت نگه بامدادان بمن کرد و گفت
عجب ماندی، ای یارِ فرخنده رای ترا کشتی آورد و ما را خدای
چرا اهل دعوی بدین نگروند که ابدال^۶ در آب و آتش روند؟
نه طفلی کز آتش ندارد خبر نگه داردش مادرِ مهرور^۷؟
نگه دارد از تابِ آتش خلیل چو تابوتِ موسی^۸ ز غرقابِ نیل
پس آنانکه در وجد^۹ مستغرقند^{۱۰} شب و روز در عینِ حفظِ حقند
چو کودک بدست شناور درست^{۱۱} نترسد، اگر^{۱۲} دجله پهناورست
تو بر روی دریا قدم چسوزنی چو مردان که بر خشک^{۱۳} تردامنی؟
ص ۳۹۰ بوستان سعدی

۱- تیمار جفت: غم قرین و رفیق و همسر. ۲- قهقهه بخندید: بقافیه خنده زد یا سخت خندید. ۳- کشتی برد: کشتی را در دریا روان سازد و براند مقصود خداوندست در اینجا که کارها بفرمان اوست. ۴- سجاده: جاماناز. ۵- مدهوشی: بیخودی، مرکب از مدهوش و یای مصدری - مدهوش اسم مفعول از دهش بفتح اول و دوم - دهشت در سیاق فارسی مأخوذ از همین مصدر است. ۶- ابدال: بفتح اول و سکون دوم جمع بدل یا بدیل. عده معلوم از صلحا و خاصان خدا که گویند هیچگاه زمین از آنان خالی نباشد... (نقل از لغت نامه دهخدا) - معنی بیت: چرا آنانکه ادعای عقل می کنند و لاف خرد می زنند باور ندارند که اولیاء خدا در آب و آتش قدم می نهند و از آسیب غرقه شدن و سوختن در زنجار کردگارند (نقل از صفحه ۳۹۲ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۷- مهرور: مهربان، صفت مرکب از اسم (مهر) + پسوند (ور) مفید اتصاف و مالکیت. ۸- تابوت موسی: مراد صندوقی که مادر موسی نوزاد خود را در آن نهاد و بآب نیل سپرد. ۹- وجد: بفتح اول و سکون دوم حالتی است که از فیض حق تعالی بر دل دست دهد... (نقل از صفحه ۳۳۱ بوستان سعدی، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی). ۱۰- مستغرق: غرقه گشته، اسم فاعل از استغراق مصدر باب استفعال، در شعر گاه بصورت اسم مفعول با «مطلق» در قافیه آورده شده است، برای توضیح بیشتر نگاه کنید بفرهنگ معین - معنی بیت: همچنین آنانکه بغلبه حال از خود بی خبر و در محیط وجد غوطه ورنند پیوسته بچشم خداوندگار ملحوظ و از هر گزند محفوظند (نقل از صفحه ۳۹۲ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۱۱- بدست شناور درست: بدست شناگرست، «در» حرف اضافه برای تأکید حرف اضافه «به». ۱۲- اگر: اگرچه، هر چند، حرف ربط برای استدراک یعنی رفع توهم. ۱۳- خشکی: خشکی - معنی بیت: تو مردوار بر دریای عمیق چگونه توانی رفت که در خشکی نیز تری، بتناسب لفظی از «تر» «تردامن» یعنی «ناپاک و آلوده دامن» اراده شده است... (نقل از صفحه ۳۹۲ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح).

حکایت دهقان^۱ در لشکر سلطان

رئیس دهی با پسر در رهی	گذشتند بر قلب شاهنشهی ^۲
پسر چاوشان ^۳ دید و تیغ و تبر ^۴	قباهاي اطلس ^۵ کمرهاي زر
یلان کماندار ^۶ نخجیر زن ^۷	غلامان ترکش کش ^۸ تیر زن
یکی در برش پرنیانی قباه ^۹	یکی بر سرش خسروانی کلاه
پسر کانه مه شوکت و پایه دید	پدر را بغایت فرو مایه ^{۱۰} دید
که ^{۱۱} حالش بگردید ^{۱۲} و رنگش بریخت ^{۱۳}	ز هیبت ^{۱۴} بیغوله ^{۱۵} درگریخت ^{۱۶}
پسر گفتش آخر بزرگ دهی	بسررداری ^{۱۷} از سر بزرگان ^{۱۸} مهی ^{۱۹}
چه بودت که از جان بریدی امید	بلرزیدی از باد هیبت ^{۲۰} چو بید
بلی، گفت: سالار ^{۲۱} و فرماندهم	ولی عزتم هست تا در دهم
بزرگان از آن دهشت آلوده اند ^{۲۲}	که در بارگاه ملیک ^{۲۳} بوده اند

۱ - دهقان: بکسر اول معرب دهگان بمعنی رئیس ده یا دهخدا. ۲ - قلب شاهنشہ: میانه لشکر شاهان شاه یا شاه شاهان، در اینجا مراد پادشاه بزرگ. ۳ - چاوش: بضم سوم پیشرو لشکر یا کاروان و نیز بمعنی حاجب، در اینجا مراد نگهبان و جاندار یا سلاحدار است. ۴ - تبر: بفتح اول و دوم، در اینجا مراد تبر زین است که ابزار جنگی بوده است. ۵ - قباهاي اطلس: جامه های دیبا - قبا بفتح اول مخفف قباء بمعنی جامه پوشیدنی بیش باز. ۶ - یلان کماندار: پهلوانان کمانگیر و ماهر در تیراندازی با کمان، موصوف و صفت. ۷ - نخجیر زن: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم شکارافکن. ۸ - ترکش کش: کشنده و حامل ترکش یا تیردان، صفت غلامان (چاکران). ۹ - پرنیانی قباه: قباي حریر نقش دار، صفت و موصوف - قباه در سیاق فارسی مأخوذ است از قباء عربی. ۱۰ - فرو مایه: خوار و کم مایه. ۱۱ - که: حرف ربط، مترادف چنانکه. ۱۲ - حالش بگردید: حال وی دگرگون شد. ۱۳ - رنگش بریخت: رنگ از چهره وی پرید یا رفت. ۱۴ - هیبت: بفتح اول بیم و شکوه و ترس. ۱۵ - بیغوله: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم، گوشه و ویرانه. ۱۶ - درگریخت: پناه برد، فعل پیشوندی، نظامی فرماید:

ظلم رها کن بوفادری گریز خلق چه باشد بخدا در گریز
(نقل از لغت نامه دهخدا ذیل گریختن)

۱۷ - سرداری: سروری و ریاست. ۱۸ - سر بزرگان: جمع سر بزرگ بمعنی بلند پایه، صفت جانشین موصوف. ۱۹ - مه: بکسر اول بزرگتر، مقابل که. ۲۰ - باد هیبت: تند باد ترس و شکوه، تشبیه. ۲۱ - سالار: سردار و مهتر. ۲۲ - دهشت آلوده: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، گرفتار سرگشتگی و ترس و اضطراب، صفت مرکب مفعولی، مسند. ۲۳ - ملک: بفتح اول و کسر دوم خداوند متعال و شاه - معنی بیت: بزرگان و اولیای حق از آن جهت سرگشته اند و بیم در دل دارند که همواره در پیشگاه با عظمت خداوند متعال که ناظر اعمال بندگانش خود را حاضر و حقیر می بینند.

تو ای بیخبر همچنان در دهی
که بر خوشتن منصبی مینهی
نگفتند حرفی زبان آوران
که سعدی نگوید مثالی بر آن^۱
مگر دیده باشی که در باغ و راغ
بتابد به شب کرمکی چون چراغ^۲
یکی گفتش: ای کرمکِ شب فروز^۳
چه بود که بیرون نیانی بروز؟
بین^۴ کاتشین^۵ کرمکِ خاک زاد^۶
جواب از سرِ روشنائی^۷ چه داد
که من روز و شب جز بصرا نیم
ولی پیش خورشید پیدا نیم^۸
ص ۳۹۹ بوستان سعدی

حکایت پروانه و صدق محبت او

کسی گفت پروانه را کای حقیر
برو دوستی در خور^۱ خویش گیر
رهی رو که بینی طریقی رجا^۲
تو و "مهر شمع از کجا تا کجا
سمندر^۳ نه گرد آتش مگرد
که مردانگی باید، آنگه نبرد
ز خورشید پنهان شود موش کور^۴
که جهلست با آهنین پنجه^۵ زور^۶

۱ - معنی دو بیت: تو در ده نشسته و از علو مرتبت و شکوه شهر یاری بیخبری و بدین سبب چنان پنداری که منصبی رفیع و منزلتی والا داری سخنوران حرف و کلمه بر زبان نیاورده‌اند که سعدی بر آن قیاس شبیهی نگفته و از آن مقدمات بیان نتایج حکیمانه و موعظت‌آمیز نیرداخته باشد (نقل از صفحه ۳۹۹ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح).
۲ - معنی مصراع: کرمی خرد مانند چراغ شب هنگام میدرخشد. ۳ - شب فروز: شب تاب، آنچه در شب فروزنده باشد. ۴ - بین: بنگر و بیندیش. ۵ - آتشین: آتشی یا آتش رنگ، صفت مقدم کرمک، موصوف. ۶ - خاک زاد: خاکی نژاد یا در خاک زاده و پرورش یافته، صفت کرمک. ۷ - روشنائی: آگاهی و بینش. ۸ - پیدا نیم: نمایان نیستم. ۹ - درخور: فراخور و خوردند و در خورد بمعنی شایسته و سزاوار، همتا، صفت فاعلی (درخورنده). ۱۰ - رجا: بفتح اول مخفف رجاء بمعنی امیدواری - طریق رجا مراد راه و وصول بسر منزل مقصود. ۱۱ - و: حرف ربط برای عطف مفید استبعاد (بعید شمردن) حافظ فرماید:

من گدای و تمنای وصل او هیسات
مگر بخواب ببینم جمال منظر دوست
نقل از صفحه ۴۷۶ کتاب حروف اضافه و ربط بکوشش نگارنده
۱۲ - سمندر: بفتح اول و دوم و سکون سوم، باعتقاد پیشینیان جانوری موش مانند بوده است که در آتش نمی سوخت.
۱۳ - موش کور: شب پره (شیره) یا خفاش. ۱۴ - آهنین پنجه: قوی دست و پولاد بازو، صفت ترکیبی. ۱۵ - زور: قوت و نیرو، در اینجا مراد زور آزمائی.

کسی را که دانی که خصم تو اوست
ترا کس نگوید نکو می کنی
گدائی که از پادشه خواست دُخت
کجا در حساب آورد چون تو دوست
مپندار کو در چنان مجلسی^۲
و گر با همه خلق نرمی کند
نگه کن که پروانه سوزناک^۸
مرا چون خلیل آتشی در دلست
نه دل دامن دلستان می کشد
نه خود را بر آتش بخود^{۱۰} میزنم
مرا همچنان دور بودم که سوخت
نه آن می کند یار در شاهی^{۱۲}
که عیبم کند بر تولای^{۱۴} دوست؟
مرا بر تلف^{۱۵} حرص دانی چراست؟

نه از عقل باشد گرفتن بدوست
که جان در سر کار او می کنی^۱
قفا^۲ خورد و سودای بیهوده پخت^۳
که روی ملوک و سلاطین دروست؟
مدارا^۵ کند با چو تو مفلسی^۶
تو بیچاره با تو گرمی کند^۷
چه گفت: ای عجب، گرسوزم چه باک؟
که پنداری این شعله بر من گلست
که مهرش گریبان جان می کشد^۹
که زنجیر شوقست در گردنم
نه این دم که آتش بمن در فروخت^{۱۱}
که با او توان گفت از زاهدی^{۱۳}
که من راضیم کشته در پای دوست
چو او هست اگر من نباشم رواست

۱- معنی بیت: رای همه اینست که خوب نمی کنی که جان بسودای او (شمع) از دست میدهی (نقل از صفحه ۴۱۶ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۲- قفا: بفتح اول پس گردن - قفا خورد بمعنی پس گردنی خورد. ۳- سودای بیهوده پخت: خیال باطل کرد و آرزوی خام در سر پرورد. ۴- چنان مجلسی: مجلسی چنان، صفت و موصوف، در اینجا مراد مجلس با شکوه بزرگان و پادشاهان. ۵- مدارا: بضم اول بنرمی رفتار کردن، مخفف مداراة، مصدر باب مفاعله. ۶- مفلس: تهیدست، اسم فاعل از افلاس مصدر باب افعال. ۷- معنی مصراع: تو عاجز و درمانده ای با تو تندی و آتش خونی کند. ۸- سوزناک: دارای سوز عشق، صفت پروانه. ۹- معنی دو بیت: مانند ابراهیم خلیل آتشی در درون من فروزانست که گوئی شعله سوزان شمع بچشم من باغ گل و ریحانست این دل من نیست که دست بدمان دلدار زده است بلکه محبت اوست که گریبان خاطر من را نمی کند و بسوی اویم می کشاند (نقل از صفحه ۴۱۷ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۱۰- بخود: باختیار، متمم قیدی. ۱۱- آتش بمن در فروخت: آتش در وجود من افروخت. ۱۲- شاهی: دلربائی و زیبایی. ۱۳- زاهدی: زهد، در اینجا مراد ترک عشق و بیزاری از مهرورزی. ۱۴- تولای: هواخواهی و دوستداری در سیاق فارسی مأخوذ از تولی مصدر باب تفعل بمعنی دوستی کردن از این قبیل است تماشا و تمنا، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹ دیوان غزلیات حافظ بکوشش نگارنده. ۱۵- تلف: هلاک و نابودی.

بسوزم^۱ که یار پسندیده^۲ اوست
 مرا چند گوئی که در خوردِ خویش
 بدان ماند اندر ز شوریده حال^۳
 کسی را نصیحت مگو، ای شگفت^۴
 ز کف رفته بیچاره را لگام
 چه نغز آمد این نکته در سنباد^۵
 بباد آتش تیز برتر^۶ شود
 چونیکت بدیدم^۷ بدی میکنی
 ز خود بهتری جوی و فرصت شمار^۸
 که در وی سرایت کند سوزِ دوست
 حریفی بدست آر همدردِ خویش؟
 که گوئی بکژدم گزیده^۹ منال
 که دانی که در وی نخواهد گرفت^{۱۰}
 نگویند کآهسته ران ای غلام^{۱۱}
 که عشق آتشت ای پسر پندباد
 پلنگ از زدن کینه و رتر شود
 که رویم فرا^{۱۲} چون خودی میکنی
 که با چون خودی گم کنی روزگار^{۱۳}
 ص ۴۱۴ بوستان سعدی

حکایت مخاطبه شمع و پروانه

شبی یاد دارم که چشمم نخفت
 شنیدم که پروانه با شمع گفت
 که من عاشقم گر بسوزم رواست
 ترا گریه و سوز باری چراست^{۱۴}؟

۱- بسوزم: بگذار تا بسوزم. ۲- یار پسندیده: عاشق صادق و دوست نیکخو. ۳- شوریده حال: آشفته و پریشان و شیدای عشق. ۴- کژدم گزیده: عقرب زده. ۵- ای شگفت: شگفتا و عجباً. ۶- در وی نخواهد گرفت: در او اثر نخواهد بخشید. ۷- غلام: بضم اول پسر - ای غلام بکنایه مراد ای فلان. ۸- سنباد: بکسر اول و سکون دوم مراد کتاب سنباد یا سنبادنامه است که مجموعه‌ای از داستانهای ایرانی یا هندی بوده است و پیش از اسلام تألیف شده و نسخه پهلوی آن در روزگار سامانیان بفارسی ترجمه شده است برای تفصیل بیشتر نگاه کنید بلفظ نامه دهخدا. ۹- برتر: بلندتر و فروخته‌تر - معنی دو بیت: این لطیفه در سنبادنامه چه خوب آمده است که محبت آتش سوزان و نصیحت باد وزانست آری از جهش باد آتش فروزان شعله و رتر گردد و برتر زیانه کشد و پلنگ را چون زخم ززند کینه و خصومتش بیفزاید (نقل از صفحه ۴۱۸ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۱۰- نیکت بدیدم: ترا خوب نگریستم. ۱۱- فرا: بفتح اول بمعنی به و بسوی، حرف اضافه - معنی مصراع: بکنایه مقصود آنست که مرا بروی آوردن و دلستن یکی چون خود و امیداری. ۱۲- فرصت شمار: وقت مهلت را غنیمت بدان. ۱۳- گم کنی روزگار: اوقات زندگانی را تباه و ضایع می کنی. ۱۴- معنی مصراع: ترا ای شمع که معشوق منی این اشک روان و سوز و گداز آخر از چیست؟

بگفت: ای هوادار مسکین من^۱
 چو شیرینی از من بدر میرود^۲
 همی گفت و هر لحظه سیلابِ درد^۳
 که ای مدّعی عشق کارِ تو نیست
 تو بگریزی از پیش یک شعله خام
 ترا آتش عشق اگر بر بسوخت
 نرفته ز شب همچنان بهره
 همی گفت و می رفت دودش بسر
 ره اینست اگر خواهی آموختن
 مکن گریه بر گور مقتول دوست
 اگر عاشقی سر مشوی از مرض
 فدائی^۴ ندارد ز مقصودِ چنگ
 بدریا مرو گفتمت زینهار
 برفت انگبین^۵ یار شیرین^۶ من
 چو فرهادم آتش بسر می رود
 فرو میدویدش برخسارِ زرد
 که نه صبر داری نه یارای ایست^۷
 من استاده‌ام تا بسوزم تمام^۸
 مرا بین که از پای تا سر بسوخت
 که ناگه بکشتش پریچهره
 که اینست پایان عشق ای پسر^۹
 بکشتن فرج یابی از سوختن^{۱۰}
 قُلِ الْحَمْدُ لِلّٰهَ که مقبول اوست^{۱۱}
 چو سعدی فروشوی دست از غرض^{۱۲}
 و گر بر سرش تیر بارند و سنگ
 و گر میروی تن بطوفان سپار
 ص ۴۲۳ بوستان سعدی

۱- هوادار مسکین من: هواخواه و عاشق بیچاره من. ۲- انگبین: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم غسل. ۳- یار شیرین: دوست دلپذیر - در قدیم شمع از موم ساخته می شد در عربی شمع بمعنی موم آمده است و در این مصراع اشاره است بجدا شدن غسل از انگبین در وقت تصفیه. ۴- معنی بیت: چون آن یار شیرین (انگبین) از من دور می گردد و مانند فرهاد کوهکن دود از نهادم بر می خیزد و دلم می گدازد، با قرینه لفظ شمع «آتش بسر رفتن، آتش بر سر دودن» صریح در معنی حقیقی و در غیر آن کنایت از اندوه جانکاه، سوز درون و تافتن جگر است (نقل از صفحه ۴۳۴ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۵- سیلاب درد: سیل گریه سوزناک، تشبیه صریح. ۶- یارای ایست: توان ایستادگی و پایداری. ۷- معنی بیت: تو در دوستداری خام و ناپخته‌ای که از اندک شراره و اخگر بهزیمت میروی اتا من همیشه بر پای ایستاده‌ام تا سراپا بکام آتش روم (نقل از صفحه ۴۲۵ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۸- معنی دو بیت: هنوز پاسی از شب نگذشته که پیرونی شمع را خاموش کرد شمع بحالی که دود بسرش بر میشد می گفت ای پسر (ای سالک نوکار) فرجام کار عشق ورزی این می باشد. ۹- معنی مصراع: آنگاه از سوختن روی رهائی بینی که هلاک و از خود فانی شوی و بدوست بقا یابی (نقل از صفحه ۴۲۵ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۱۰- معنی مصراع: بگو سیاس خدای را که شهید عشق پسندیده معشوق است. ۱۱- معنی بیت: اگر بحقیقت عاشقی ازین بیماری درمان مجوی و سعدی وار ترک تمناگوی و از جانان جز وی مخواه (نقل از صفحه ۴۲۵ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۱۲- فدائی: فدوی و عاشق جان باز و فداکار و داوطلب کارهای خطرناک.

حکایت در معنی نظر مردان در خود به حقارت

جوانی خردمند پاکیزه بوم^۱ ز دریا بر آمد بدر بند روم^۲
 در او فضل دیدند و عقل و تمیز^۳ نهادند رختش بجائی عزیز^۴
 سر صالحان^۵ گفت روزی بمرد که خاشاک مسجد بیفشان و گرد
 همان کاین^۶ سخن مرد رهرو شنید برون رفت و بازش کس آنجا ندید
 بر آن حمل کردند^۷ یاران و پیر^۸ که پروای خدمت ندارد فقیر^۹
 دگر روز خادم^{۱۰} گرفتش براه که ناخوب کردی^{۱۱} برآی تباه
 ندانستی ای کودک خود پسند که مردان ز خدمت بجائی رسند^{۱۲}
 گریستن گرفت^{۱۳} از سر صدق و سوز که ای یار جانپرو^{۱۴} دلفروز
 نه گرد اندر آن بقعه^{۱۵} دیدم نه خاک من آلوده بودم در آن جای پاک
 گرفتم قدم لاجرم^{۱۶} باز پس که پاکیزه به مسجد از خاک و خس
 طریقت جز این نیست درویش را که افکنده^{۱۷} دارد تن خویش را
 بلندیت باید، تواضع گزین که آن بام را نیست سلم^{۱۸} جز این

ص ۴۳۱ بوستان سعدی

۱- پاکیزه بوم: پاک سرشت، صفت ترکیبی. ۲- در بند روم: مرز و سر حد و بند و گذرگاه و بندر روم - در این جا روم به طور مطلق (شامل روم شرقی و غربی) مورد نظر تواند بود که کشوری بوده است در جنوب اروپا با وسعت بسیار (نقل از صفحه ۳۰۸ توضیحات بوستان سعدی، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی). ۳- تمیز: بفتح اول شناختن نیک از بد، از مجرد تمیز بفتح اول و سکون دوم بمعنی جدا کردن. ۴- جای عزیز: مقام شایسته و ارجمند - معنی مصراع: بکنایه مقصود آنست که او را در مقامی شایسته جای دادند. ۵- سر صالحان: مهتر نیکمردان و سر حلقه اهل طریق. ۶- همان که: تا، شبه حرف ربط. ۷- حمل کردند: گمان کردند و نسبت دادند و قیاس کردند. ۸- پیر: مراد همان سر صالحان. ۹- فقیر: درویش در اینجا مراد همان جوان سالک. ۱۰- خادم: در اینجا مراد خدمتگزار مسجد. ۱۱- ناخوب کردی: بد کردی یا کاری نادرست بر دست تو رفت. ۱۲- معنی بیت: ای طفل خوشتن بین غلط اندیشیدی و بد کردی و آیا در نیافته‌ای که رهروان پایدار از طریق کوچکی و خدمتگزاری و ترک غرور و بسر منزل مقصود گام نهند (نقل از صفحه ۴۳۲ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۱۳- گرفت: آغاز کرد. ۱۴- جانپرو: روح پرور و تربیت کننده روان. ۱۵- بقعه: بضم اول و سکون دوم جا و مقام و پاره زمین ممتاز از حوالی خود. ۱۶- لاجرم: بضرورت و ناچار، قید تأکید و ایجاب. ۱۷- افکنده: خوار و فروتن و متواضع. ۱۸- سلم: بضم اول و تشدید دوم مفتوح نردبان.

حکایت بایزید بسطامی

شنیدم که وقتی سحرگاه عید
یکی تشنه^۱ خاکسترش بیخبر
همیگفت شولیده^۲ دستار^۳ و موی
که ای نفس، من در خور^۴ آتشم
ز گرمابه آمد برون بایزید^۵
فرو ریختند از سرائی بسر
کف دست شکرانه^۶ مالان^۷ بروی
ز خاکستری روی درهم کشم^۸؟
ص ۴۳۳ بوستان سعدی

حکایت دانشمند کهن جامه

فقیهی^۱ کهن جامه^۲ تنگدست
نگه کرد قاضی در او تیز تیز^۳
ندانی^۴ که برتر^۵ مقام تو نیست؟
نه هر کس سزاوار^۶ باشد بصدر^۷
در ایوان قاضی^۸ بصف بر نشست^۹
معرف^{۱۰} گرفت آستینش که خیز
فروتر نشین یا برو یا بایست
کرامت^{۱۱} بفضلست^{۱۲} و رتبت^{۱۳} بقدر

۱- بایزید: بایزید بسطامی عارف نامی ملقب بسلطان العارفین در گذشته به سال ۲۶۱ یا ۲۶۴ هجری ۲۰ - تشنه: بفتح اول و سکون دوم طشت که ظرفی است فلزی بزرگ و گرد. ۳ - شولیده: زولیده و پریشان و آشفته. ۴ - دستار: عمامه. ۵ - شکرانه: بضم اول و سکون دوم، شکرگزاری و آنچه بفقیران برای شکر و سپاس از حاصل شدن نعمتی یا دفع بلائی داده شود. ۶ - مالان: مالنده، صفت فاعلی از مالیدن بصورت حال. ۷ - درخور: سزاوار. ۸ - روی درهم کشم: بکنایه یعنی رنجه و خشمگین شوم، استفهام مجازاً مفید تعجب و انکارست یعنی شایسته نیست و شگفت می نماید که خشمگین شوم. ۹ - فقیه: بفتح اول و کسر دوم دانای دینی، دانشمند. ۱۰ - کهن جامه: فرسوده لباس، صفت ترکیبی. ۱۱ - ایوان قاضی: سرای حاکم شرع. ۱۲ - بصف بر نشست: در رده فقیهان نشست - بر نشست در اینجا بمعنی نشست و قرار گرفت، نظامی فرماید:

مرغ اقیید بر نشست بشاخ
گشت میدان گفتگوی فراخ
(نقل از لغت نامه دهخدا ذیل بر نشست).

۱۳ - تیز تیز: تند و خشم آگین، قید روش. ۱۴ - معرف: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور، پیشکار قاضی - کسی که در مجلس بزرگان واردان را به جای مناسب راهنمایی و نیز ناشناسان را معرفی می کرد. (نقل از صفحه ۳۴۸ بوستان سعدی، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی). ۱۵ - ندانی: آیا نمیدانی؟ استفهام مجازاً مفید توبیخ و سرزنش. ۱۶ - برتر: جایگاه برتر و والا، صفت جانشین موصوف. ۱۷ - سزاوار: درخور و شایسته. ۱۸ - صدر: بفتح اول پیشگاه. ۱۹ - کرامت: بفتح اول بمعنی احترام. ۲۰ - فضل: دانش و فضیلت. ۲۱ - رتبت: رتبه و مقام.

همین شرمساری عقوبت بست
 بخواری^۳ نیفتد ز بالا بپست
 چو سر پنجه‌ات نیست شیری مکن^۴
 که بنشست و برخاست بختش بجنگ
 فروتر نشست از مقامی که بود
 لِمَ^۵ و لا تُسَلِّمَ^۶ در انهداختند
 بِلا و نَعَم کرده گردن دراز^۷
 فتادند درهم به منقار و چنگ
 یکی بر زمین میزدی هر دو دست
 که در حِلّ آن ره نبردند هیچ
 بغرّش درآمد چو شیرِ عربین^۸
 با بلاغ تنزیل^۹ و فقه و اصول^{۱۰}
 نه رگه‌ای گردن بحجّت قوی

دگر ره چه حاجت که ببند کست^۱؟
 بعزّت^۲ هر آنکو فروتر نشست
 بجای بزرگان دلیری مکن
 چو دید آن خردمند درویش رنگ^۵
 چو آتش^۶ برآورد بیچاره دود
 فقیهان طریق جدل ساختند
 گشادند بر هم در فتنه باز
 تو گوئی خروسان شاطر^۷ بجنگ
 یکی بیخود از خشمناکی چو مست
 فتادند در عقدۀ پیچ پیچ^۸
 کهن جامه اندر صفِ آخرین
 بگفت: ای صنادید^۹ شرع رسول
 دلایل قوی باید و معنوی

۱- معنی مصراع: دیگر نیاز نبینم که ببینند از محل خود گام برتر نهاده و ترا رانده‌اند، (نقل از صفحه ۴۵۴ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۲- بعزّت: برای نگهداشت عزّت و احترام خود. ۳- بخواری: بذلت. ۴- معنی بیت: بگزاف تکیه بر جای بزرگان و مهتران مکن و چون بازوی نیرومند دست توانا نداری لاف شیری و دم از دلیری مزین، (نقل از صفحه ۴۵۴ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۵- درویش رنگ: درویش صفت یا برنگ و حال درویشان. ۶- معنی مصراع: مانند آتش از سوز درون آهی برکشید. ۷- لم: بکسر اول و فتح دوم مخفّف لما بمعنی چرا. ۸- لا تُسَلِّمَ: باور نداریم و مسلّم نمی‌شماریم، فعل مضارع منفی متکلم مع الفیر از مصدر تسلیم. ۹- معنی دو بیت: ناگاه فقها گفتگو و مناظره و بحث و مغالطه آغاز کردند این یک زبان با اعتراض می‌گشود که چرا سخن نادرست گفتی و آن دیگر می‌گفت قول ترا باور نداریم و مسلّم نمی‌شماریم و بر یکدیگر باب مخالفت گشودند و سر بآری و نه (تصدیق و تکذیب) برآوردند. (نقل از صفحه ۴۵۵ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح)، لا بمعنی نه و نعم به معنی آری. ۱۰- شاطر: بکسر سوم چابک و چالاک، صفت. ۱۱- عقدۀ پیچ پیچ: گره تو بر تو، موصوف و صفت. ۱۲- عربین: بفتح اول کسر دوم، بیشه. ۱۳- صنادید: بفتح اول مهتران و بزرگان جمع صندید بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم. ۱۴- تنزیل: بترتیب فرو فرستادن، مصدر باب تفعیل، یکی از نامهای قرآن مجید - ابلاغ تنزیل یعنی رساندن حکم و مواعظ قرآن کریم. ۱۵- اصول: مراد علم اصول یعنی استنباط احکام شرعی.

مرا نیز چو گانِ لعبست^۱ و گوی
 پس آنگه بزانی عَزّت^۲ نشست
 بکلکِ فصاحتِ بیانی که داشت
 سر از کوی صورت به معنی کشید
 بگفتندش از هر کنار آفرین
 سمندِ سخن^۴ تا بجائی براند
 برون آمد از طاق^۵ و دستار خویش
 که هیئات^۷ قدر تو نشناختم
 دریغ آیدم با چنین مایه
 معرِف بدلداری آمد برش
 بدست و زبان منع کردش که دور
 که فردا شود بر کهن میزبان^{۱۰}

بگفتند اگر نیک دانی، بگوی
 زبان برگشاد و دهانها ببست
 به دلها چو نقش نگین بر نگاشت
 قلم بر سرِ حرفِ دعوی کشید^۳
 که بر عقل و طبعیت هزار آفرین
 که قاضی چو خر در وحل^۵ باز ماند
 باکرام و لطفش فرستاد پیش
 بشکر قدومت^۸ نپرداختم
 که بینم ترا در چنان پایه
 که دستارِ قاضی نهد بر سرش
 منه بر سرم پای بند غرور^۹
 بدستار پنجه گزم سر گران^{۱۱}

۱ - لعب: بفتح اول و سکون دوم بازی - معنی دو بیت: اثبات مدعا را دلیل استوار و برهان قاطع و شبهت ناپذیر باید و بهنگام مباحثه رگ گردن بخشم ستر کردن و آما ساندن نشاید و الزام مناظر را بکار نیاید من هم بچوگان بلاغت گوی
 حجت توانم ربود و در عرصه سخن دلیری توانم نمود حاضران پاسخ دادند که اگر از دقایق علم نیک آگاهی و سخن گفتن را بجا و خوب می دانی بگوی و گوهر خویش عرضه دار، (نقل از صفحه ۴۵۶ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح).
 ۲ - بزانی عَزّت نشست: بعزّت و احترام جلوس کرد. ۳ - معنی دو بیت: بخامه سخنوری گفتار خویش را در ذهن شنوندگان چون نقشی که بر نگین نگارند و استوار ماند و مانند کتابت بر سنگ که ستردن نپذیرد نوشت و جایگزین ساخت حجاب از چهره لفظ برداشت و در بیان معانی مبهمی نگذاشت و بر دعوی گزاف دیگران رقم محو کشید، (نقل از صفحه ۴۵۶ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۴ - سمند سخن: بفتح اول و دوم و سکون سوم، اسب گفتار، تشبیه صریح. ۵ - وحل: بفتح اول و دوم گل. ۶ - طاق: جامه زیرین و رداء و جبه. ۷ - هیئات: بفتح اول و سکون دوم مأخوذ از اسم فعل عربی هیئات است که مثله الآخرست و بمعنی «دور است» ولی در سیاق فارسی در اینجا از اصوات بشمار می رود برای تأسف یعنی افسوس می خورم. ۸ - قدوم: بضم اول مقدم یعنی آمدن و بازگشت. ۹ - پای بند غرور: قید و دام خودخواهی، تشبیه صریح. ۱۰ - میزر: بکسر اول شلوار و زیر جامه و ازار، مأخوذ از منزر عربی بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم - کهن میزبان: تنگدستان فرسوده شلوار، صفت ترکیبی جانشین موصوف. ۱۱ - معنی مصراع: با عامه پنجاه گزی سرم گران گردد و غرور ورزم.

چو مولام^۱ خوانند و صدر کبیر^۲
تفاوت کند هرگز آب زلال
خرد باید اندر سر مرد و مغز
کس از سر بزرگی نباشد بچیز
میفراز گردن^۳ بدستار و ریش
بصورت کسانی که مردم و شنند^۵
بقدر هُنر جست باید محل^۶
نی بوریا را بلندی نکوست
بدین عقل و همت نخوانم کست
چه خوش گفت خر مهره^{۱۰} درگلی
مرا کس نخواهد خریدن بهیچ
خبزدو^{۱۱} همان قدر دارد که هست
نه منعم بمال از کسی بهترست
بدین شیوه مرد سخنگوی چست
دل آزرده را سخت باشد سخن
چو دستت دهد مغز دشمن بر آر

نمایند مردم بچشمم حقیر
گرش کوزه زرین بود یا سفال؟
نباید مرا چون تو دستارِ نغز
کدو سر بزرگست و بیمغز نیز
که دستارِ پنبه‌ست و ریش‌ت حشیش^۴
چو صورت همان به که دم در کشند
بلندی و نحسی^۷ مکن چون زحل^۸
که خاصیت نیشکر خود در اوست^۹
و گر میرود صد غلام از پست
چو برداشتش پر طمع جاهلی
بدیوانگی در حریرم مپیچ
و گر در میان شقایق نشست
خرا ر جُل^{۱۲} اطلس پیوشد خرست
بآب سخن کینه از دل بشست^{۱۳}
چو خصمت بیفتاد سستی مکن
که فرصت فرو شوید از دل غبار

۱- مولام خوانند: مرا سرور (= مولی) بنامند. ۲- صدر کبیر: مفتی و مهتر بزرگ قاضیان یا داور داوران (قاضی القضاة). ۳- میفراز گردن: سر بدعوی بر مکش. ۴- حشیش: بفتح اول و کسر دوم گیاه خشک. ۵- مردم و ش: آدمی مانند. ۶- محل: رتبت و مقام. ۷- نحسی: بفتح اول و سکون دوم شومی، اسم مصدر. ۸- زحل: بضم اول و فتح دوم سیاره کیوان که در آسمان هفتم جای دارد. ۹- معنی بیت: قد برافراختن و لاف بلندی و برتری زدن نی حصیر را شاید زیرانی شکر بشیرینی و حلاوت طبیعی از گردنکشی و رسا نمودن بالا بینیا باشد (نقل از صفحه ۴۵۹ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۱۰- خر مهره: مهره سفید یا آبی که بر گردن خراوینزند. ۱۱- خبزدو: بفتح اول و دوم و سکون سوم و ضم چهارم جعل یا سرگین گردان. ۱۲- جُل: بضم اول و تشدید دوم پوشش ستور یا پالان. ۱۳- معنی بیت: بدین گونه آن مرد زبان آور زیرک بآب زلال سخن گرد انتقام از صفحه ضمیر فرو شست، (نقل از صفحه ۴۵۹ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح).

چنان ماند قاضی بجورش^۱ اسیر
بدندان گزید از تعجب یدین^۲
و ز آنجا جوان روی همت بتافت
غریو از بزرگان مجلس بخواست
نقیب^۳ از پیش رفت و هر سو دوید
یکی گفت: از این نوع شیرین نفس^۴
بر آن صدهزار آفرین کاین بگفت
که گفت: إِنَّ هَذَا لَيَوْمٌ عَسِيرٌ^۵
بماندش در او دیده چون فرقدین^۶
برون رفت و بازش نشان کس نیافت
که گوئی چنین شوخ چشم^۷ از کجاست؟
که مردی بدین نعت^۸ و صورت که دید؟
در این شهر سعدی شناسیم و بس
حق تلخ بین تا چه شیرین بگفت
ص ۴۵۱ بوستان سعدی

حکایت معروف کرخی و مسافر رنجور

کسی راه معروف کرخی^۱ بجست
شنیدم که مهمانش آمد یکی
سرش موی و رویش صفا ریخته
شب آنجا بیفکنند^۲ و بالش نهاد
نه خوابش گرتی شبان^۳ یک نفس
نهادی پریشان و طبعی درشت
که بنهاد معروفی^۴ از سر نخست
ز بیماریش تا بمرگ اندکی
بموئیش جان در تن آویخته^۵
روان^۶ دست در بانگ و نالش نهاد
نه از دست فریاد او خواب کس
نمی‌مرد و خلقی بحجت^۷ بکشت

۱- جور: ستم، در اینجا مجازاً مراد نیروی مناظره فقیه کهن جامه. ۲- إِنَّ هَذَا...: همانا این روز سخت و دشوارست (همانا اینک روز قیامتست) مأخوذ است از آیه ۹ سوره مدثر (۷۴). ۳- یدین: بفتح اول و دوم و سکون سوم دو دست تنبیه بد. ۴- فرقدین: تنبیه فرقد بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم دو ستاره بزرگ نزدیک قطب که بدان راه شناسند. ۵- شوخ چشم: گستاخ. ۶- نقیب: بفتح اول و کسر دوم در اینجا بمعنی عریف یا همان معرف است که ذکر آن در آغاز داستان گذشت. ۷- نعت: بفتح اول و سکون دوم صفت، در اینجا مراد شکل و شمایل. ۸- شیرین نفس: شیرین سخن. ۹- معروف کرخی: عارف نامدار در گذشته بسال ۲۰۰ هجری. ۱۰- معروفی: شهرت و بلند آوازی، ترکیب یافته از صفت (معروف) + ی مصدری. ۱۱- معنی بیت: ناتوانی یکسر موی بر تارک وی نموده و چهره وی تاریک و بی‌فروغ شده پیوند جان با تنش چنان سست که گوئی بتار مویی نزار و در کار گسیختن آویخته بود، (نقل از صفحه ۴۸۶ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۱۲- بیفکنند: رحل اقامت افکند و ماند. ۱۳- روان: بیدرنگ و روانی و همان دم. ۱۴- شبان: شبها. ۱۵- حجت: مجازاً در اینجا ستیزه خونی مقصود است نه برهان و دلیل.

همان ناتوان ماند و معروف و بس
چو مردان میان بست و کرد آنچه گفت^۲
که چند آورد مرد ناخفته^۳ تاب؟
مسافر پراکنده گفتن گرفت^۴
که نامند^۵ و ناموس^۶ و زرقند^۷ و یاد^۸
فریبنده^۹ پارسائی فروش^{۱۰}
که بیچاره دیده برهم نیست
که یکدم چرا غافل از وی بخت
شنیدند پوشیدگان حرم^{۱۱}
شنیدی که درویش نالان چه گفت؟
گرانی ببر، جای دیگر بمیر^{۱۲}
ولی با بدان نیکمردی بدست
سر مردم آزار بر سنگ به^{۱۳}

ز دیتار^۱ مردم در آن بقعه کس
شنیدم که شبها ز خدمت نخفت
شبی بر سرش لشکر آورد خواب
بیکدم که چشمانش خفتن گرفت
که لعنت بر این نسل ناپاک^۵ باد
پلید اعتقادان پاکیزه پوش^{۱۰}
چه داند لت انبانی^{۱۲} از خواب مست
سخنهای منکر^{۱۳} بمعروف گفت
فرو خورد شیخ آن تمام از کرم
یکی گفت معروف را در نهفت
بروزین سپس گو سر خویش گیر
نکوئی و رحمت بجای خودست
سر سفله را گرد بالش^{۱۶} منه

۱- دیتار: بفتح اول و تشدید دوم ساکن دیر و باشنده و نیز به معنی هیچکس- در اینجا مراد ساکنان آنجایگاه، ز دیتار مردم در آن بقعه کس: از ساکنان آن جایگاه یعنی از مردم مقیم آن جایگاه کس بر جای نماند جز معروف و همان بیمار، مردم در حکم عطف بیان یا بدل دیتار. ۲- معنی مصراع: سخنهایی را که در لزوم تعهد احوال بینوایان و مسکینان باین و آن می گفت خود در عمل آورد، (نقل از صفحه ۴۸۷ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۳- مرد ناخفته: مرد چشم بر هم نهاده و نیاسوده، موصوف و صفت. ۴- پراکنده گفتن گرفت: آغاز کرد پیریشان گوئی و ژاژخانی و سخن بیجا. ۵- نسل ناپاک: دودمان تباه درونان. ۶- نام: مراد از نام در اینجا اسم بی معنی. ۷- ناموس: کبر و خودپسندی. ۸- زرق: بفتح اول و سکون دوم نیرنگ. ۹- باد: مجازاً به معنی خودبینی و تکبر و نخوت و غرور. ۱۰- پاکیزه پوش: جامه نمازی کننده و پاک سازنده. ۱۱- پارسائی فروش: آنکه بظاهر خود را وارسته و اهل تقوی نماید، صفت مرکب فاعلی. ۱۲- لت انبانی: بر وزن فرزندان بمعنی حریص و پر خوار و شکم پرست باشد، (نقل از برهان قاطع). ۱۳- منکر: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم زشت و ناشایست. ۱۴- پوشیدگان حرم: پرده نشینان و نهان داشتگان مراد زنان حرم سرای. ۱۵- معنی بیت: او را بگوی که از این بعد راه خود در پیش دارد و زحمت گرانجانی از ما بردارد و در جای دیگر جان سپارد، (نقل از صفحه ۴۸۸ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۱۶- گرد بالش: بالین نرم یا بالش کوچک گرد، اسم مرکب. ۱۷- معنی مصراع: سر بست نهادن و رنجه سازان خلق را بر بالین نرم مگذار که بالش آنان همان بهتر که از سنگ و بستر از خاک و خشت باشد، (نقل از صفحه ۴۸۸ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح).

مکن با بدان نیکی، ای نیکبخت
 نگویم مراعات مردم مکن
 باخلاق نرمی مکن با درشت
 گر انصاف خواهی سگ حق شناس
 ببر فاب^۱ رحمت مکن بر خسیس
 ندیدم چنین پیچ در پیچ کس^۲
 بخندید و گفت: ای دلارام جفت
 گر از ناخوشی کرد بر من خروش
 جفای^۳ چنین کس ببايد شنود
 چو خود را قویحال بینی و خوش
 وگر خود همین صورتی چون طلسم
 وگر پرورانی درخت کرم
 نبینی که در کرخ تربت^۴ بسیست
 بدولت کسانی سر افراختند
 تکبر کند مرد حشمت پرست^۵

که در شوره نادان نشانند درخت
 گرم پیش نامردمان گم مکن
 که سگ را نمالند چون گربه پشت
 بسیرت به از مردم ناسپاس
 چو کردی، مکافات^۶ بریخ نویس^۷
 مکن هیچ رحمت بر این هیچکس^۸
 پریشان مشو زین پریشان که گفت
 مراناخوش^۹ ازوی خوش آمدبگوش
 که نتواند از بیقراری غنود^{۱۰}
 بشکرانه بار ضعیفان بکش
 بمیری و اسمت بمیرد چو جسم^{۱۱}
 بر نیکنامی خوری لاجرم
 بجز گور معروف، معروف^{۱۲} نیست
 که تاج تکبر بینداختند
 نداند که حشمت بحلم^{۱۳} اندرست

ص ۴۸۴ بوستان سعدی

۱- برفاب: آب که برای سرد شدن برف در آن افکنده باشند، (نقل از لغت نامه دهخدا). ۲- مکافات: پاداش. ۳- بریخ نویس: بکنایه یعنی نابوده انگار و چشم مدار، بریخ نوشتن: نابوده بر شمردن و بهیچ شمردن، (نقل از لغت نامه دهخدا). ۴- پیچ در پیچ کس: شخصی کج طبع و ناراست، صفت و موصوف. ۵- هیچکس: موجود در حکم معدوم و نالایق و بی ارزش. ۶- ناخوش: گفتار ناپسند و درشت، صفت جانشین موصوف. ۷- جفا: بفتح اول در اینجا مراد ناسزاگویی و درشتی. ۸- غنود: بضم اول و دوم آرمید و خفت. ۹- معنی بیت: اگر مانند طلسم تنی بیجان و صورتی از معنی بیخبر باشی چون ازین جهان در گذری نامت مانند پیکرت نماند و نابود شود، (نقل از صفحه ۴۹۰ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح) - طلسم در سیاق فارسی بکسر اول و دوم و سکون سوم، صورتها و اشکال و نوشته های خاصی که برای دفع شر مودی می نگاشتند. ۱۰- تربت: خاک، مراد گور و قبر. ۱۱- معروف: شناخته و مشهور - میان معروف و معروف مراعات جناس تام شده است. ۱۲- حشمت پرست: فریفته جاه و دوستدار مقام. ۱۳- حلم: بکسر اول بردباری و حسن سلوک.

حکایت در معنی سفاقت^۱ نااهلان

طمع برد شوخی ^۲ به صاحب‌دلی ^۳	نبود آن زمان در میان حاصلی ^۴
کمر بند ^۵ و دستش تهی بود و پاک	که زر برفشاندی برویش چو خاک ^۶
برون تاخت خواهنده خیره روی ^۷	نکوهیدن آغاز کردش ^۸ بکوی
که زنه‌ار ^۹ از این کژدمان ^{۱۰} خموش	پلنگان درنده صوف پوش ^{۱۱}
که چون گریه زانو بدل بر نهند ^{۱۲}	و گر صیدی افتد چو پَسگ بر جهند
سوی مسجد آورده دگان شید ^{۱۳}	که در خانه کمتر توان یافت صید
ره کاروان شیر مردان زنند	ولی جامه مردم اینان کنند
سپید و سیاه پاره بردوخته	بسالوس و پنهان زر اندوخته
زهی جو فروشان گندم نمای	جهانگرد شبکوک ^{۱۴} خرمن گدای ^{۱۵}
مبین در عبادت که پیرند و سست	که در درقص و حالت جوانند و چست

۱ - سفاقت: بفتح اول سبکی عقل و بیخردی و نادانی. ۲ - شوخ: گستاخ، صفت جانشین موصوف (درویش). ۳ - صاحب‌دل: عارف و سالک. ۴ - معنی مصراع: آن هنگام طمع‌ورزی وی را حاصل و سودی نبود. ۵ - کمر بند: در اینجا مراد همیان است و آن کیسه‌ایست که در آن درم و دینار گذارند و بر کمر بندند. ۶ - معنی بیت: صاحب‌دل را در آن وقت کیسه خالی و دست عطا بسته بود و نمی‌توانست زر گرانبها را چون خاک بی‌قیمت بروی تار کند، (نقل از صفحه ۴۹۶ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۷ - خواهنده خیره‌روی: سائل سخت روی و گستاخ یا همان درویش شوخ. ۸ - نکوهیدن آغاز کردش: نکوهش و مذمت او را (صاحب‌دل را) آغاز کرد، ش ضمیر متصل مفعولی. ۹ - زنه‌ار: بهره‌زید، از اصوات یا شبه جمله است برای تحذیر. ۱۰ - این کژدمان: این عقرب سرشتان گزنده، در اینجا مراد صاحب‌دلان و صوفیان. ۱۱ - صوف پوش: جامه پشمینه پوشنده، مراد صوفیان. ۱۲ - زانو بدل بر نهند: پای و چنگال خود را زیر شکم پنهان می‌کنند. ۱۳ - شید: بفتح اول و سکون دوم در سیاق فارسی بمعنی ریا و سالوس و مکر و تزویر - دکان شید یعنی حجره ریا و تزویر تشبیه صریح. ۱۴ - شبکوک: بفتح اول و سکون دوم، درویشی که شب بر بلندی رود و باواز بلند مردم را دعا کند و صدقه خواهد، (نقل از فرهنگ معین). ۱۵ - خرمن گدای: گدای دوره گرد سر خرمن - معنی سه بیت: مردمان دلیر و شجاع رهزنی قافله و قطع طریق پیشه سازند اما این گروه ظاهر ساز خودنمای جامه از بر مردم بردارند قومی بنیرنگ و صله‌های رنگارنگ بر جامه خویش زده و دور از نظرها خواسته و نقدینه ذخیره کرده شگفتا از این جمع برون آراسته درون کاسته بیخانمان و آواره صحرا و بیابان که دریوزه گردند و صدقه خواهند و از خرمن اموال مردم خوشه چینند، (نقل از صفحه ۴۹۶ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح).

چرا کرد باید نماز از نشست^۱
 عصای کلیمند^۲ بسیار خوار
 نه پرهیزگار و نه دانشورند
 عبائی پلنگانه^۳ در تن کنند
 ز سنت^۴ نبینی در ایشان اثر^۵
 شکم تا سر آگنده از لقمه تنگ
 نخواهم درین وصف از این بیش گفت
 فرو گفت ازین شیوه نادیده گوی^۶
 یکی کرده بی آبرونی بسی
 مریدی بشیخ این سخن نقل کرد

چو در رقص بر می توانند جست
 بظاهر چنین زرد روی و نزار
 همین بس که دنیا بدین می خرند
 بدخل حبش^۷ جامه زن کنند
 مگر خواب پیشین^۸ و نان سحر^۹
 چو زنبیل در یوزه هفتاد رنگ
 که شنت^{۱۰} بود سیرت خویش گفت
 نبینند هنر دیده عیب جوی
 چه غم دارد^{۱۱} از آبروی کسی
 گر انصاف پرسی نه از عقل کرد

۱- معنی مصراع: چرا نشسته نماز می خوانند. ۲- کلیم: بفتح اول هم سخن، لقب حضرت موسی که عصای او آثار ساحران را فرو خورد. ۳- پلنگانه: برنگ پوست پلنگ، صفت نسبی، عبا موصوف - در نسخه بوستان تصحیح و توضیح استاد دکتر غلامحسین یوسفی «بلیلانه» آمده است و بدین گونه در صفحه ۳۶۳ توضیحات کتاب بوستان نگاشته اند «بلیلانه: بلیل صورت مال بلال است بلیلانه یعنی بلالانه مانند بلال و اشاره است به بلال بن رباح حبشی نخستین مؤذن در اسلام که با پیغمبر به مدینه رفت و در دمشق به سال ۲۱ ه.ق در گذشت... معنی بیت این است مانند بلال عبائی ساده می پوشند و فقیر می نمایند ولی در حقیقت چون او نیستند و چنان زندگانی پرتجلی دارند که برای نشان جامه ای به بهای خراج و درآمد مملکت حبشه فراهم می آورند...». ۴- حبش بفتح اول و دوم حبشه و نیز به معنی حبشیان. ۵- سنت: بضم اول و تشدید دوم مفتوح روش و کردار و گفتار پیامبر و امام. ۶- اثر: نشان و علامت. ۷- خواب پیشین: خواب پیش از نیمروز (ظهر) با اصطلاح خواب قیلوله. ۸- نان سحر: سحری، طعامی که روزه گران سحرگاه خورند. ۹- شنت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم زشتی و قبح - شنت بود مسند و رابطه، سیرت خویش گفت (گفتن) مسندالیه - معنی دو بیت: معده تا دهان را از خوردنی انباشته دارند و دلق ایشان مانند زنبیل و سبد گدائی پاره بر پاره دوخته و هفتاد رنگست در این باره افزونتر نگویم زیرا من نیز در شمار آنانم و سیرت نکوهیده خویش را بر زبان آوردن زشت باشد (نقل از صفحه ۴۹۸ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۱۰- نادیده گوی: نادیده گوینده یعنی آنکه نادیده را بگوید یا آنکه سخن از چیزی بگوید که حقیقت ندارد. ۱۱- چه غم دارد: غمی و پروائی ندارد، استفهام مجازاً مفید نفی - در نسخه بوستان تصحیح شادروان فروغی و نسخه بوستان تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، چه غم داردش «ز آبروی» بجای «چه غم دارد از آبروی» آمده است که در این صورت «ش» را باید ضمیر فاعلی شمرد.

بدی^۱ در قفا عیب من کرد و خفت^۲
 یکی تیری افکند و دره فتاد
 تو برداشتی آمدی سوی من
 بخندید صاحب دل نیکخوی
 هنوز آنچه گفت از بدم اندکیست^۳
 ز روی گمان بر من اینها که بست^۴
 وی امسال پیوست با ما وصال^۵
 به از من کس اندر جهان عیب من
 ندیدم چنین نیک پندار کس^۶
 بمحشر^۷ گواه گناهم گر اوست
 گرم عیب گوید بداندیش من
 کسان مرد راه خدا بوده اند
 زبون باش چون پوستینت^۸ درند
 گر از خاک مردان سبونی کنند

بتر زو قرینی^۳ که آورد و گفت
 وجودم نیاززد و رنجم نداد
 همی در خلاندی^۴ بپهلوی من
 که سهلست ازین صعبت^۵ گو بگوی
 از آنها که من دانم از صد یکیست
 من از خود یقین می شناسم که هست
 کجا داندم عیب هفتاد سال
 ندانم بجز عالم الغیب من^۶
 که پنداشت عیب من اینست و بس
 ز دوزخ نترسم که کارم نکوست^۷
 بیا گو ببر نسخه^۸ از پیش من
 که آماج^۹ تیر بلا بوده اند
 که صاحب دلان بار شوخان^{۱۰} برند
 بسنگش ملامت کنان بشکنند

ص ۴۹۴ بوستان سعدی

۱- بد: بدمتش، صفت جانشین موصوف (شخص). ۲- خفت: خوابید بکنایه یعنی ساکت و خاموش ماند. ۳- قرین: بفتح اول یار و همنشین - معنی بیت: اگر بدمتش پشت سر من بپیجوی زبان گشود و خاموش شد پروا نباشد بدتر از او یار و همنشینی است که این خبر را باز گفت و مرا از آن آگاه کرد. ۴- در خلاندی: خلایندی بفتح اول فرو کردی، در نسخه بوستان تصحیح شادروان محمد علی فروغی «در سیوزی» بجای «در خلایندی» آمده است، مصدر آن سپوختن بکسر اول بمعنی فرو کردن. ۵- صعبت: بفتح اول و سکون دوم و سوم دشوارتر و سخت تر. ۶- از بدم اندکیست: مختصری از بدیها و معایب منست. ۷- بر من بست: بمن نسبت و اسناد داد. ۸- پیوست با ما وصال: با ما بدوستی و آشنائی پیوستگی یافت. ۹- عالم الغیب من: دانای نهان من یعنی خداوند که دانای آشکار و نهانست. ۱۰- چنین نیک پندار کس: شخصی با چندین حسن ظن. ۱۱- محشر: محل گردآوردن بندگان در رستخیز، اسم مکان از حشر. ۱۲- کارم نکوست: کردارم پسندیده و فرجام نیک است. ۱۳- نسخه: بضم اول رونوشت - نسخه بردن یعنی از کتاب و نوشته ای رونوشت برداشتن و سرمشق قرار دادن. ۱۴- آماج: هدف و غرض. ۱۵- پوستینت درند: پوست ترا بردرند، بکنایه یعنی از تو عیب جوئی کنند. ۱۶- شوخ: گستاخ و بی آرم - معنی دو بیت: چون بغیبت و سرزنشت پردازند شکبیا و آزاده و افتاده باش زیرا روشنروانان صافی دل جفای گستاخان و بی آزرمان را تحمل کنند و بردباری گزینند اگر مردان راه و پیشروان سلوک از خاک سبونی سازند سرزنش کنان به سنگ ملامت آن را خرد کنند و عیب جوئی آغازند که اینان از وارسنگی بهره ندارند چه تسکین عطش را کوزه گلین ساخته اند و باین بس نکرده اند که با کف دست آب آشامند و از تشنگی برآسایند. (نقل از صفحه ۵۰۰ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح).

حکایت ملک صالح و دو درویش

ملک صالح^۱ از پادشاهان شام
 بگشتی در اطراف بازار و کوی
 که صاحب نظر بود و درویش دوست
 دو درویش در مسجدی خفته یافت
 شب سردشان دیده نابرده خواب
 یکی زان دو می گفت با دیگری
 گر این پادشاهان گردنفران
 در آیند با عاجزان^۲ در بهشت
 بهشت برین ملک و مأوای ماست
 همه عمر ازینان چه دیدی خوشی
 اگر صالح آنجا بدیوار باغ
 چو مرد این سخن گفت و صالح شنید
 دمی رفت تا چشمه آفتاب
 دوان هر دو کس را فرستاد و خواند
 بر ایشان ببارید^۳ باران جود
 پس از رنج سرما و باران و سیل
 گدایان بی جامه شب کرده روز
 یکی گفت ازینان ملک را نهان
 پسندیدگان^۴ در بزرگی رسند
 شهنشه ز شادی چو گل بر شکفت
 من آن کس نیم کز غرور حشم
 تو هم با من از سربنه خوی زشت
 من امروز کردم در صلح باز
 چنین راه اگر مقبلی^۵ پیش گیر

برون آمدی صبحدم با غلام
 برسم عرب نیم بر بسته روی^۶
 کسی کاین دودار دملک صالح اوست
 پریشان دل و خاطر آشفته یافت
 چو حریبا^۷ تأمل کنان^۸ آفتاب
 که هم روز محشر بود داوری^۹
 که در لهو^{۱۰} و عیشند و با کام و ناز^{۱۱}
 من از گور سر برنگیرم زخشت
 که بند غم امروز بر پای ماست
 که در آخرت نیز زحمت کشی^{۱۲}؟
 برآید بکفشش بدزم دماغ^{۱۳}
 دگر بودن^{۱۴} آنجا مصالح ندید^{۱۵}
 ز چشم خلاق فرو شست خواب
 بهیبت^{۱۶} نشست و بحرمت نشاند
 فروشستشان گردِ ذل^{۱۷} از وجود
 نشستند با نامداران خیل^{۱۸}
 معطر کنان جامه بر عود سوز^{۱۹}
 که ای حلقه در گوش^{۲۰} حکمت جهان
 ز ما بندگان چه آمد پسند
 بخندید در روی درویش و گفت
 ز بیچارگان روی درهم کشم
 که ناسازگاری کنی در بهشت
 تو فردا مکن در برویم فراز^{۲۱}
 شرف بایدت، دست درویش گیر

براز شاخ طوبی^{۲۲} کسی بر نداشت
که امروز تخم ارادت^{۲۳} نکاشت
ارادت نداری، سعادت مجوی
بجوگان خدمت^{۲۴} توان برد گوی^{۲۵}
تراکی بود چون چراغ التهاب
که از خود پری همچو قندیل از آب^{۲۶}
وجودی دهد روشنائی بجمع
که سوزیش^{۲۷} در سینه باشد چو شمع
ص ۵۰۰ بوستان سعدی

۱- ملک صالح: از سلسله ایتوبیان نیز دو تن ملک صالح نام داشته و در نیمه اول قرن هفتم هجری می زیسته اند یکی ملک صالح ایتوب که در مصر و شام حکومت می کرده... و بعدل و انصاف و آبادانی و عمران پرداخته است، (نقل از صفحه ۳۶۴ بوستان سعدی، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی). ۲- معنی بیت: نیمی از چهره خویش را بشیوه تازیان با خمار (بکسر اول مقفعه) پوشیده می داشت تا او را نشانساند و بررسی حال رعایا را پیرامون بازار و برزن و محلت می یوئید، (نقل از صفحه ۵۰۲ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۳- حربا: بکسر اول و سکون دوم مخفف حرباء بمعنی آفتاب پرست یا چلیپا سه. ۴- تأمل کنان: نگران و چشم براه، حال برای دو درویش. ۵- داوری: حاکمی دادگر. ۶- لهو: بفتح اول و سکون دوم بازی و لذت. ۷- کام و ناز: شادکامی و تن آسانی و تنعم. ۸- عاجزان: ناتوانان و فقیران. ۹- زحمت کشی: بکنایه مراد اینست که در آن جهان نیز گرفتار همنشینی آنان شویم. ۱۰- بدرم دماغ: مغزش را می شکافم و پریشان می کنم. ۱۱- دگر بودن: از آن پس درنگ کردن و ماندن. ۱۲- مصالح ندید: مصلحت ندید و روا نداشت. ۱۳- هیبت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم شکوه. ۱۴- بیارید: فرو ریخت، بوجه متعدی بکار رفته است. ۱۵- ذل: بضم اول فقر و بینوائی و خواری - گرد ذل تشبیه صریح. ۱۶- خیل: بفتح اول و سکون دوم طایفه و قبیله و سپاه و نیز رمة اسبان - نامداران خیل بزرگان بارگاه. ۱۷- عودسوز: مجمر یا آتشدان ویژه سوختن عود که چوب درختی است بهمین نام که در هنگام سوختن بوی خوشی دارد. ۱۸- حلقه در گوش: حلقه به گوش کنایه از غلام و فرمانبردار چه در ولایت معمول است که بگوش غلام حلقه اندازند از طلا یا نقره (آنندراج به نقل لغت نامه دهخدا). ۱۹- پسندیدگان: آنانکه مقبول خاطر باشند از نظر شایستگی. ۲۰- معنی بیت: من امروزه حیات با تو راه آشتی پیمودم و بر سر صلح و صفا بودم تو بفردای قیامت در بهشت بر من مبند (نقل از صفحه ۵۰۴ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۲۱- مقبل: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم نیکبخت. ۲۲- طوبی: بضم اول و الف مقصوره در آخر درختی است در بهشت. ۲۳- تخم ارادت: بذراخلاص و پاک و رزی، تشبیه صریح. ۲۴- جوگان خدمت: جوگان عمل صالح و کردار نیک. ۲۵- گوی: مراد گوی سعادت و مراد. ۲۶- معنی بیت: معنی درست مصراع دوم این بیت معلوم نشد ولی ظاهراً مقصود آنست تو که جام وجودت از خویشتن بینی و خودپرستی مالا مال و لبریز است بقندیلی پر آب و تهی از روغن مانی که هرگز مانند چراغ روشن نشوی (نقل از صفحه ۵۰۴ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح) - قندیل بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم چراغ، چراغدان. ۲۷- سوز: شعله عشق و محبت.

حکایت حاتمِ اصم

گروهی برآنند از اهلِ سخن^۱ که حاتمِ اصم^۲ بود باور مکن
برآمد طنینِ^۳ مگس بامداد که در چنبر^۴ عنکبوتی فتاد
همه ضعف و خاموشیش کید^۵ بود مگس قند پنداشتش قید بود
نگه کرد شیخ^۶ از سر اعتبار^۷ که ای پای بند^۸ طمع پای دار^۹
نه هر جا شکر باشد و شهد و قند که در گوشه‌ها دامیارست^{۱۰} و بند
یکی گفت از آن حلقهٔ اهل رای^{۱۱} عجب دارم ای مرد راوِ خدای
مگس را تو چون فهم کردی خروش^{۱۲} که ما را بدشواری آمد بگوش؟
تو کاگاه گردی ببانگ مگس شاید اصم خواندنت زین سپس
تبسم کنان گفت: ای تیز هوش اصم به که گفتار باطل نیوش^{۱۳}
کسانی که با من به خلوت درند مرا عیب پوش و ثنا گسترند
چو پوشیده دارند اخلاقِ دون کند هستیم زیر و عجبم^{۱۴} زبون
فرا می‌نمایم^{۱۵} که می‌نشوم^{۱۶} مگر کز تکلف^{۱۷} مبرّا شوم^{۱۸}

۱- اهل سخن: سخنوران و زبان‌آوران. ۲- اصم: بفتح اول و دوم ناشنوا و کر، مخفف اصم به تشدید میم افعال وصفی از صم بفتح اول و دوم کری - حاتم اصم: ابو عبدالرحمن حاتم اصم بلخی عارف نامدار در گذشته بسال ۲۳۷ هجری. ۳- طنین: بفتح اول و کسر دوم آواز و آوا. ۴- چنبر: بفتح اول حلقه و بند و قید. ۵- کید: بفتح اول و سکون دوم مکر و فریب. ۶- شیخ: پیر طریقت در اینجا مراد حاتم اصم. ۷- اعتبار: عبرت و پند گرفتن و شگفت نمودن، مصدر باب افتعال. ۸- پای بند: مقید و گرفتار، صفت مرکب ساخته شده از ماده امر بمعنی مفعولی (یابسته). ۹- پای دار: درنگ کن و مواظب باش. ۱۰- دامیار: دام گستر و صیاد. ۱۱- حلقهٔ اهل رای: مجمع صاحب نظران. ۱۲- خروش: بانگ. ۱۳- گفتار باطل نیوش: نیوشنده (شنونده و پذیرنده) سخن نادرست و بیهوده و نابکار. ۱۴- عجب: بضم اول و سکون دوم خود بینی و تکبر - معنی دو بیت: آنانکه در زاویهٔ تنهایی و خلوت راز مرا هدم و دمسازند بر زشتیهای من پرده پوشند و بستایش کوشند و چون خویهای بد و نکوهیده مرا پنهان دارند عجب و تکبر بر من چیره گردد و خودبینی و پندار مرا پست و زیر دست سازد، (نقل از صفحه ۵۱۴ بوستان با شرح اشعار و حواشی اشعار ناصح). ۱۵- فرا می‌نمایم: وانمود می‌کنم و نشان می‌دهم. ۱۶- می‌نشوم: نمی‌شنوم، تقدیم «می» برای تأکید است. ۱۷- تکلف: رنج بر خود نهادن، مصدر باب تفعیل، در اینجا مراد رنج ستایش خود را از زبان دیگران شنیدن. ۱۸- مبرّا شوم: پاک و تبرئه شوم، مبرّا در اصل مبرّا، اسم مفعول از تبرئه.

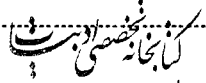
چو کالیو^۱ دانندم اهل نشست^۲ بگویند نیک و بدم هر چه هست
 اگر بد شنیدن نیاید خوشم ز کردار بد دامن اندر کشم
 بحبل ستایش^۳ فراچه^۴ مشو چو حاتم اصم باش و غیبت شنو^۵
 ص ۵۱۳ بوستان سعدی

حکایت زاهد تبریزی

عزیزی در اقصای تبریز^۶ بود که همواره بیدار و شیخیز^۷ بود
 شبی دید جایی که دزدی کمند بیچید^۸ و بر طرف^۹ بامی فگند
 کسان را خبر کرد و آشوب خاست^{۱۰} ز هر جانبی مرد با چوب^{۱۱} خاست^{۱۲}
 چو نامردم^{۱۳} آواز مردم شنید میان خطر جای بودن^{۱۴} ندید
 نهیبی^{۱۵} از آن گیر و دار^{۱۶} آمدش گریزی بوقت^{۱۷} اختیار آمدش
 ز رحمت دل پارسا موم شد^{۱۸} که آن دزد بیچاره محروم شد
 بتاریکی از پی فراز آمدش براهی دگر پیشباز آمدش
 که یارا، مرو کاشنای توام بمردانگی^{۱۹} خاک پای توام
 ندیدم بمردانگی چون تو کس که جنگ آوری بر دو نوعست و بس
 یکی پیش خصم آمدن مردوار دوم جان بدر بردن از کارزار

۱ - کالیو: بکسر سوم کر. ۲ - اهل نشست: مجلسیان یا اهل مجلس. ۳ - حبل ستایش: بفتح اول و سکون دوم رسمان مدح و آفرین، تشبیه صریح. ۴ - فراچه: در چاه یا بجاه، فرا حرف اضافه. ۵ - غیبت شنو: شنونده بدگونی، غیبت بکسر اول و سکون دوم بدگونی و زشت یاد و عیب جونی.

۶ - اقصای تبریز: بفتح اول و سکون دوم، دورتر جایگاهی از شهر تبریز، نیز نگاه کنید به صفحه ۱۲ شماره (۲). ۷ - شیخیز: شب زنده دار. ۸ - بیچید: تاب داد یا بتافت. ۹ - طرف: بفتح اول و سکون دوم کنار و جانب و گوشه. ۱۰ - آشوب خاست: شور و هیاهو بپا شد. ۱۱ - چوب: در اینجا مراد چوبدست. ۱۲ - خاست: پدید آمد و برآمد. ۱۳ - نامردم: ناکس و فرومایه، صفت جانشین موصوف (دزد). ۱۴ - جای بودن: جای ماندن و درنگ کردن. ۱۵ - نهیب: بکسر اول ترس و بیم. ۱۶ - گیر و دار: غوغا و همهمه و بگیر و ببند، اسم مرکب از دو فعل امر با واو عطف. ۱۷ - بوقت: بموقع، صفت ساخته شده از پیشوند (به) + اسم (وقت) - گریزی بوقت فراری بموقع. ۱۸ - معنی مصراع: از مهربانی و شفقت دل پارسا نرم شد و بحال وی بسوخت. ۱۹ - بمردانگی: سوگند بمردانگی و دلیری، بای حرف اضافه مفید قسم.



بدین هر دو خصلت غلام توام
گرت رای باشد بحکم کرم^۲
سرائیست کوتاه^۴ و در بسته سخت^۵
کلوخی^۷ دو بالای هم بر نهیم
بچندانکه^۸ در دست افتد بساز^۹
بدلداری^{۱۰} و چاپلوسی و فن^{۱۱}
چو آن مردِ شبرو^{۱۲} فرو داشت دوش
بَغَلتاق^{۱۳} و دستار^{۱۴} ورختی که داشت
و زانجا برآورد غوغا^{۱۶} که دزد
بدرجست از آشوب دزدِ دغل
دل آسوده شد مرد نیک اعتقاد
خبیثی^{۱۹} که بر کس ترحم نکرد
عجب نماید از سیرت بخردان
در اقبالِ نیکان بدان میزیند

چه نامی که مولای^۱ نام توام؟
بجائی که می دانمت ره برم^۳
نپندارم آنجا خداوندِ رخت^۶
یکی پای بر دوش دیگر نهیم
از آن به که گردی تهیدست باز
کشیدش سوی خانه خویشتن
بکتفش برآمد خداوند هوش
زیالا بدامان او در گذاشت^{۱۵}
ثواب ای جوانان و یاری و مزد^{۱۷}
دوان جامه پارسا در بغل
که سرگشته^{۱۸} را برآمد مراد
ببخشود بروی دلِ نیکمرد
که نیکی کنند از کرم با بدان
اگر چه بدان اهل نیکی نیند^{۲۰}

ص ۵۱۸ بوستان سعدی

۱- مولی: بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر در اینجا به معنی بنده، در سیاق فارسی بصورت «مولا» بیشتر نوشته میشود - معنی سه بیت: آفریده بمردی تو نیافتم زیرا جنگ و بیکار بر دو گونه بیش نیست نخست آنکه مردوار با دل استوار گام در برابر دشمن نهند و دیگر آنکه از عرصه نبرد سلامت برهند و من بسبب این دو صفت چاکر تو باشم ترا نام و شهرت چیست که بنده اسم و آوازه توام، (نقل از صفحه ۵۲۰ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۲- کرم: رادی و فتوت، ۳- ره برم: راهنمایی کنم، ۴- کوتاه: کوتاه دیوار یا پست دیوار، ۵- در بسته سخت: در استوار بر بسته، صفت مرکب، سرا موصوف، ۶- خداوند رخت: صاحب کالا و اسباب، در اینجا مراد صاحبخانه، ۷- کلوخی دو: دو کلوخی - کلوخ بضم اول و دوم گل خشک شده، ۸- بچندانکه: بآن مقدار که، ۹- بساز: سازگاری کن و قانع باش، ۱۰- دلداری: غمخواری، ۱۱- فن: بفتح اول فند بمعنی فریب و حيله، ۱۲- شبرو: شگردد و دزد و رهن، صفت مرد، ۱۳- بغلتاق: بغلطاق بفتح اول و دوم و سکون سوم نوعی جبه و قبا، ۱۴- دستار: بفتح اول و سکون دوم عمامه، ۱۵- در گذاشت: فروافکند، ۱۶- غوغا: بفتح اول مأخوذ از غوغاء عربی، در سیاق فارسی گاه بمعنی فریاد و شور، ۱۷- معنی مصراع: ای برنایان یاری کنید و جزای آخرت باید دزد را بگیرید (نقل از صفحه ۵۲۰ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح)، ۱۸- سرگشته: بیچاره، در کار خود فرومانده، ۱۹- خبیث: بفتح اول و کسر دوم: بد نهاد و ناپاک، ۲۰- معنی بیت: بدطینتان بدولت و اقبال خوب نهادان بسر می برند هر چند بدان اهل احسان و شایسته نیکوکاری نباشند (نقل از صفحه ۵۲۱ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح).

حکایت ذوالنون مصری

چنین یاد دارم که سقّای نیل^۱ نکرد آب بر مصر سالی سبیل^۲
 گروهی سوي کوهساران شدند بفریاد^۳ خواهان باران شدند
 گریستند^۴ و از گریه جوئی روان نیامد مگر^۵ گریه آسمان^۶
 بذوالنون^۷ خبر برد از ایشان کسی که بر خلق رنجست و سختی بسی
 فروماندگان را دعائی بکن که مقبول^۸ را رد^۹ نباشد سخن
 شنیدم که ذوالنون بمَدین^{۱۰} گریخت بسی بر نیامد که باران بریخت
 خبر شد بمَدین پس از روز بیست^{۱۱} که ابر سیه دل^{۱۲} بر ایشان گریست
 سبک عزم باز آمدن کرد پیر که پر شد بسیل بهاران غدیر^{۱۳}
 بپرسید ازو عارفی در نهفت چه حکمت^{۱۴} در این رفتنت بود؟ گفت
 شنیدم که بر مرغ و مور و ددان^{۱۵} شود تنگ روزی ز فعلِ بدان

۱ - سقّای نیل: بفتح اول آب دهنده نیل، تشبیه صریح، نیل به کسر اول رودخانه عظیم نیل که در مصر جاری است و ۶۶۰۰ کیلومتر طول دارد و بگفته هردوت مورخ یونانی مصر هدیه نیل است و طغیان آن در اثر بارانهای موسمی است. ۲ - سبیل: بفتح اول و کسر دوم راه و در اصطلاح فقه بمعنی وقف و مباح و رایگان - معنی مصراع: نیل یکسال بسرزمین مصر آب رایگان نداد یعنی اراضی آن را سیراب نساخت. ۳ - بفریاد: با بانگ بلند و زاری و افغان. ۴ - گریستند: مخفف گریستند، معنی بیت: اشک ریزان از آب دیده نهری جاری ساختند و همانا ابر رحمت به کشتزارشان نمی نیفشاند - در بعضی نسخ بجای «نیامد مگر» «بیاید مگر» مکتوبست و این ضبط نیز وجهی دارد یعنی برای آن گریستند که باران بیاید (نقل از صفحه ۵۴۳ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۵ - مگر: همانا، قید تأکید. ۶ - گریه آسمان: استعاره مکتبه، مراد باران. ۷ - ذوالنون: ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم مصری عارف بزرگ ملقب به ذوالنون (خداوند ماهی) در گذشته بسال ۲۴۵ هجری. ۸ - مقبول: پسندیده و قبول شده، صفت جانشین موصوف (بنده) ۹ - رد: مخفف ردّ بمعنی مردود، بکار رفتن اسم بجای صفت. ۱۰ - مدین: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، نام شهر قوم شعبی پیامبر در کنار بحر قلزم یا بحر احمر (دریای سرخ). ۱۱ - روز بیست: بیست روز، در شعر گاه برعایت وزن معدود را بر عدد مقدم آورند.

نشنیده‌ای که زیر چناری کدوینسی بر رست و بر دوید برو بر به روز بیست
 نقل از صفحه ۵۲۲ دیوان ناصر خسرو به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق
 ۱۲ - سیه دل: تیره درون، صفت ابر. ۱۳ - غدیر: بفتح اول آبگیر. ۱۴ - حکمت: مصلحت و صواب. ۱۵ - ددان: بفتح اول جمع دد بمعنی جانور ذرنده.

در این کشور اندیشه کردم بسی
 برفتم مبادا که از شر من
 بهی^۳ بایدت لطف کن کان بهان^۴
 تو آنکه شوی پیش مردم عزیز
 بزرگی که خود را بخردی شمرد
 ازین خاکدان بنده پاک شد
 الا^۵ ای که بر خاک ما بگذاری
 که گر خاک شد سعدی اورا چه غم؟
 بیچارگی تن فرا^۶ خاک داد
 بسی بر نیاید که خاکش خورد
 نگر تا گلستان معنی شکفت
 عجب گر بمیرد چنین بلبلی

پیشان تر^۱ از خود ندیدم کسی
 ببندد در خیر بر انجمن^۲
 ندیدندی از خود بتر در جهان
 که مر خویشتن را نگیری بچیز^۵
 بدنیا و عقبی بزرگی ببرد^۶
 که در پای کمتر کسی خاک شد
 بخاک عزیزان که یادآوری
 که در زندگی خاک^۸ بوده ست هم
 و گر گرد عالم بر آمد چو باد
 دگر باره بادش بعالم برد
 در او هیچ بلبل چنین خوش نگفت
 که بر استخوانش نروید گلی^{۱۰}
 ص ۵۴۱ بوستان سعدی

حکایت طیب و کرد

شبی گردی از درد پهلونخفت
 ازین دست کو برگ رز میخورد
 طبیبی در آن ناحیت^۱ بود گفت
 عجب دارم، ارشب بپایان برد

۱- پیشان تر: در اینجا مراد ناپسندیده کارتر و نابسامانتر. ۲- انجمن: مجموع افراد. ۳- بهی: بکسر اول بهروزی و بهبود، اسم مصدر. ۴- بهان: بکسر اول نیکان و خوبان جمع به، صفت جانشین موصوف. ۵- نگیری بچیز: در شمار و حساب نیاوری. ۶- بزرگی ببرد: پایگاه بلند یافت. ۷- الا: بفتح اول از اصوات یا شبه جمله برای تشبیه به معنی هان و آگاه باش. ۸- خاک: مجازاً به معنی فروتن و بردبار و افتاده. ۹- فرا: حرف اضافه بمعنی به. ۱۰- معنی دو بیت: نیک بنگر که تا گلشن معنی شکفته گشت و گلهای حقایق برست هیچ هزارستان در آن بوستان بدینگونه نغمه دل انگیز و آهنگ نغمه نرسود و شگفتست اگر چنین عندلیبی خوشخوان جان دهد و از نوا خاموش ماند بر استخوان پوسیده وی گلی ندمد (نقل از صفحه ۵۴۴ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۱۱- ناحیت: ناحیه به معنی کرانه و سوی و طرف.

که در سینه پیکان تیر تتار^۱ به از ثقلِ مأکول^۲ ناسازگار
گرفتد بیک لقمه در معده پیچ همه عمر نادان برآید بهیج^۳
قضا را طبیب اندر آن شب بمرد چهل سال بگذشت و زنده‌ست کرد
ص ۵۶۳ بوستان سعدی

حکایت کرگس با زغن

چنین گفت پیش زغن^۴ کرگسی^۵ که نبود زمن دوربین تر کسی
زغن گفت ازین در نشاید گذشت^۶ بیا تا چه بینی بر اطراف دشت؟
شنیدم که مقدار یکروزه راه^۷ بکرد از بلندی بپستی نگاه
چنین گفت: دیدم، گرت باورست که یک دانه گندم بهامون^۸ درست
زغن را نماند از تعجب شکیب ز بالا نهادند سر در نشیب
چو کرگس بر دانه آمد فراز^۹ گره شد بر او پای بندی دراز^{۱۰}
ندانست از آن دانه^{۱۱} خوردنش که دهر افکند دام در گردنش
نه آبستن دُر بود هر صدف نه هر بار شاطر^{۱۲} زند بر هدف
زغن گفت: از آن دانه دیدن چه سود؟ چو بینائی دام خصمت نبود
شنیدم که می گفت گردن ببند^{۱۳} نباشد حذر^{۱۴} با قدر^{۱۵} سودمند
اجل چون بخونش برآورد دست قضا چشم باریک بینش^{۱۶} ببست
در آبی که پیدا نگردد کنار غرور شناور نیاید بکار^{۱۷}
ص ۵۷۱ بوستان سعدی

۱- تتار: بفتح اول تانار، قبائلی از قوم مغول که در آسیای میانه از دیر زمان میزیستند. ۲- ثقل مأکول: بکسر اول و سکون دوم گرانی و سنگینی و گوارش ناپذیری خوراک - مأکول: خورده شده یا خوردنی، اسم مفعول از اکل. ۳- برآید بهیج: نیست و نابود شود. ۴- زغن: بفتح اول و دوم یکی از پرندگان شکاری، خاد. ۵- کرگس: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم مرغ مردار خوار، لا شخور. ۶- ازین در نشاید گذشت: این دعوی را بی دلیل شایسته نیست پذیرفتن. ۷- مقدار یکروزه راه: باندازه مسافت یک روز راه که کاروان طی می کرد. ۸- هامون: دشت - بهامون در: در هامون - در حرف اضافه تأکیدی. ۹- بر دانه آمد فراز: نزدیک دانه رسید. ۱۰- پای بند دراز: دوال دراز و دام. ۱۱- دانه: یک دانه. ۱۲- شاطر: بکسر سوم در اینجا مراد تیرافکن چالاک. ۱۳- گردن ببند: بند بر گردن، حال برای کرگس. ۱۴- حذر: بفتح اول و دوم پرهیز. ۱۵- قدر: بفتح اول و دوم تقدیر. ۱۶- باریک بین: دورنگر و تیزبین. ۱۷- معنی بیت: در دریائی بیکرانه و ناپیدا ساحل فریفته شدن شناگر بزور بازو و مهارت خویش گره از کار نگشاید و سودی ندهد (نقل از صفحه ۵۷۲ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح).

حکایت شتر بچه و مادر

شتر بچه با مادر خویش گفت	پس از رفتن آخر زمانی بخت ^۱
بگفت ار بدست منستی مهار	ندیدی کسم ^۲ بارکش در قطار ^۳
خدا کشتی آنجا که خواهد برد	و گر ناخدا جامه بر تن درد ^۴
مکن سعدیا، دیده بر دست کس ^۵	که بخشنده پروردگارست و بس
اگر حق پرستی ز درها بست ^۶	که گر وی براند نخواند کست
گر او نیکبخت کند سر بر آ ^۷	و گر نه سر ناامیدی بخار ^۸

ص ۵۷۵ بوستان سعدی

حکایت روزه داری

شنیدم که نابالغی ^۱ روزه داشت	بصد محنت آورد روزی بچاشت ^۲
بکتابش ^۳ آنروز سائق ^۴ نبرد	بزرگ آمدش طاعت ^۵ از طفل خرد
پدر دیده بوسید و مادر سرش	فشانند بادام و زر ^۶ بر سرش
چو بروی گذر کرد یک نیمه روز	فتاد اندرو ز آتش معده سوز
بدل گفت ^۷ : اگر لقمه چندی خورم	چه داند پدر غیب یا مادرم؟

۱- بخت: بخواب، فعل امر مصدر آن خفتیدن. ۲- کسم: مرا، ضمیر متصل مفعولی. ۳- قطار: بکسر اول رسته و صف و ردیف. ۴- معنی بیت: ایزد یکتا کشتی (ناو، شماری) را بهر جا اراده اوست میراند و بکرانه یا غرقاب می برد و آنگاه که کشتی دچار موجهای سهمگین شود اگر کشتیان از تاب اندوه بیتاب گشته گریبان چاک زند و لباس را بر پیکر خویش پاره سازد پکار نیاید و گاهی نگشاید چه فضای آسمان را دیگرگون نتوان کرد (نقل از صفحه ۵۷۵ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۵- مکن... دیده بر دست کس: چشم بر احسان دیگران مدار. ۶- معنی مصراع: اگر خداپرست باشی درگاه او ترا از آستان دیگر آفریدگان بی نیاز سازد. ۷- سر بر آ: سر بلند باش. ۸- سر ناامیدی بخار: با دست عجز سرنو میدی را بخار بکنایه یعنی مأیوس و درمانده باش. ۹- نابالغ: طفلی که بعد تکلیف شرعی نرسیده باشد، صفت جانشین موصوف. ۱۰- چاشت: یک پاس (بخش) از چهار پاس روز گذشته، نیمه روز و ظهر. ۱۱- کتاب: بضم اول و تشدید دوم مکتب خانه. ۱۲- سائق: بکسر سوم خادم و راهنما، اسم فاعل از سوق بفتح اول. ۱۳- طاعت: عبادت. ۱۴- زر: در اینجا مراد سکه زر یا درست زر، استاد ناصح در صفحه ۵۸۰ شرح اشعار و حواشی بوستان نوشته اند: شاید «بادامه زر» بجای «بادام و زر» صحیح باشد و بادامه چیزی چون چشم باشد که از زر و سیم سازند و برای دفع چشم زخم از کودکان بکار برند. ۱۵- بدل گفت: با خود گفت.

چو رویِ پسر در پدر بود و قَوم^۱ نهان خورد و پیدا بسر برد صوم^۲
 که داند چو در بندِ حق^۳ نیستی اگر بی وضو در نماز ایستی؟
 پس این پیر از آن طفل نادانترست که از بهر مردم بطاعت درست
 کلید درِ دوزخست آن نماز که در چشم مردم گزاری دراز
 اگر جز بحق میرود جاده‌ات در آتش فشانند سجاده‌ات^۴
 ص ۵۷۹ بوستان سعدی

حکایت سیه‌کار

سیه‌کاری^۵ از نردبانی فتاد شنیدم که هم در نفس^۶ جان بداد
 پسر چند روزی گریستن گرفت^۷ دگر^۸ با حریفان^۹ نشستن گرفت
 بخواب اندرش دید و پرسید حال که چون رستی از حشر^{۱۰} ونشر^{۱۱} و سؤال^{۱۲}
 بگفت ای پسر، قصه بر من مخوان بدوزخ در افتادم از نردبان
 نکوسیرتی بی تکلف برون به از نیکنامی خراب اندرون
 بنزدیک من شبرو راهزن به از فاسقِ پارسا پیرهن
 یکی بر در خلق رنج آزمای چه مزدش دهد در قیامت خدای^{۱۳}

۱ - قوم: بفتح اول خویشاوندان. ۲ - صوم: بفتح اول و سکون دوم روزه. ۳ - در بند حق: در اندیشه خدا و پای بند فرمان یزدان. ۴ - معنی بیت: اگر براه راست نبونی و بر صراط مستقیم نروی و شرک خفی ورزی جانم ازت در آتش دوزخ بسوزد و از بخشایش الهی ناامید و بی بهره باشی (نقل از صفحه ۵۸۰ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح).
 ۵ - سیه‌کار: تباه‌کار و بدکار و فاسق و ستمگر. ۶ - در نفس: در دم و بیدرنگ. ۷ - گرفت: آغاز کرد. ۸ - دگر: از آن پس، سپس. ۹ - حریف: بفتح اول و کسر دوم همکار و رفیق و هم پیاله. ۱۰ - حشر: بفتح اول و سکون دوم گرد آوردن، در اینجا مراد گرد آوردن مردم در رستخیز. ۱۱ - نشر: بفتح اول و سکون دوم زنده کردن و زنده شدن مردگان در قیامت. ۱۲ - سؤال: پرسش، اینجا مراد پرسش در گور از مرده است توسط دو فرشته بنام نکیر و منکر. ۱۳ - معنی سه بیت: پاک‌نهادی که ظاهر خود را در نظر مردم نیاراید از کسی که خلق او را به نیکنامی ستایند و تبا و سیرت و آلوده درون باشد نیکوترست بنظر من دزد قاطع طریق از تبه‌کاری که لباس پرهیزگاران پوشد خوبتر نماید آنکه بر آستان ارباب دنیا زحمت کشد و بسودای سود چهره بر زمین فرمانبری ساید ایزد یکتا او را در رستخیز پاداشی نخواهد داد (نقل از صفحه ۵۸۴ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح).

ز عمرو ای پسر چشم اجرت مدار نگویم تواند رسیدن بدوست ره راست رو تا به منزل رسی چو گاوی که عصار^۱ چشمش بیست کسی گر بتابد ز محراب^۲ روی توهم پشت بر قبله^۳ در نماز درختی که بیخش بود برقرار گرت بیخ اخلاص^۴ در بوم^۵ نیست هر آن کافگند تخم بر روی سنگ منه آبروی ریا را محل چو در خفیه^۶ بد باشی و نابکار بروی و ریا خرقه سهلست دوخت چه دانند مردم که در جامه کیست چه وزن آورد جای انبان^۷ باد مُرانی^۸ که چندین ورع^۹ مینمود	چو در خانه زید باشی بکار درین ره جز آنکس که رویش دروست تو بر ره نشی زین قبل واپسی دوان تا شب شب همانجا که هست بکفرش گواهی دهند اهل کوی گرت در خدا نیست روی نیاز^{۱۰} بپرور که روزی دهد میوه بار ازین در کسی چون تو محروم نیست جوی^{۱۱} وقت دخلش نیاید بچنگ که این آب در زیر دارد و حل^{۱۲} چه سود آب ناموس^{۱۳} بر روی کار؟ گرش^{۱۴} با خدا هم توانی فروخت نویسنده داند که در نامه چیست که میزان عدلست و دیوان داد بدیدند و هیچش در انبان نبود
--	---

۱- عصار: بفتح اول و تشدید دوم روغن گیر یا روغنر، صیفه مبالغه از عصر بفتح اول و سکون دوم فشردن، ۲- محراب: بکسر اول و سکون دوم جایگاه پیشنماز در مسجد، ۳- قبله: بکسر اول و سکون دوم، جهتی که هنگام نماز بدان روی آورند، ۴- روی نیاز: چهره بیچارگی و حاجت و سر عجز و خواهش، ۵- بیخ اخلاص: ریشه نهال اخلاص و پاکی نیت، ۶- بوم: زمین، در اینجا مراد زمین دل، ۷- جوی: یکجو: جو واحد وزن باندازه یک جو متوسط و به کنایه مراد هیچ، ۸- وحل: بفتح اول و دوم گل و لای - معنی بیت: بآبرو و احترامی که از روی ریا بدست آوری قدر مگذار و اعتنا مکن چه آبی آلوده است و در زیر آن گل و لای، ۹- خفیه: بضم اول و سکون دوم پنهانی، ۱۰- آب ناموس: آب شهرت و آوازه و عزت، تشبیه صریح، ۱۱- اگر: حرف ربط مفید معنی جزم و تحقیق بمعنی یقین و مسلماً - معنی بیت: برای کسب آبروی ریا در دوختن جامه صوفیانه آسانست و یقین چنین خرقه را بخداوند نمیتوانی فروخت و بجیزی در پیشگاه او نیرزد، ۱۲- مُرانی: بضم اول ریاکار، اسم فاعل از مراعاة و رياء مصدر باب مفاعله، ۱۳- ورع: بفتح اول و دوم پارسائی - معنی دو بیت: آنجا که ترازوی داد بر کار و محکمه عدل الهی در کارست عبادت مرانیان باندازه همیان تهی و آکنده از باد نیز نسجد و سنگین نباشد ریاکاری خود را بدیده این و آن بصورت پرهیزگار و مرد تقوی نشان میداد ←

کنند ابره^۱ پاکیزه تر ز آستر
بزرگان فراغ از نظر داشتند
ور آوازه^۲ خواهی در اقلیم فاش
بیازی نگفت این سخن با یزید
کسانی که سلطان و شاهنشهند
طمع در گدا مرد معنی نیست
همان به گر آبستن گوهری
چه روی پرستیدنت در خداست
ترا پند سعدی بسست ای پسر
گر امروز گفتار ما نشنوی
ازین به نصیحتگری بایدت؟
نیابی ازین به نصیحتگری^۸

که آن در حجابست و این در نظر
از آن پرنیان آستر داشتند
برون حله^۳ کن گودرون حشو^۴ باش
که از مُنکر ایمن ترم کز مُرید^۵
سراسر گدایان این در گهند^۶
نشاید گرفتن در افتاده دست
که همچون صدف سر بخود در بری
اگر جبرئیلت نبیند، رواست^۷
اگر گوش داری چو پند پدر
مبادا که فردا پشیمان شوی
ندانم پس از من چه پیش آیدت
ببر زین درخت ای برادر، بری
ص ۵۸۳ بوستان سعدی

← چون در نگرستند هیچ در دست نداشت و اثباتی خالی بود... (نقل از صفحه ۵۸۶ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح).

۱- ابره: بفتح اول و سکون دوم، رویه، مقابل آستر. ۲- آوازه: شهرت، در اینجا مقصود شهرت دروغین. ۳- حله: بضم اول و تشدید دوم، برد بمانی. ۴- حشو: بفتح اول و سکون دوم آنچه از پنبه و پشم و جز آن که میان ابره و آستر با آن پر کنند - معنی مصراع: بکنایه مقصود آن است که اگر شهرت دروغین می خواهی از داشتن ظاهر آراسته و باطن کاسته پروا مدار. ۵- معنی بیت: ابو یزید بسطامی این سخن را بهزل و مزاح نگفت که از مخالف خویش بیش در امان و آسوده خاطر م تا از آنکه بمن ارادت ورزد زیرا کسی که منکر منست عیب نهانی مرا بر زبان می آورد و بدینگونه بتدارک خطای خود توانم کوشید... (نقل از صفحه ۵۸۷ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۶- این درگه: این آستان در اینجا مقصود آستان خداوند. ۷- معنی سه بیت: معنی دانان و حقیقت شناسان چشم امید از خواهندگان ندارند چه دست در دامن خاکساران از پای افتاده زدن روایتست افتاده دستگیری افتادگان نتواند کرد و اگر در در سینه داری سزد که مانند صدف سر در گریبان کنی و دم بر نیاری و از خود نمائی پرهیزی چون بصدق و اخلاص روی بدرگاه جهان آفرین کنی اگر از دیدار فرشته وحی نیز چشم پوشی شاید (نقل از صفحه ۵۸۷ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۸- نصیحتگر: اندرزگو و خیر خواه.

حکایت حاجی و شانه‌عاج

مرا حاجیی^۱ شانه‌عاج^۲ داد که رحمت بر اخلاق حجاج^۳ باد
 شنیدم که باری^۴ سگم خوانده بود که از من بنوعی دلش مانده بود^۵
 بینداختم شانه کاین استخوان نمیبایدم دیگرم سگ مخوان
 مپندار چون سرکه خود خورم که جور خداوند حلوا^۶ برم
 قناعت کن ای نفس بر اندکی^۷ که سلطان و درویش بینی یکی
 چرا پیش خسرو^۸ بخواهش روی چو یکسو نهادی^۹ طمع خسروی
 وگر خود پرستی^{۱۰} شکم طبّله کن^{۱۱} در خانه این و آن^{۱۲} قبله کن^{۱۳}
 ص ۵۹۵ بوستان سعدی

حکایت پر طمع و خوارزمشاه

یکی پر طمع پیش خوارزمشاه^{۱۴} شنیدم که شد بامدادی پگاه^{۱۵}
 چو دیدش^{۱۶} بخدمت^{۱۷} دوتا گشت و راست دگر روی بر خاک مالید^{۱۸} و خاست^{۱۹}
 پسر گفتش: ای بابک^{۲۰} نامجوی یکی^{۲۱} مشکلم را جوابی بگوی

۱ - حاجیی: حج گزاری - حاجی این کلمه با تصرف فارسیانه از حاج که اسم فاعل است از حج با افزودن یاء و تخفیف جیم مشدّد ساخته شده است. ۲ - عاج: ییلمسته یا استخوان دندان پیل. ۳ - حجاج: بفتح اول و تشدید دوم مراد حجاج بن یوسف ثقفی حاکم ستمگر عراقین در گذشته بسال ۹۵ هجری. ۴ - باری: یکبار. ۵ - دلش مانده بود: بکنایه یعنی آزرده خاطر شده بود. ۶ - خداوند حلوا: صاحب حلوا و شیرینی - حلوا مخفف حلواء بمعنی هر چیز شیرین. ۷ - اندک: بکنایه مراد طعام قلیل. ۸ - خسرو: پادشاه. ۹ - یکسو نهادی: ترک کردی و کنار گذاشتی. ۱۰ - خود پرست: خود خواه و شکم پرست. ۱۱ - شکم طبّله کن: پر خوری بیشه کن و شکم انبان کن. ۱۲ - در خانه این و آن: در سرای ارباب بيمروّت دنیا. ۱۳ - قبله کن: سجده گاه خود بشناس.

۱۴ - خوارزمشاه: لقب پادشاهان خوارزم - خوارزم نام ناحیتی است که در سفلاي جيحون قرار داشته... (نقل از لغت نامه دهخدا). ۱۵ - پگاه: بگاه و زود و بوقت. ۱۶ - دیدش: دید او را (خوارزمشاه را)، ش ضمیر متصل مفعولی. ۱۷ - بخدمت دوتا گشت و راست: برای بندگی و چاکری نمودن قامت خم کرد و بایستاد. ۱۸ - روی بر خاک مالید: چهره بر خاک آستان سود. ۱۹ - خاست: برخاست و ایستاد. ۲۰ - ای بابک: ای پدر بزرگوار، ک پسوند در اینجا مفید تفخیم و تعظیم است - نامجوی بمعنی نامبردار صفت بابک. ۲۱ - یکی: یکبار، باری، قید شمار؛ نیز فرماید:

شب تاریک هجرانم بفرسود یکی از درآی ای روشنائسی
 ص ۷۳۵ دیوان غزلیات استاد سخن سعدی بگوشش نگارنده

نگفتی که قبله‌ست سوی حجاز
میر طاعتِ نفسِ شهوت پرست
میر ای برادر بفرمانش دست^۲
قناعت سر افرازد، ای مرد هوش
طمع آبروی توقّر^۵ بریخت
چو سیراب خواهی شدن ز آب جوی
مگر از تنعم^۷ شکیباشوی
برو خواجه کوتاه کن دستِ آز
کسی را که درج طمع^{۱۰} در نوشت^{۱۱}
توقع برانند ز هر مجلسست

چرا کردی امروز ازین سو نماز؟
که هر ساعتش قبله دیگرست
که هر کس که فرمان نبردش برست^۳
سر پر طمع بر نیاید ز دوش^۴
برای جوی دامننی دُر بریخت^۶
چرا ریزی از بهر برف آبروی
و گر نه ضرورت^۸ بدرها شوی
چه می‌بایدت ز آستینِ دراز^۹
نباید بکس عبد و چاکر نوشت
بران از خودش^{۱۲} تا نراند کست

ص ۵۹۷ بوستان سعدی

۱- معنی بیت: آیا از تو نشنیدم که تنها پرستشگاه کعبه است امروز به چه روی بدین مقام سجده بردی (نقل از صفحه ۵۹۸ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۲- میر... بفرمانش دست: دست بفرمانش میر، بکنایه یعنی فرمان نفس را بکار میند. ۳- برست: همانا رست و نجات یافت. ۴- سر پر طمع بر نیاید ز دوش: بکنایه یعنی طمعکار پیوسته سر افکنده باشد. ۵- توقّر: وقار و شکیب و بردباری، مصدر باب تغفل. ۶- معنی بیت: افزون خواهی و حرص آبروی شکیب و بردباری را بر خاک افشانند و برای دانه جو یک آستین گوهر گرانبها را ناچیز کرد (نقل از صفحه ۵۹۸ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح) مقصود آنست که طمع برای چیزی اندک که باندازه یک جوارزش دارد یک دامن مروارید آبروی آدمی را میریزد. ۷- تنعم: فراخ و آسان زندگانی گردیدن و بنای و نعمت زیستن، مصدر باب تغفل. ۸- از تنعم شکیباشوی یعنی از ناز و نعمت چشم پیوشی. ۹- ضرورت: ضرورت یا بضرورت و ناچار، قید تأکید. ۱۰- معنی بیت: ای بزرگ باید دست آز را کوتاه کنی و پای در دامن قناعت کنی تا از دراز آستینان طمع بگسلی و بی‌نیاز آئی و از آنان چیزی نخواهی - «دراز آستینان» دنیا داران و صاحبان جاه و مقام و خواسته و مناصب رفیع، سعدی فرماید:

دست کوتاه باید از دنیا آستین چه دراز و چه کوتاه
(نقل از صفحه ۵۹۹ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح)

۱۰- درج طمع: بفتح اول و سکون دوم نامه و طومار آز و حرص، تشبیه صریح. ۱۱- در نوشت: درنوردید و درهم پیچید و کنار گذاشت - نوشتن بفتح اول و دوم بمعنی نوردیدن و پیچیدن - نوشتن بکسر اول و دوم بمعنی تحریر کردن و نگاشتن - ضرورت قافیه «درنوشت» در اینجا بکسر واو خوانده می‌شود - معنی بیت: آنکه نامه آز و طمع را درنوردید ضرورت ندارد که بدیگری بنویسد من بنده و خدمتگزار تو می‌باشم. ۱۲- از خودش: از خود را (توقع را)، ضمیر متصل مفعولی - معنی بیت: چشمداشت از مردم ترا از هر انجمن دور میسازد توقع را از خود بدور افکن تا کس ترا طرد نکند.

حکایت یکی از صاحب‌دلان

یکی را تب آمد ز صاحب‌دلان^۱ کسی گفت: شکر بخواه از فلان
 بگفت: ای پسر، تلخی مُردنم به از جورِ رویِ تُرُش بُردنم^۲
 شکر عاقل از دست آنکس نخورد که روی از تکبرِ برو سرکه کرد^۳
 مرو در پی هر چه دل خواهدت که تمکین^۴ تن نور جان کاهدت
 کند مرد را نفس اماره^۵ خوار اگر هوشمندی، عزیزش مدار
 اگر هر چه باشد مُرادت^۶، خوری ز دوران بسی نامرادی بری
 تنور شکم دمبدم تافتن مصیبت بود روزِ نایافتن
 بتنگی نریزاندت رویِ رنگ^۷ چو وقتِ فراخی کنی معده تنگ
 گشد مرد پر خواره بارِ شکم وگر در نیابد گشدد بارِ غم
 شکم بنده^۸ بسیار بینی خجل شکم پیش من تنگ بهتر که دل

ص ۶۰۰ بوستان سعدی

حکایت سلطان و شیخ

یکی سلطنتران^۱ صاحب شکوه فرو خواست رفت^۲ آفتابش بکوه^۳

۱- صاحب‌دل: روشن ضمیر و عارف و سالک. ۲- جور روی ترش بردن: تحمل کردن من جفای ترش‌رو را، جور... بردن، اضافه مفید وابستگی فاعلی نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۵ گلستان بکوشش نگارنده. ۳- معنی مصراع: که از روی خود بزرگ بینی برو چهره ترش کند. ۴- تمکین: توانا و مسلط گردانیدن و فرمان بردن، مصدر باب تفعیل از مجرد مکانت. ۵- اماره: بدفرمای و بسیار امرکننده صیغه مبالغه - معنی دو بیت: در تگاپوی آنچه نفس تو آرزو کند مباش زیرا اطاعت خواهشهای نفسانی فروغ روان روشن را کاهش دهد آدمی را نفس سرکش و بدفرمای بی‌قدر و ارج گرداند اگر بخرد و هوشیار باشی او را گرامی میندار و می‌رود (نقل از صفحه ۶۰۱ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۶- مراد: بضم اول خواسته و مطلوب، اسم مفعول از اراده مصدر باب افعال. ۷- رویِ رنگ: رنگ روی، اضافه مقلوب - معنی بیت: چون هنگام فراوانی ارزاق شکم را از خوردنی انباشته نکنی در هنگام سختی و تنگی چهره‌ات رنگ باخته نشود. ۸- شکم بنده: بکنایه یعنی پرخور. ۹- سلطنتران: سلطان و شاه و حکمران. ۱۰ - فرو خواست رفت: نزدیک بود که فرو رود و غروب کند. ۱۱- آفتاب و کوه: باستعاره مراد خورشید عمر و کوه مرگ است.

بشیخی^۱ در آن بقعه^۲ کشور گذاشت^۳
 چو خلوت نشین^۴ کوس^۵ دولت^۶ شنید
 چپ و راست لشکر کشیدن گرفت
 چنان سخت بازو شد و تیز چنگ
 ز قومی پراگنده^۷ خلقی بگشت
 چنان در حصارش^۸ گرفتند تنگ
 بر نیکمردی^۹ فرستاد کس
 بهمت^{۱۰} مدد کن که شمشیر و تیر
 چو بشنید عابد بخندید و گفت
 ندانست قارون دنیا پرست
 که در دوده^{۱۱} قائم مقامی^{۱۲} نداشت
 دگر ذوق^{۱۳} در کنج خلوت ندید
 دل پر دلان زور میدن گرفت
 که با جنگجویان طلب کرد جنگ
 دگر^{۱۴} جمع گشتند و همراهی^{۱۵} و پشت^{۱۶}
 که عاجز شد از تیرپازان و سنگ
 که صعبم فرو مانده^{۱۷} فریاد رس^{۱۸}
 نه در هر و غائی^{۱۹} بود دستگیر
 چرا نیمنائی نخورد و نخفت؟
 که گنج سلامت^{۲۰} بکنج^{۲۱} اندرست
 ص ۶۱۶ بوستان سعدی

حکایت سلطان تکش و حفظ اسرار

تکش^۱ با غلامان یکی راز گفت
 بیک سالش^۲ آمد ز دل بر دهان
 که این را نباید بکس باز گفت
 بیک روز شد منتشر در جهان

۱ - شیخ: در اینجا مراد پیر طریقت. ۲ - بقعه: بضم اول و سکون دوم سرزمین و مقام و جایگاه. ۳ - گذاشت: واگذار کرد. ۴ - دوده: بضم اول خاندان. ۵ - قائم مقام: ایستاده در جا و مکان، مقصود جانشین و نایب. ۶ - خلوت نشین: گوشه نشین و خلوت گزیده، صفت جانشین موصوف (صوفی یا شیخ طریقت). ۷ - کوس دولت: مراد بانگ کوس یا طبل و نغاره سلطنت. ۸ - ذوق: بفتح اول و سکون دوم نشاط و لطف و خوشی. ۹ - قومی پراگنده: گروهی مردم متفرق. ۱۰ - دگر: دیگر، صفت جانشین موصوف (مردم) مراد بقیه مردم. ۱۱ - همراهی: یک اندیشه و همفکر. ۱۲ - پشت: پشتیان. ۱۳ - حصار: قلعه و دژ و جای محصور و محاصره. ۱۴ - نیکمرد: نیک محضر و صاحب دل و اهل صلاح. ۱۵ - صعبم فرو مانده: سخت عاجز و زیون شده ام. ۱۶ - فریاد رس: بفریادم برس و مرا دریاب. ۱۷ - همت: توجه باطن و دعا. ۱۸ - و غا: بفتح اول کارزار و جنگ. ۱۹ - گنج سلامت: گنج ایمنی و خزانه تندرستی. ۲۰ - کنج: در اینجا مراد گوشه خرسندی و قناعت. ۲۱ - تکش: سلطان علاء الدین نکش خوارزمشاه در گذشته بسال ۵۹۶، ۲۲ - بیک سال: یکسال طول کشید یا در مدت یکسال - ش ضمیر متصل مضاف الیه «دهان» است که بضرورت حفظ وزن شعر از مضاف جدا مانده است و بتمام قیدی پیوسته است.

بفرمود جلاد^۱ را بی دریغ
 یکی زان میان گفت و زنهار خواست^۲
 تو اوّل نبستی که سرچشمه^۳ بود
 تو پیدا مکن^۴ راز دل بر کسی
 جواهر^۵ بگنجینه داران سپار
 سخن تا نگوئی برو دست^۶ هست
 سخن دیو بندست^۸ در چاه دل^۹
 توان باز دادن ره نره دیو^{۱۱}
 تو دانی که چون دیو رفت از قفس^{۱۳}
 یکی طفل بردارد از رخسار بند
 مگو آنچه گر برملا اوفتد^{۱۶}
 بدهقان نادان چه خوش گفت زن
 مگوی آنچه طاقت نداری شنود

که بردار سرهای اینان بتیغ
 مکش بندگان کاین گناه از تو خاست
 چو سیلاب شد پیش بستن چه سود؟
 که او خود بگوید بر هر کسی
 ولی راز را خویشتن پاس دار^۶
 چو گفته شود یابد او بر تو دست
 ببالای کام و زبانش مهل^{۱۰}
 ولی باز نتوان گرفتن بریو^{۱۲}
 نیاید بلا حول^{۱۴} کس باز پس^{۱۵}
 نیاید بصد رستم اندر کمند
 وجودی از آن در بلا اوفتد
 بدانش سخنگوی یا دم مزین
 که جو کشته^{۱۷} گندم نخواهی درود

۱ - جلاد: بفتح اول دژخیم و تازیانه زن. ۲ - زنهار خواست: امان طلبید. ۳ - سرچشمه: جانی که چشمه از آن جوشد، بکنایه مقصود آب اندک. ۴ - پیدا مکن: آشکار مکن و فاش ساز. ۵ - جواهر: بفتح اول گوهرها جمع جوهر که معرب گوهر است. ۶ - پاس دار: حفظ کن و نگهدار. ۷ - دست: تسلط و قدرت و یارا و غلبه. ۸ - دیو بند: بسته شده مانند دیو، صفت مرکب ساخته شده از ماده امر در اینجا بمعنی مفعولی - در نسخه بدل «بندی» بجای «بند» آمده است بمعنی اسیر و گرفتار و زندانی که در این صورت معنی مصراع چنین می شود: گفتار مانند دیوی است در چاه دل زندانی و گرفتار. ۹ - چاه دل: چالّه دل، تشبیه صریح. ۱۰ - مهل: وامگذار و رها مکن، فعل نهی مصدر آن هلیدن (= هشتن). ۱۱ - نره دیو: دیو نر مراد دیو نیرومند و درشت هیکل - معنی مصراع: میتوان راه بر دیو نیرومند درشت هیکل گشود. ۱۲ - ریو: بکسر اول نیرنگ و افسون. ۱۳ - قفس: بفتح اول و دوم خانه چوبین یا آهنین برای نگهداری جانوران، در اینجا باستعاره مراد زندان. ۱۴ - لا حول: جزئیست از حدیث: لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ (نیروی حصول هیچ چیزی و توان وصول هیچ امری متسر نیست مگر بیاری خداوند) که در هنگام تعجب و دشواری و بلا بر زبان رانند، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۱۷ گلستان بکوشش نگارنده. ۱۵ - نیاید... باز پس: برنگردد. ۱۶ - برملا اوفتد: برملا شود یعنی آشکار گردد و بر سر انجم فاش شود - ملا بفتح اول بمعنی انجم و گروه و پُری، مأخوذ است از ملا در عربی بفتح اول و دوم و سکون سوم. ۱۷ - جو کشته: در حالی که جو کشته ای، قید حالت یا حال.

چه نیکو زده است این مثل برهن^۱ بود حرمت هر کس از خویشتن
 نباید که بسیار بازی^۲ کنی که مر قیمت^۳ خویش را بشکنی
 چو دشنام گوئی دعا نشنوی بجز کشته خویشتن ندروی
 مگوی و منه تا توانی قدم از اندازه بیرون و ز اندازه کم
 اگر تند باشی بیکبار و تیز جهان از تو گیرند راه گریز
 نه کوتاه دستی و بیچارگی نه زجر و تطاول^۴ بیکبارگی
 ص ۶۳۲ بوستان سعدی

حکایت عَضُد و مرغان خوش آواز

عَضُد^۵ را پسر سخت رنجور بود شکیب از نهاد پدر دور بود
 یکی پارسا گفتش از روی پند که بگذار مرغان خوشخوان^۶ ز بند
 چو عاقل بُد و عادل و حق پذیر قبول آمدش آن نصیحت ز پیر^۷
 قفسهای مرغ سحر خوان^۸ شکست که در بند ماند چو زندان شکست^۹؟

۱ - برهن: بفتح اول و دوم و سکون سوم و فتح چهارم پیشوای روحانی در آئین برهمنی، در اینجا بضرورت حفظ وزن حرف دوم ساکن و حرف سوم بفتح خوانده میشود. ۲ - بازی: بازیچه و لهُو و لعب. ۳ - قیمت: بکسر اول ارج - مر قیمت خویش: همانا ارج خود را - مر حرفی است مفید تأکید و حصر که پیش از اسم یا هر چه جانشین اسم باشد در جمله آورده می شود، حافظ فرماید:

شادی مجلسیان در قدم و مقدم تست جای غم یاد مر آن دل که نخواهد شادت

۴ - تطاول: دراز دستی و بیداد کردن، مصدر باب تفاعل - معنی سه بیت اخیر: تا نیرو و قدرتت هست سخن افزون مگوی و در طریق رستگاری و فلاح کمتر از آنچه باید مپوی گفتار بیهوده بر زبان نشاید آورد و در شاهراه تهذیب نفس باید گامهای استوار برداشت اگر بطبیعت تندخوی و چون آتش سوزنده مردم گیتی از تو روی برتابند و دوری گزینند نه بکاهلی و بکار نبرد اختن بسا هر روزی و محرومی از نعمتهای جهان تن در ده نه باغواي نفس بد فرمای یکسره دست از آستین بیداد و ستمکاری برآور (نقل از صفحه ۶۳۵ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۵ - عَضُد: بفتح اول و ضم دوم مراد عَضُدُ الدَّوْلَةِ دیلمی پادشاه نامدار آل بویه (۳۳۸ - ۳۷۲) که آثار خیر از او بر جای مانده است. ۶ - مرغان خوشخوان: پرندگان نغمه سرا. ۷ - پیر: مراد پیر طریقت و عارف خداشناس. ۸ - مرغ سحر خوان: بلبل و مرغهای خوش نوا که در سحرگاه نغمه ساز می کنند. ۹ - معنی مصراع: چون در زندان شکست و گشاده گشت زندانی در حبس نمی ماند، استفهام مجازاً مفید نهی.

نگهداشت بر طاقِ بستانسرای ^۱	یکی نامور ^۲ بلبل خوشسرای ^۳
پسر صبحدم سوی بستان شتافت	جز آن مرغ بر طاقِ ایوان ^۴ نیافت
بخندید کای بلبل خوش نفس ^۵	تو از گفتِ خود ^۶ مانده در قفس
ندارد کسی با تو ناگفته کار	ولیکن چو گفتمی، دلیلش بیار
چو سعدی که چندی زبان بسته بود	ز طعنِ زبان آوران ^۷ رسته بود
کسی گیرد آرام دل در کنار	که از صحبتِ خلق ^۸ گیرد کنار
مکن عیب خلق ای خردمند فاش	بعیب خود از ^۹ خلق مشغول باش
چو باطل سرایند، مگمار گوش ^{۱۰}	چو بی ستر ^{۱۱} بینی بصر را پیوش

ص ۶۴۰ بوستان سعدی

حکایت در خاصیتِ پرده پوشی و سلامتِ خاموشی

یکی پیش داود طائی ^{۱۲} نشست	که دیدم فلان صوفی افتاده مست
قی آلوده دستار ^{۱۳} و پیراهنش	گروهی سگان حلقه پیرامنش
چو فرخنده خوی ^{۱۴} این حکایت شنید	ز گوینده ابرو بهم در کشید ^{۱۵}

۱- طاق بستانسرای: سقف سراستان - سراستان بمعنی کاخ و باغ، اسم مرکب. ۲- نامور: در اینجا یعنی مشهور بحسن صوت و آواز، صفت مقدم. ۳- خوشسرای: خوش سراینده یا خوشخوان. ۴- طاق ایوان: سقف درگاه و صفه کاخ. ۵- خوش نفس: خوش آوا و نوا پرداز. ۶- گفت خود: گفتار و نغمه سرائی خویش. ۷- طعن زبان آوران: سرزنش خرده گیران زبان باز. ۸- صحبت خلق: آمیزش و مصاحبت با مردم. ۹- از: حرف اضافه مفید عوض و بدل - معنی مصراع: بجای آنکه ببعیجونی از دیگران بیردازی بیژوهش عیب خود مشغول شو، نیز فرماید:

نکردند رغبت هنر پروران بشادای خویش از غم دیگران
نقل از صفحه ۸۶ کتاب حروف اضافه و ربط بکوشش نگارنده.

۱۰- مگمار گوش: گوش فرا مدار. ۱۱- ستر: بکسر اول پرده و پوشش - مصراع دوم اشاره است به این آیه شریفه قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ، سورة نور (۲۴) آیه ۳۰ مردان مؤمن را بگو تا چشمهای خویش (از نگاه ناروا) ببوشند (نقل از صفحه ۴۰۲ توضیحات بوستان سعدی، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی). ۱۲- داود طائی: ابرو سلیمان داود بن نصیر طائی از فقیهان و عارفان و پارسایان قرن دوم هجری (نقل از صفحه ۴۰۴ توضیحات بوستان، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی). ۱۳- دستار: بفتح اول و سکون دوم عمامه. ۱۴- فرخنده خوی: نیک سیرت، صفت جانشین موصوف (داود طائی). ۱۵- ابرو بهم در کشید: ابرو ترش کرد و بکنایه یعنی خشمگین شد.

زمانی بر آشفت و گفت: ای رفیق
 برو زان مقام شنیعش^۲ بیار
 پیشتش درآور چو مردان که مست
 نیوشنده^۵ شد زین سخن تنگدل^۶
 نه زهره^۷ که فرمان نگیرد بگوش
 زمانی بیپچید^۹ و درمان ندید
 میان بست و بی اختیارش بدوش
 یکی طعنه میزد که درویش بین
 یکی^{۱۲} صوفیان بین که می خورده اند
 اشارت کنان این و آنرا بدست
 بگردن بر از جور دشمن حُسام^{۱۶}
 بلا دید و روزی بمحنت گذاشت
 شب از شرمساری و فکرت نخفت
 مریز آبروی برادر^{۲۰} بکوی

بکار آید امروز یار شفیق^۱
 که در شرع نهیست و در خرقه عار^۴
 عنان تمالک^۲ ندارد بدست
 بفکرت فرو رفت چون خر بگل
 نه یارا^۸ که مست اندر آرد بدوش
 ره سر کشیدن ز فرمان ندید
 در آورد و شهری برو عام جوش^{۱۰}
 زهی^{۱۱} پارسایان پاکیزه دین
 مرقع^{۱۳} بجامی گرو کرده اند^{۱۲}
 که آن سر گرانست^{۱۵} و این نیم مست
 به از شنع^{۱۷} شهر و جوش عوام^{۱۸}
 بناکام^{۱۹} بردش بجائی که داشت
 بخندید طائی دگر روز و گفت
 که دهرت^{۲۱} نریزد بشهر آبروی
 ص ۶۴۹ بوستان سعدی

۱ - شفیق: بفتح اول مهربان. ۲ - شنیع: بفتح اول و کسر دوم نامناسب و زشت و ناسزا، صفت مقام (جایگاه). ۳ - معنی مصراع: چه میگساری بحکم شریعت ناروا و در آئین طریقت و صوفیگری و خرقه پوشی ننگست. ۴ - تمالک: خویشتن داری، مصدر باب تفاعل - معنی بیت: مرد وار او را بر دوش کش و بیاور زیرا وی زمام خویشتن دارای از دست نهاده است و مایه رسوائی صوفیان خواهد شد. ۵ - نیوشنده: بکسر اول شنونده، در اینجا مقصود مرید داود طائی. ۶ - تنگدل: رنجه خاطر. ۷ - زهره: بفتح اول و سکون دوم پوستی باشد بر آب که بر جگر آدمی و حیوانات دیگر چسبیده است و کنایه از دلیری و شجاعت (نقل از برهان قاطع). ۸ - یارا: طاقت و توان. ۹ - بیپچید: بخود می پیچید یعنی درهم و آشفته و باصطلاح ناراحت می شد. ۱۰ - عام جوش: همگان شوریده و بهم برآمده، صفت ترکیب یافته از عام بمعنی تمام و همگان مخفف عام بتشدید میم و جوش بمعنی شور و ازدحام و بهم برآمدن. ۱۱ - زهی: بکسر اول از اصوات است برای تعجب بمعنی شگفتا. ۱۲ - یکی: یکی دیگر، دیگری. ۱۳ - مرقع: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح، دلچ که از پاره ها بهم دوخته شده است، خرقه. ۱۴ - گرو کرده اند: بگرو نهاده اند. ۱۵ - سرگران: سر مست، کسی که از شدت مستی سر نتواند بلند کرد. ۱۶ - حُسام: بضم اول شمشیر. ۱۷ - شنع: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم سرزنش و طعنه و زشت گوئی. ۱۸ - عوام: بفتح اول جمع عاقله بمعنی همه مردم، مقابل خاصه، در عربی بتشدید میم است. ۱۹ - بناکام: بناخواه و ناگزیر، متمم قیدی. ۲۰ - برادر: مراد برادر طریقت است برسم صوفیان. ۲۱ - دهر: بفتح اول و سکون دوم روزگار.

زن خوب فرمانبر پارسا

زن خوب فرمانبر پارسا ^۱	کند مرد درویش ^۲ را پادشا ^۳
برو پنج نوبت بزن ^۴ بردرت	که یار موافق ^۵ بود در برت
همه روز اگر غم خوری غم مدار	چو شب غمگسارت بود در کنار
کرا ^۶ خانه آباد ^۷ و همخواه ^۸ دوست	خدا را برحمت نظر سوی اوست
چو مستور ^۹ باشد زن و خو بروی	بدیدار او در بهشتست شوی ^{۱۰}
کسی بر گرفت از جهان کام دل	که یکدل بود باوی آرام دل ^{۱۱}
وگر پارسا باشد و خوش سخن	نگه در نکوئی و زشتی مکن
زن خوش منش ^{۱۲} خواه نه روی خوب	که آمیزگاری ^{۱۳} پیوشد عیوب
ببرد از پریچهره ^{۱۴} زشتخوی	زن دیو سیمای ^{۱۵} خوش طبع گوی
چو حلوا خورد سرکه از دست شوی	نه حلوا خورد سرکه اندوده روی ^{۱۶}
دلارام باشد زن نیکخواه	ولیک از زن بد خدایا پناه
چو طوطی کلاغش بود هم تنفس	غنیمت شمارد خلاص از قفس
سر اندر جهان نه باوارگی	وگر نه بنه دل بیچارگی ^{۱۷}

۱- پارسا: پرهیزگار. ۲- درویش: فقیر و تنگدست. ۳- پادشا: پادشاه بمعنی حاکم و فرمانروا. در اینجا بکنایه یعنی توانگر و بانوا. ۴- پنج نوبت بزن: اظهار جاه و سلطنت کن - پنج نوبت: اسم مرکب، نوبت پنج وقت که بر در پادشاهان زنند و این از عهد سلطان سنجر مقرر شده است و پیش از آن سه نوبت میزدند، پنج وقت تقارن باشد که در شبان روز بر در سرای سلاطین میخواستند (نقل از فرهنگ معین) پنج نوبت را بهنگام اوقات نمازهای پنجگانه میزدند. ۵- یار موافق: همسر و دوست یکدل. ۶- که را: هر که را، هر کس را. ۷- خانه آباد: مراد از آبادی خانه سازگاری و محبت زن و شوهر است. ۸- همخواه: همبستر یعنی همسر. ۹- مستور: پوشیده در پرده عفت، اسم مفعول از ستر بفتح اول. ۱۰- معنی مصراع: کوئی شوهر با ملاقات او در بهشت است. ۱۱- آرام دل: آسایش جان یا همسر دل آرام که با شوهر خود یکدله است. ۱۲- خوش منش: آمیزگار و دارای حسن معاشرت و سازگار. ۱۳- آمیزگاری: حسن معاشرت و سازگاری و آمیزش. ۱۴- دیو سیما: بد سیما و زشت روی، صفت ترکیبی - سیما: بکسر اول روی و چهره و نشان و علامت. ۱۵- سرکه اندوده روی: سرکه بر روی مالیده بکنایه یعنی روی ترش کرده، قید حالت یا حال. ۱۶- معنی سه بیت: زنی که جوای سعادت و نیکروزی شوی باشد آرام جان و راحت روان است ولی از زن بد باید بیزدان پناهی چون طوطی هم آشیان زاغ شود رهانی از زحمت مصاحبت او را نعمتی بزرگ شناسد اینگاه مرد باید از ناحیتی بناحیتی و از ←

تهی پای رفتن به از کفش تنگ
بزنندان قاضی گرفتار به
سفر عید باشد بر آن کدخدای^۱
در خرمی بر سرائی ببند
زنی را که جهلست و ناراستی^۲
بر آن بنده حق نیکوی خواستست
بلاي سفر به که در خانه جنگ
که در خانه بینی بر ابرو گره
که بانوی زشتش^۳ بود در سرای
که بانگ زن^۴ از وی برآید بلند
بلا بر سر خود نه زن خواستی
که با وی دل و دست زن راستست
ص ۶۷۱ بوستان سعدی

گفتار اندر پروردن فرزندان

پسر چون زده بر گذشتش سنین^۵
بر پنبه آتش^۸ نباید فروخت^۱
چو خواهی که نامت بماند بجای
چو فرهنگ و رایش نباشد بسی
بسا روزگارا^{۱۳} که سختی برد
خردمند و پرهیزگارش برآر^{۱۵}
ز نامحرمان^۶ گو فروتر نشین^۷
که تا چشم برهم زدی خانه سوخت^{۱۱}
پسر را خردمندی^{۱۲} آموز و رای^{۱۴}
بمیری و از تو نماند کسی
پسر چون پدر نازکش^{۱۳} پرورد
گرش دوست داری بنارش مدار

← کشوری بکشوری رخت بریندد و از شهر و دیار خویش آواره گردد و یا بدبختی و بیچارگی بسازد (نقل از صفحه ۶۷۴ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح).

۱- کدخدا: در اینجا مراد شوهر و مرد خانه مقابل کدبانو. ۲- زشت: زشتخو و ناسازگار. ۳- بانگ زن: فریاد کدبانو. ۴- ناراستی: نادرستی و خیانت و دروغ.

۵- سنین: بکسر اول جمع سنه بفتح اول و دوم، بمعنی سال. ۶- نامحرمان: بکنایه مراد دختران نامحرم که نکاح با آنان رواست و حرام نیست. ۷- فروتر نشین: دورتر نشین یا دوری گزین، در نسخه بوستان تصحیح فروغی «فراتر نشین» ضبط شده است که بهمین معنی است. ۸- پنبه: باستعاره مراد دختر و آتش باستعاره مراد پسر. ۹- نباید فروخت: نباید افروختن و مشعل کردن. ۱۰- معنی مصراع: که در یک چشم زد (طرفة العین) خانه خواهد سوخت در جمله مرکب از یک جمله تابع و یک جمله اصلی گاه برای تأکید و مبالغه در ملازمت جمله تابع به اصلی خواه بصورت شرط و جزا باشد یا تابع قیدی زمان، بجای فعل مضارع و مستقبل هر دو را بصورت ماضی آورند، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۷ گلستان بکوشش نگارنده. ۱۱- خردمندی: عاقل بودن. ۱۲- رای: اندیشه درست. ۱۳- بسا روزگار: روزگاران بسیار و دراز، پسوند الف مفید تکثیر است. ۱۴- نازک: ناز پرورده یا بناز و نعمت برآورده و زودرنج - ش در ←

بخردی درش زجر^۱ و تعلیم کن
 نوآموز را ذکر^۲ و تحسین^۳ و زه^۴
 بیاموز فرزند را دسترنج^۵
 مکن تکیه بر دستگاهی^۶ که هست
 پایان رسد کیسه سیم و زر
 چه دانی که گردیدن روزگار
 چو بر پیشه باشدش دسترس
 ندانی که سعدی مراد از چه یافت؟
 بخردی بخورد از بزرگان قفا^۷
 هر آنکس که گردن بفرمان نهد
 هر آن طفل کو جور آموزگار
 بنیک و بدش وعده و بیم کن^۸
 ز توبیخ^۹ و تهدید استاد به
 و گر دست داری چو قارون بگنج
 که باشد که نعمت نماند بدست
 نگردد تهی کیسه پیشه‌ور
 بغربت بگرداندش در دیار؟
 کجا دست حاجت برد پیش کس^{۱۰}؟
 نه هامون نوشت^{۱۱} و نه دریاشکافت^{۱۲}
 خدا دادش اندر بزرگی صفا
 بسی بر نیاید که فرمان دهد^{۱۳}
 نبیند جفا بیند از روزگار
 ص ۶۷۹ بوستان سعدی

حکایت درویش صاحب نظر و بقراط حکیم

یکی صورتی دید صاحب جمال
 برانداخت بیچاره چندان عرق
 بگردیدش^{۱۴} از شورش عشق^{۱۵} حال
 که شب‌نم بر از دیب‌هشتی ورق^{۱۶}

← نازکش ضمیر متصل مفعولی مرجع آن پسر. ۱۵ - برآر: بیارآور و پرور تربیت کن.

۱ - زجر: بفتح اول و سکون دوم در سیاق فارسی بمعنی ادب کردن و تنبیه و آزار است و در عربی بمعنی راندن و منع کردن. ۲ - معنی مصراع: چون کار نیک کند بوی نوید بده و چون بد کند او را از کیفر بترسان. ۳ - ذکر: بکسر اول و سکون دوم یادآوری (کار نیک و بد). ۴ - تحسین: آفرین گفتن و ستودن و نیک شمردن، مصدر باب تفعیل. ۵ - زه: بکسر اول آفرین. ۶ - توبیخ: نکوهیدن و سرزنش کردن، مصدر باب تفعیل. ۷ - دسترنج: پیشه و کاری که با دست کنند. ۸ - دستگاه: سامان و سرمایه و توانائی. ۹ - معنی مصراع: دست نیاز بسوی کس دراز نکند، استفهام مجازاً مفید نفی. ۱۰ - نوشت: پیمود و درنوردید. ۱۱ - شکافت: برید و طی کرد. ۱۲ - قفا.... خورد: پس گردنی خورد و ادب کرده شد. ۱۳ - فرمان دهد: فرمانروا شود و حکم راند. ۱۴ - بگردید: دگرگون شد. ۱۵ - شورش عشق: شور و غوغای عشق و غلبه محبت. ۱۶ - اردیبهشتی ورق: برگ اردیبهشتی، صفت و موصوف - معنی بیت: آن درمانده دل‌داده را مانند زاله اردیبهشت بر برگ گیاه خوی بر چهره بیارید (نقل از صفحه ۶۸۹ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح).

گذر کرد بقراط^۱ بر وی سوار
کسی گفتش این عابدی پارساست
رود روز و شب در بیابان و کوه
ربوده ست خاطر فریبی^۵ دلش
چو آید ز خلقش ملامت بگوش
مگوی، ار بنالم، که معذور نیست
نه این نقش دل میرباید ز دست
شنید این سخن مرد کار آزمای^{۱۰}
بگفت: ار چه صیت^{۱۱} نکوئی رود
نگارنده^{۱۲} را خود همین نقش بود
چرا طفل یکروزه هوشش نبرد؟
محقق^{۱۴} همان بیند اندر ابل^{۱۵}

پرسید کاین را چه افتاد کار^۲؟
که هرگز خطائی ز دستش نخواست^۳
ز صحبت گریزان ز مردم ستوه^۴
فرورفته پای نظر^۶ در گلش
بگرید که چند از ملامت^۷؟ خموش
که فریادم از علّتی دور نیست^۸
دل آن میرباید که این نقش بست^۹
کهن سال پرورده پخته رای
نه با هر کسی هر چه گوئی رود
که شوریده را دل بیغما ربود؟
که در صنع^{۱۳} دیدن چه بالغ چه خرد
که در خویرویان چین و چگل^{۱۶}

ص ۶۸۸ بوستان سعدی

۱- بقراط: بضم اول و سکون دوم پزشک نامدار یونانی قرن چهارم پیش از میلاد. ۲- چه افتاد کار: چه پیش آمد یا چه روی داد. ۳- نخواست: پدید نیامد و ظاهر نشد. ۴- ستوه: بضم اول و دوم بتنگ آمده. ۵- خاطر فریب: دلفریب، صفت جانشین موصوف (خوب رخسار). ۶- پای نظر: پای اندیشه و خیال، استعاره مکنیه. ۷- چند از ملامت: تا کی سرزنش؟ استفهام مجازاً مفید نهی یعنی سرزنش مکن. ۸- معنی بیت: چون ناله کنم مگوی که عذر وی بر این بیقراری پذیرفته نیست زیرا این زاری و خروش را سبب نیست (نقل از صفحه ۶۹۰ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۹- این نقش بست: این تصویر را نگاشت. ۱۰- کار آزما: تجربه کار و کار آزموده، صفت مرد. ۱۱- صیت: بکسر اول آوازه - (بقراط) گفت: هر چند کسی بیادمانی و پسندیده خوئی بلند آوازه و نامبردار گردد باور نتوان داشت که هر چه درباره او بر زبان آورند راست و درست و صدق محض باشد (نقل از صفحه ۶۹۰ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۱۲- نگارنده: نگارگر یا نقاش صنع. ۱۳- صنع: بضم اول و سکون دوم آفرینش و کار و کردار. ۱۴- محقق: دانشمند پژوهنده، حقیقت شناس، اسم فاعل از تحقیق. ۱۵- ابل: بکسر اول و دوم شتر. ۱۶- چگل: بکسر اول و دوم شهری از شهرهای ترکستان که ساکنان آن بزیبائی مشهور بوده اند.

گفتار اندر سلامت گوشه نشینی و صبر بر ایذاء خلق

اگر در جهان از جهان رسته ^۱ ایست	در از خلق بر خویشتن بسته ایست ^۲
کس از دست جور زبانها ^۳ نرست	اگر خود نمایست ^۴ و گر حق پرست ^۵
اگر بر پری ^۶ چون ملک ^۷ ز ^۸ آسمان	بدامن در آویزدت بد گمان ^۹
بکوشش توان دجله را پیش بست	نشاید زبان بد اندیش بست
اگر در ریاضت شوی همچو موم	و گر کاملی در فنونِ علوم
فراهم نشینند تردامنان ^{۱۰}	که این زهد خشکست ^{۱۱} و آن دامنان ^{۱۲}
تو روی از پرستیدن حق مپیچ	بهل ^{۱۳} تا نگیرند خلقت بهیج ^{۱۴}
چو راضی شد از بنده یزدان پاک	گر اینها ^{۱۵} نگردند راضی چه باک؟
بد اندیش خلق از حق آگاه نیست	ز غوغای خلقش ^{۱۶} بحق راه نیست
از آن ره بجائی نیاورده اند	که اول قدم پی ^{۱۷} غلط کرده اند

- ۱- از جهان رسته: بر آسوده از زحمت مردم جهان، صفت جانشین موصوف (شخص). ۲- در از خلق بر خویشتن بسته: در بروی خلق بر بسته و کنار جوی، صفت مرکب ساخته شده از ماده فعل ماضی یعنی فاعلی. ۳- جور زبانها: بیداد زبانها بکنایه مراد بدگونی عیجوبان. ۴- خود نما: متظاهر و خودستا. ۵- حق پرست: خدا شناس و حقیقت دوست. ۶- بر پری: بیری، فعل پیشوندی مصدر آن بر پریدن، ناصر خسرو فرماید:
- ای باز هوات بر پریده
از دام زمانه چون کبوتر
(نقل از لفت نامه دهخدا ذیل بر پریدن)
- ۷- ملک: بفتح اول و دوم فرشته. ۸- ز آسمان: بر آسمان، از حرف اضافه در اینجا مترادف «بر» نیز نگاه کنید بصفحه ۸۷ کتاب حروف اضافه و ربط بکوشش نگارنده. ۹- بد گمان: بد سگال و بد خواه و بد اندیش. ۱۰- تردامن: ناپاک و آلوده دامن، صفت ترکیبی جانشین موصوف. ۱۱- زهد خشک: زهد تنها و بکنایه مراد زهد ریائی. ۱۲- معنی دو بیت:
- اگر در بوته تصفیه مانند موم بگدازی و اگر در همه دانشها سرآمد شوی ناپاکان گردهم آیند و گویند این زهد ریائی و آن علم وسیله روزی خوردن و کسب معاشست (نقل از صفحه ۶۹۵ بوستان با شرح اشعلی و حواشی استاد ناصح). ۱۳- بهل: رها کن و بگذار، مصدر آن هلیدن و هشتن. ۱۴- معنی مصراع: بگذار تا این مردم ترا بهیج نشانمندی یعنی کمتر از هیچ ترا بحساب آورند. ۱۵- اینها: جمع این، ضمیر اشاره، در بیشتر موارد جمع بستن ضمیر اشاره به «ها» مفید تحقیر است، چنانکه در این عبارت دیده می شود «گفت: اینها نخواهند گذاشت که هیچ کاری بر قاعده راست بماند» نقل از صفحه ۷۲ ج ۱ تاریخ بیهقی بکوشش نگارنده. ۱۶- غوغای خلق: فتنه انگیزی در میان مردم - غوغا بفتح اول و سکون دوم مخفف غوغاء بمعنی ستیزه و اغتشاش و شور و مشغله. ۱۷- پی: بفتح اول یا - معنی مصراع: در نخستین ←

دو کس بر حدیثی گمارند گوش
یکی پند گیرد دگر ناپسند
فرو مانده در کنج تاریک جای
مپندار اگر شیر و گر روبهی
اگر کنج خلوت گزیند کسی
مذمت کنندش که زرقست و ریو^۴
اگر خنده رویست و آمیزگار^۵
غنی را بغیبت^۶ بدرزند پوست
و گر بینوایی بگرید بسوز
و گر کامرانی در آید ز پای
که تا چند ازین جاه و گردنکشی
و گر تنگدستی تُنک مایه^۷
بخایندش^۸ از کینه دندان بزهر
چو بینند کاری بدستت درست

ازین تا بدان ز اهرمن تا سروش
نپردازد از حرفگیری^۱ بپند
چه در یابد از جام گیتی نمای^۲
کز اینان بمردی و حیلست رهی
که پروای صحبت^۳ ندارد بسی
ز مردم چنان میگریزد که دیو^۴
عفیفش^۵ ندانند و پرهیزگار
که فرعون اگر هست در عالم، اوست
نگون بخت خوانندش و تیره روز
غنیمت شمارند و فضل خدای^۶
خوشی را بُود در قفا^۷ ناخوشی
سعادت بلندش کند پایه^۸
که دون پرورست این فرومایه دهر
حریصت شمارند و دنیا پرست

← گام پای در بیراهه گذاشته و بخلط رفته‌اند.

۱- حرف گیری: خرده گیری و عیبجویی و اعتراض. ۲- جام گیتی نمای: جام جهان بین، بروایت شاهنامه جام کیخسرو است که با نگرستن در آن از احوال جهان آگاه می‌شد و بعدها آنرا بجمشید نسبت داده و جام جم گفته‌اند - در اینجا باستعاره مراد ضمیر مرد روشن روان است که رازهای جهان بر او آشکار می‌باشد - معنی بیت: تاریک دلی در بند ظلمت و نادانی از روشنی‌روانی که رازهای جهان بر وی عیانست چه سود برد و او را چگونه شناسد... (نقل از صفحه ۶۹۶ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۳- صحبت: همنشینی و مصاحبت. ۴- ریو: بکسر اول و سکون دوم مکر و حيله و تزویر و زرق. ۵- دیو: اهریمن و شیطان. ۶- آمیزگار: خوش معاشرت و آنکه بسیار معاشرت کند و سازگاری نماید. ۷- عفیف: بفتح اول و کسر دوم پاکدامن و پرهیزگار، صفت مشبهه از عفت. ۸- غیبت: بکسر اول زشت یاد و بدگویی. ۹- فضل خدای: عنایت و احسان یزدان. ۱۰- قفا: بفتح اول پی و دنبال و نیز بمعنی پس گردن. ۱۱- تنک مایه: بضم اول و دوم اندک مایه یا کم سرمایه. ۱۲- بخایند: بسایند و بدن‌دان نرم کنند، مصدر آن خاییدن مترادف جویدن - معنی بیت: از روی خشم دندان بر هم سایند و از سر دشمنی و خصومت گویند جهان پست که فرومایه را بر کشید... و بپایگاه بلند رسانید سفله پرورست (نقل از صفحه ۶۹۷ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح).

گدا پیشه خواندند و پخته خوار^۱
وگر خامشی نقشی گرماوه^۲
که بیچاره از بیم سر بر نکرد
گریزند ازو کاین چه دیوانگیست؟
که مالش مگر روزی دیگر است
شکم بنده خوانند و تن پرورش
که زینت بر اهل تمیزست عار
که بد بخت زر دارد از خود دریغ
تن خویش را کسوتی^۳ خوش کند
که خود را بیاراست همچون زنان
سفر کردگانش نخوانند مرد
کدامش هنر باشد و رای و فن^۴
که سرگشته بخت برگشته اوست
زمانه نراندی ز شهرش بشهر
که میلرزد از خفت و خیزش زمین
بگردن در افتاد چون خر بگل
نه شاهد^۵ ز نامردم زشتگوی

وگر دست همت بداری زکار
اگر ناطقی^۶ طبل پریاوه^۷
تحتل کنان^۸ را نخوانند مرد
وگر در سرش هول^۹ و مردانگیست
تعنت^{۱۰} کنندش گر اندک خوریست
وگر نغز و پاکیزه دارد خورش
وگر بی تکلف^{۱۱} زید^{۱۲} مالدار
زبان در نهندش بایذا^{۱۳} چو تیغ
وگر کاخ و ایوان منقش کند
بجان آید از دست طعنه زنان
اگر پارسائی سیاحت نکرد
که نارفته بیرون ز آغوش زن
جهان دیده^{۱۴} را هم بدرزند پوست
گرش حظ از اقبال بودی و بهر
عزب^{۱۵} را نکوهش کند خرده بین
وگر زن کند، گوید از دست دل^{۱۶}
نه از جور مردم رهد زشتروی

۱- پخته خوار: بضم اول و سکون دوم راحت طلب و خواستار نعمت بیرنج فراهم آمده. ۲- ناطق: سخنگو و خطیب، اسم فاعل از نطق. ۳- طبل پریاوه: دهل هرزه درای. ۴- نقش گرماوه: صورت بیجان یا نقش حمام (گرماوه). ۵- تحتل کن: تحمل کننده یا بردبار. ۶- هول: بفتح اول بمعنی ترس، شاید مراد «هول دادن» باشد بمعنی ایجاد ترس و اضطراب و وحشت کردن. ۷- تعنت: خرده گیری و عیب جوئی، مصدر باب تفعّل. ۸- تکلف: رنج بر خود نهادن، مصدر باب تفعّل. ۹- بی تکلف بکنایه مراد بی خودنمایی و تجلّ. ۱۰- زید: زندگانی کند، فعل مضارع سوم شخص مفرد، مصدر آن زیستن. ۱۱- ایذا: مخفّف ایذاء بمعنی اذیت و آزار کردن، مصدر باب افعال. ۱۲- کسوت: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم جامه - خوش بمعنی نیکو و فاخر صفت کسوت. ۱۳- فن: بفتح اول صنعت و هنر. ۱۴- جهان دیده: جهان گشته و بسیار سیاحت کرده. ۱۵- عزب: بفتح اول و دوم مرد تنها و بی زن، صفت مشبّه از عزوبت بضم اول بی همسری و مجرد بودن. ۱۶- دست دل: خواهش نفس و غلبه هوس. ۱۷- شاهد: بکسر سوم گواه، اسم فاعل از شهادت، ←

گرت برکنند خشم روزی ز جای
وگر بردباری کنی از کسی
سخی را باندرز گویند بس
وگر قانع و خویشان دار گشت
که همچون پدر خواهد این سفله مرد
که یارد^۳ بکنج فراغت نشست
خدا را که مانند و انباز و جفت
رهائی نیابد کس از دست کس

سراسیمه خوانندت و تیره رای
بگویند غیرت ندارد بسی
که فردا دو دست بود پیش و پس^۱
بتشنیع^۲ خلقی گرفتار گشت
که نعمت رها کرد و حسرت ببرد
پیمبر ز جور زبانه‌ها نرست
ندارد شنیدی که ترسا چه گفت؟
گرفتار را چاره صبر است و بس

ص ۶۹۱ بوستان سعدی

جوان سرکش و مادر

جوانی سر از تری مادر بتافت^۲
چو بیچاره شد پیشش آورد مهد^۷
نه گریان و درمانده بودی و خرد
نه در مهد نیروی و حالت^۱ نبود

دلِ دردمندش بآذر^۵ بتافت^۶
که ای سست مهرِ فراموش عهد^۸
که شبها ز دست تو خوابم نبرد
مگس راندن از خود مجالت^۹ نبود

← ولی در سیاق فارسی در اینجا بمعنی خویروی و زیبا.

۱- معنی مصراع: برای ستر عورت خود ناچار یکدست را پیش و دست دیگر را پس خود نگاه خواهی داشت، بکنایه
یعنی سخت تهدیدست و نیازمند میشوی. ۲- تشنیع: سرزنش کردن، مصدر باب تفعیل. ۳- یارد: تواند، فعل مضارع
مصدر آن یارستن - معنی سه بیت: چون محمّد مصطفی از بیفاره گستاخان که حضرتش را شاعر و مجنون و ساحر و
دروغگوی خوانند اینی نیافت کیست که بکام دل در گوشه فراغت نشیند و روی آسایش بیند... درباره ایزد تعالی که
مثل و شریک و همسر ندارد آیا بگوشت نرسیده است که پیروان، مسیح عیسی علیه السلام را فرزند خداوند جهان آفرین
خوانند و با قانیم ثلاث (اب و ابن و روح القدس ثالثا اقدس) معتقدند که نوعی شرکست هیچ آفریده از جور خلق
آسوده تواند زیست و تنها تدبیر کار شکیب و بردبارست (نقل از صفحه ۷۰۰ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد
ناصح). ۴- سر... بتافت: سر پیچی کرد و اعراض نمود. ۵- آذر: آتش. ۶- بتافت: بسوخت و بر افروخت. ۷- مهد:
بفتح اول و سکون دوم گهواره. ۸- فراموش عهد: آنکه پیمان خود را از یاد برد، صفت ترکیبی. ۹- نیروی و حال: نیرو
و توان. ۱۰- مجال: بفتح اول قدرت و یارا و میدان و فرصت.

تو آنی که از یک مگس رنجه^۱ بحالی شوی باز در قعر گور
دگر دیده چون بر فروزد چراغ
چو پوشیده چشمی^۵ ببینی که راه
تو گر شکر کردی که با دیده^۶
معلم نیاموختت علم و رای
گرت حق ندادی دل حق نیوش^۷
که امروز سالار^۲ و سر پنجه^۳
که نتوانی از خویشتن دفع مور
چو کرم لحد^۴ خورد پیوه دماغ
نداند همی وقت رفتن ز چاه
وگر نه تو هم چشم پوشیده^۸
سرشت این صفت در نهادهای
حقت عین باطل نمودی^۹ بگوش
ص ۷۱۵ بوستان سعدی

حکایت سلطان طغرل و هندوی پاسبان

شنیدم که طغرل^۱ شبی در خزان
ز باریدن برف و باران و سیل
گذر کرد بر هندوی^۲ پاسبان
بلرزش در افتاده همچون سهیل^۳

۱- رنجه: رنجه‌ای، در این جا بمعنی «رنجه میشدی» بکار رفته است. ۲- سالار: سرور. ۳- سر پنجه: نیرومند، صفت ترکیبی. ۴- لحد: بفتح اول و دوم نهانگاه گور، در عربی بسکون دوم خوانده می‌شود - معنی بیت: چون در تاریکی خاک کرم لحد پیوه مز را خورد و تباه ساخت چگونه شمع چشم روشن و فروزان تواند ماند (نقل از صفحه ۷۱۶ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۵- پوشیده چشم: کور. ۶- که با دیده: همانا دیده‌ور و بینائی، که در اینجا بصورت قید تأکید بکار رفته، نیز فرماید:

بخدای اگر بدردم بکشی که بر نگر دم
کسی از تو چون گریزد که تواس گریزگاهی
نقل از صفحه ۴۳۵ کتاب حروف اضافه و ربط بکوشش نگارنده.
۷- حق نیوش: حق پذیر، صفت مرکب فاعلی. ۸- نمودی: نمایان میشد و جلوه می‌کرد و ظاهر می‌گشت. ۹- طغرل: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم، گویا مراد طغرل بیک رکن الدین محمد نخستین پادشاه از سلسله سلجوقی است که از ۴۲۹ تا ۴۵۵ حکم فرمائی داشت. ۱۰- هندو: هندی، اهل هند، یای هندوی یای وحدت مفید نکره بودن است، خسروی سرخسی گوید:

تو چنین فربه و آکنده چسرای؟ پدرت
هندوی بود یکی لاغر و خشکانج و نحیف

نقل از لغت نامه دهخدا ذیل هندو

۱۱- سهیل: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم، ستاره‌ای ثابت و درخشان در حوالی قطب که بفارسی بآن برک بفتح اول و دوم گفته می‌شود شعاع آن لرزان مینماید.

دلش بروی از رحمت^۱ آورد جوش^۲
 دمی منتظر باش بر طرف بام
 درین بود و باد صبا^۴ بروزید
 وشاقی^۶ پریچهره در خیل^۷ داشت
 تماشای ترکش^۸ چنان خوش فتاد
 قبا پوستینی گذشتش بگوش
 مگر رنج سرما برو بس نبود
 نگه کن چو سلطان بغفلت بخت
 مگر تنگبخت^{۱۱} فراموش شد
 ترا شب بعیش و طرب میرود
 فرو برده سر کاروانی بدیگ
 بدار ای خداوند^{۱۵} زورق در آب
 توقف کنید ای جوانان چست

که اینک قبا پوستینم^۳ بپوش
 که بیرون فرستم بدست غلام
 شهنشه در ایوان شاهی^۵ خزید
 که طبعش بدو اندکی میل داشت
 که هندوی مسکین برفتش زیاد
 ز بدبختیش بر نیامد بدوش
 که جور سپهر انتظارش فزود^۹
 که چوبکزنش^{۱۰} بامدادان چگفت
 چو دستت در آغوش آغوش^{۱۲} شد؟
 چه دانی که بر ما چه شب میرود^{۱۳}؟
 چه از پا فرو رفتگانش بریگ^{۱۴}؟
 که بیچارگان را گذشت از سر آب
 که در کاروانند پیران سست

۱- رحمت: مهربانی. ۲- دلش بروی جوش آورد: دل او بر پاسبان هندو سوخت. ۳- قبا پوستین: قبائی که دارای آستر خز و سنجاب باشد، اسم مرکب. ۴- باد صبا: در اینجا مراد باد سردست نه نسیم بهاری. ۵- ایوان شاهی: کاخ سلطنتی. ۶- وشاق: بضم اول غلام ساده روی. ۷- خیل: طایفه و سپاه و رمه اسبان، در اینجا مراد گروه چاکران درگاه. ۸- ترک: بضم اول در اینجا کنایه از غلام خوبچهر ترک نژاد. ۹- معنی دو بیت: نام قبا پوستین را شنید ولی از بی طالعی بر پیکر خود ندید، گوئی سختی زمهریر او را کم بود که جفای آسمان رنج انتظار را بر محنت سرما بیش ساخت (نقل از صفحه ۷۳۰ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۱۰- چوبکزن: چوبک زن - چوبک بر وزن خوبک نام تخته و چوبی است که مهتر پاسبانان شبها بدست گیرد و آن چوب را بر آن تخته زند تا پاسبانان از صدای آن بیدار باشند (نقل از برهان قاطع)، نقاره زن و طتال. ۱۱- تنگبخت: تنگ بخت - استاد ناصح در صفحه ۷۳۱ بوستان نوشته اند: «در چهار نسخه مگر نیکبخت... ضبط شده است و صحیح مگر تنگبخت... می باشد ناصر خسرو:

برادر آن بود کوروز سختی
 ترایاری کند در تنگبختی

در لغت نامه دهخدا «تنگ بخت» بمعنی کم بخت و بدبخت ضبط است و همین بیت بوستان را با استشهد آورده اند. ۱۲- آغوش: اسم خاص ترکی برای غلامان. ۱۳- بر ما چه شب میرود: شب ما بسختی چون میگردد؟ ۱۴- معنی بیت: مسافر و راهزوری که سر در ظرف طعام کرده باشد از آنانکه قدمشان در ریگ و شن از رفتار وامانده است چه غم دارد؟ (نقل از صفحه ۷۳۱ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۱۵- خداوند: بزرگ و سرور و صاحب ←

تو خوش خفته در هودج ^۱ کاروان	مهار شتر در کف ساروان ^۲
چه هامون و کوهت چه سنگ و رمال ^۳	ز ره باز پس ماندگان پرس حال
ترا کوه پیکر هیون ^۴ میرود	پیاده چه دانی که چون میرود؟
بآرام دل خفتگان در بنه ^۵	چه دانند حال شکم گرسنه ^۶

ص ۷۲۸ بوستان سعدی

حکایت کهنسال و طبیب

کهنسالی آمد بنزد طبیب	ز نالیدنش تا بمردن قریب ^۷
که دستم برگ ^۸ برینه ای نیکرای ^۹	که پایم همی بر نیاید ز جای ^{۱۰}
بدان ماند این قامت چفته ام ^{۱۱}	که گوئی بگل در ^{۱۲} فرو رفته ام
بدو گفت: دست از جهان در گسل	که پایت قیامت برآید ز گل ^{۱۳}
نشاط جوانی ز پیری مجوی	که آب روان باز ناید بجوی
اگر در جوانی زدی دست و پای ^{۱۴}	در ایام پیری بهش باش ^{۱۵} و رای
چو دوران عمر از چهل برگذشت	مزن دست و پا کایت از سر گذشت ^{۱۶}
نشاط از من آنکه رمیدن گرفت ^{۱۷}	که شامم سپیده دمیدن گرفت ^{۱۸}

← ناو.

۱- هودج: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم کجاوه. ۲- ساروان: ساریان و شتریان. ۳- رمال: بکسر اول ریگها جمع رمل. ۴- هیون: بفتح اول و ضم دوم شتر بزرگ نیرومند و تندپوی و اسب قوی. ۵- بنه: بضم اول منزل و مکان و نیز بار و اسباب. ۶- شکم گرسنه: گرسنه شکم و تهی معده، صفت ترکیبی. ۷- قریب: بفتح اول نزدیک، صفت جانشین موصوف (مدت) ۸- معنی مصراع: از بیماری او تا جان سپردن اندک مدتی بیش نمانده بود. ۹- رگ: بفتح اول مراد رگ جنبه در مج است که نبض گویند. ۱۰- نیکرای: نیک اندیشه یا درست اندیش. ۱۱- بر نیاید ز جای: از جا بلند نمی شود و پیش نمی رود. ۱۲- چفته: بفتح اول و سکون دوم خمیده. ۱۳- بگل در: در گل، در حرف اضافه تأکیدی. ۱۴- معنی دو بیت: مانا قد خمیده من در گل فرو رفته است طبیب گفت از گیتی طمع ببر و از زندگی دست بشوی که فردای رستخیز پایت از گل برآید و از این دشواری آسانی روی نماید (نقل از صفحه ۷۷۰ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۱۵- زدی دست و پای: کوشش کردی (برای کامرانی و عیش). ۱۶- بهش باش: بهوش باش و تدبیر کار کن. ۱۷- آبت از سر گذشت: بکنایه یعنی کارت تمام است و کوششت بیهوده. ۱۸- رمیدن گرفت: گریختن آغاز کرد. ۱۹- معنی مصراع: در شب موی من آثار سپیده صبح پیری نمودار شد.

بباید هوس کردن از سر بدر
بسبزه کجا تازه گردد دلم
تفرج کنان در هوا و هوس
کسانی که از ما بغیب اندرند^۳
دریغا که روز جوانی گذشت
دریغا چنان روح پرور زمان
ز سودا^۴ که آن پوشم و این خورم
دریغا که مشغول باطل شدیم
چه خوش گفت با کودک آموزگار
که دورِ هوسبازی آمد بسر
که سبزه بخواهد دمید^۱ از گلم^۲
گذشتیم بر خاک بسیار کس
بیایند و بر خاک ما بگذرند
بلهو و لعب^۴ زندگانی گذشت
که بگذشت بر ما چو برقی یمان^۵
نپرداختم تا غم دین خورم
ز حق دور ماندیم و غافل شدیم
که کاری نکردی و شد روزگار^۶
۷۶۹ بوستان سعدی

پارسا و خشت زرین

یکی پارسا سیزت حق پرست
سر هوشمندش چنان خیره کرد^۱
همه شب در اندیشه کاین گنج و مال
دگر قامت عجزم از بهر خواست
فتادش یکی خشت زرین^۸ بدست
که سودا^{۱۰} دل روشنش تیره کرد^۹
در آن^{۱۲} تازیم ره نیابد زوال
نباید بر کس دو تا کرد و راست^{۱۳}

۱- دمید: بفتح اول روئید. ۲- گلم: خاک گور من. ۳- از ما بغیب اندرند: از چشم ما اکنون نهان میباشند (و برعصه وجود هنوز قدم نهاده اند) - اندر حرف اضافه تأکیدی. ۴- لهو: بفتح اول و سکون دوم بازی و شهوت رانی - لعب بفتح اول و کسر دوم بازی و سرگرمی. ۵- یمان: بفتح اول یمانی و یمنی، صفت نسبی از یمین - یمین: سرزمین در جنوب غربی عربستان که شهر معتبر آن صنعاء است مراد از «برق یمان» آذرخش بسیار درخشان است که در یمین جلوه بیشتر دارد. ۶- سودا: بفتح اول و سکون دوم مخفف سوداء مؤنث اسود (فعل وصفی) بمعنی سیاه، مجازاً خیال فاسد. ۷- شد روزگار: وقت گذشت و فرصت از دست رفت. ۸- خشت زرین: خشت ساخته شده از زر، موصوف و صفت نسبی. ۹- خیره کرد: حیران ساخت. ۱۰- سودا: خیال باطل و اندیشه خام. ۱۱- تیره کرد: تاریک ساخت. ۱۲- در آن: در آن گنج و مال. ۱۳- معنی بیت: ازین پس بدرماندگی و ضرورت نشاید که در برابر این و آن بخواهشگری بایستم و بالای خود را خم کنم (نقل از صفحه ۷۸۵ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح).

سرائی کنم پای بستش^۱ رخام^۲
 یکی حُجره^۳ خاص از پی دوستان
 بفرسودم از رُقعهِ^۴ بر رُقعهِ^۵ دوخت^۶
 دگر زیر دستان پزندم خورش
 بسختی بکشت این نمد بستم^۷
 خیالش^۸ خرف^۹ کرد و کالیوه رنگ^{۱۰}
 فراغ^{۱۱} مناجات و رازش نماند
 بصحرا برآمد سر از عشوه^{۱۲} مست
 یکی بر سر گور گل می سرشت^{۱۳}
 باندیشه لختی فرو رفت پیر
 چه بندی برین خشتِ زَینه دل
 طمع را نه چندان دهانست باز

درختانِ سقفش^۳ همه عودِ خام^۴
 درِ حجره اندر سرا بوستان^۵
 تفِ دیگدان^۶ چشم و مغزم بسوخت
 براحتِ دهم روح را پرورش
 روم زین سپس عبقری^۷ گستم
 بمغزش فرو برد خرچنگ^۸ چنگ^۹
 خور و خواب و ذکر و نمازش نماند
 که جایی نبودش قرار نشست^{۱۰}
 که حاصل کندزان گلِ گور، خشت^{۱۱}
 که ای نفس کوتاه نظر^{۱۲}، پند گیر
 که یک روز خشتی کنندت ز گل
 که بازش نشیند بیک لقمه از^{۱۳}

۱- پای بست: پی و بنیاد، اسم مرکب. ۲- رخام: بضم اول مرمر. ۳- درختان سقف: در اینجا مراد تیرهای سقف سرائی. ۴- عود خام: چوب عود خالص و طبیعی - عود: درختی است از تیره پروانه واران که اصل آن از هندوستان و هندوچین می باشد... رنگ چوبش قهوه ای است و در متبت کاری نیز مورد استعمال دارد (نقل از فرهنگ معین). ۵- حجره: غرفه و اتاق. ۶- سرا بوستان: بستان سرا، باغی که در پیرامون کاخ و خانه بسازند. ۷- رقعهِ: بضم اول و سکون دوم پاره و قطعه و وصله. ۸- دوخت: دوختن، مصدر مرخم. ۹- دیگدان: جای گذاشتن دیگ یا آتشدان - تف دیگدان مراد گرمای آتشدان و مطبخ. ۱۰- این نمد بستم: این نمد بستر مرا، ضمیر متصل مفعولی - نمد بستر اسم مرکب بمعنی جامه و بستر خواب نمدین. ۱۱- عبقری: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، نوعی فرش یا گسترده دیبای منقش (ابریشم نگارین). ۱۲- خیالش: خیال او را، ش ضمیر متصل مفعولی. ۱۳- خرف: بفتح اول و کسر دوم تباه عقل و کم خرد. ۱۴- کالیوه رنگ: گیج گونه و پریشان حال و شوریده رنگ، صفت ترکیبی. ۱۵- خرچنگ: سلطان باستعاره مراد سودای غلط و خیال فاسد که مثل سرطان مغز او را فرا گرفته و در آن ریشه دوانیده بود. ۱۶- فراغ: بفتح اول مجال و فرصت و امکان. ۱۷- عشوه: بکسر اول و سکون دوم در اینجا بمعنی فریب و خیال بیهوده. ۱۸- قرار نشست: آسودگی جلوس و نشستن. ۱۹- گل میسرشت: گل آغشته میکرد یا خاک و آب بهم می آمیخت. ۲۰- معنی مصراع: تا از آن گل سرشته بر سر گور خشت بزنند. ۲۱- کوتاه نظر: کوتاه بین و آنکه عاقبت اندیش نباشد. ۲۲- از: افزون طلبی و حرص.

بدار ای فرومایه زین خشت دست
تو غافل در اندیشه سود و مال
غبار هوا^۳ چشم عقلت بدوخت
بکن سرمه غفلت^۵ از چشم پاک
که جیحون^۱ نشاید بیک خشت بست^۲
که سرمایه عمر شد پای مال
سموم هوس^۴ کشت عمرت بسوخت
که فرداشوی سرمه در چشم خاک^۶
ص ۷۸۴ بوستان سعدی

حکایت مال مردم خوار و لعنت بر ابلیس

یکی مال مردم بتلبیس^۷ خورد
چنین گفت ابلیس اندر رهی
ترا با منست ای فلان آشتی
دریغست فرموده دیو زشت
چو برخاست لعنت^۸ بر ابلیس کرد
که هرگز ندیدم چو تو ابلهی
بجنگم چرا گردن افراشتی^۹؟
که دست ملک بر تو خواهد نوشت^{۱۰}
که پاکان^{۱۱} نویسند ناپاکیت^{۱۲}
شفیعی^{۱۳} برانگیز و عذری بگوی
چو پیمانه پر شد بدور زمان
چو بیچارگان دست زاری برآر
و گریست قدرت نداری بکار

۱ - جیحون: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم رود آمو یا آمودریا، رودخانه بزرگی است که سرچشمه آن فلات پامیرست و گاه بر هر رود بزرگی نیز اطلاق شده است، در اینجا باستعاره مراد دریای حرص و آز مقصود است. ۲ - بست: بند کرد و از حرکت باز داشت. ۳ - غبار هوا: گرد هوی و هوس، تشبیه صریح. ۴ - سموم هوس: بفتح اول باء گرم و سوزان خیال فاسد، تشبیه صریح، همچنین است کشت عمر یا مزرع زندگانی. ۵ - سرمه غفلت: غبار بیخبری و نادانی و فراموشی. ۶ - چشم خاک: دیده گور - معنی مصراع: فردا در چشم گور چون سرمه ناپدید شوی. ۷ - تلبیس: نیرنگ ساختن و پنهان کردن حقیقت، مصدر باب تفعیل. ۸ - لعنت: نفرین - معنی بیت: کسی مال مردم را بنیرنگ و حقه بازی خورد و چون برپا خاست گفت: نفرین بر شیطان که مرا بر این کار برانگیخت. ۹ - گردن افراشتی: گردن کشیدی و طغیان کردی. ۱۰ - معنی بیت: جای دریغ و افسوسست که فرمانهای ابلیس زشت کردار را دست فرشته در نامه عمل تو ثبت کند. ۱۱ - بیباکی: بی باکی بمعنی نایروائی و گستاخی. ۱۲ - پاکان: فرشتگان پاک، صفت جانشین موصوف. ۱۳ - ناپاکی: آلوده دامنی و تباهکاری، اسم مصدر. ۱۴ - شفیع: بفتح اول و کسر دوم خواهشگر و شفاعت کننده.

گرت رفت از اندازه بیرون بدی
فرا شو، چو بینی در صلح^۲ باز
مرو زیر بار گنه ای پسر
پی نیکمردان^۴ ببايد شتافت
وليکن تو دنبال دیو^۵ خسی
پیمبر کسی را شفاعتگر^۷ ست
ره راست رو تا بمنزل^۸ رسی
چو گاوی که عصار^{۱۲} چشمش بیست

چو گفتمی که بد رفت، نیک آمدی^۱
که ناگه در توبه گردد فراز
که حمال^۳ عاجز بود در سفر
که هرک این سعادت طلب کرد، یافت
ندانم که در صالحان^۶ چون رسی
که بر جاده^۸ شرع^۸ پیغمبرست
تو بر ره نه^{۱۰}، زین قبل واپسی^{۱۱}
روان تا شب و شب هم آنجا که هست

ص ۸۰۳ بوستان سعدی

حکایت مست خرم سوز

یکی غله^{۱۳} مرداد مه توده کرد^{۱۴}
شبی مست شد، آتشی بر فروخت
دگر روز در خوشه چینی نشست^{۱۷}

ز تیماردی^{۱۵} خاطر آسوده کرد
نگون بخت کالیوه^{۱۶} خرم بسوخت
که یک جو ز خرم نبودش بدست

۱- معنی چهار بیت: راهی بیاب و در پی آشتی با ایزد باش و خواهشگر شفاعت پذیرفته در میان آور و بهانه بر زبان ران چون از گردش روزگار پیمانه حیات سرشار گشت یک چشمزد زینهار نیابی و از مرگ ایمن نمایی و اگر آن توانائیت نیست که بکار نیک و عمل خیر پردازی مانند فرو ماندگان و مسکینان دست نیاز بدرگاه بینیا بر آور، اگر خطاهای تواز حد گذشت بگناه خود اقرار کن و توبه گزین که کاری پسندیده است. ۲- در صلح: در سرای آشتی با یزدان و آمرزش حق. ۳- حقال: بفتح اول جمل کننده و برنده بار سنگین. ۴- پی نیکمردان: بر اثر و بدنبال نیکوکاران. ۵- خس: بفتح اول فرومایه و پستخوی، صفت دیو (اهرمین و شیطان). ۶- صالح: پارسا و پرهیزگار، صفت مشبهه از صلاح. ۷- شفاعتگر: بفتح اول خواهشگر و شفیع. ۸- شرع: بفتح اول و سکون دوم دین و کیش و طریقه و روش و شریعت. ۹- منزل: منزلگاه مقصود یا کعبه مراد. ۱۰- بر ره نه: بر راه نیستی و بیراهه میروی. ۱۱- واپس: باز پس مانده. ۱۲- عصار: عصاره کنش و روغنگیر، صیغه مبالغه (آنکه پیشه وی روغنگیری است) - معنی بیت: مانند آن گاو که روغن گیر چشم او را فرو بسته است و از بامداد تا شبانگاه براه روانست و شب هنگام قدمی از جای نخست خویش پیش نرفته است (نقل از صفحه ۸۰۷ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۱۳- غله: بفتح اول حاصل زمین بویژه گندم و جو و شالی و نیز بمعنی کرایه مکان (مستغل). ۱۴- توده کرد: گرد آورد. ۱۵- تیماردی: غم و اندیشه دیماه یعنی زمستان. ۱۶- کالیوه: سرگشته و نادان و ابله. ۱۷- نشست: پرداخت و آغاز کرد.

چو سرگشته دیدند درویش^۱ را
 نخواستی که گردی چنین تیره روز
 گر از دست شد عمرت اندر بدی
 فضیحت^۲ بود خوشه اندوختن
 مکن جان من، تخم دین ورز و داد
 چو برگشته بختی در افتد ببند
 تو پیش از عقوبت در عفو^۳ کوب
 بر آر از گریبان غفلت سرت
 یکی^۴ گفت پرورده^۵ خویش را
 بدیوانگی خرمن خود مسوز
 تو آنی که در خرمن آتش زدی
 پس از خرمن خویشتن سوختن
 مده خرمن نیکنامی بباد^۶
 ازو نیکیبختان بگپرند پند
 که سودی ندارد فغان زیر چوب^۷
 که فردا نماند خجل در برت^۸
 ص ۸۱۲ بوستان سعدی

حکایت زلیخا با یوسف

زلیخا^۱ چو گشت از می عشق مست
 چنان دیو شهوت^۲ رضا داده بود
 بتی داشت بانوی مصر از رُخام^۳
 در آن لحظه رویش بپوشید و سر
 بدامان یوسف در آویخت دست
 که چون گرگ در یوسف افتاده بود
 بر او معتکف^۴ بامدادن و شام
 مبادا که زشت آیدش در نظر^۵

۱ - درویش: تهیدست و فقیر، بصورت معرفی در اینجا مراد «نادان خرمن سوخته» است که ذکر او در بیتهای پیش رفت. ۲ - یکی: شخصی. ۳ - پرورده: تربیت کرده، مراد فرزند یا شاگرد. ۴ - فضیحت: بفتح اول و کسر دوم رسوائی ۵ - معنی سه بیت: اگر ایام حیات تو در کارهای نکوهیده تباه گشت گناه دیگری نیست چه تو بدست خود آتش افروختی و خرمن خویش سوختی بعد از آنکه حاصل دوران عمر را از دست دادی در یوزه‌گری از این و آن رسوائی و بی‌آبروئیست ای جان عزیز چنین مکن بذر ایمان و انصاف در زمین خاطر بکار و خرمن ذکر جمیل و نام نیک را بر باد هوا و هوس مده (نقل از صفحه ۸۱۳ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۶ - در عفو: در سرای آمرزش و در گذشتن از گناه. ۷ - معنی مصراع: چه ناله و فریاد گناهکار پس از گذشتن فرصت توبه در زیر تازیانه و چوب شکنجه بی‌فایده است. ۸ - معنی مصراع: تا فردای قیامت سر از شرم فرو نیفتی. ۹ - زلیخا: بفتح زاء و کسر لام صاحبۀ (یار) یوسف علیه السلام (نقل از منتهی الارب)، زن عزیز مصر و شیفته جمال یوسف. ۱۰ - دیو شهوت: اهریمن خواهش نفس بد فرمای، تشبیه صریح. ۱۱ - رخام: بضم اول مرمر. ۱۲ - معتکف: خود را باز دارنده در مکانی (برای عبادت)، گوشه نشین، اسم فاعل از اعتکاف مصدر باب افتعال از مجرد عکوف بضم اول مقیم ماندن. ۱۳ - زشت آیدش در نظر: در چشم بت نکوهیده آید.

غم آلوده یوسف بکنجی نشست	بسر بر ز نفس ستمکاره دست ^۱
زلیخا دو دستش بیوسید و پای	که ای سست پیمان سرکش درآی ^۲
بسندان دلی ^۳ روی درهم مکش	بتندی ^۴ پریشان مکن وقت خوش ^۵
روان گشتش از دیده بر چهره جوی	که بر گرد و ناپاکی از من مجوی
تو از روی سنگی شدی شرمسار	مرا شرم نایب ز پروردگار؟ ^۶
چه سود از پشیمانی آید بکف	چو سرمایه عمر کردی تلف ^۷
شراب از پی سرخ روئی خورند	وزان عاقبت زرد روئی ^۸ برند
بعذر آوری خواهش امروز کن	که فردا ^۹ نماند مجال سخن

ص ۸۱۴ بوستان سعدی

حکایت بت پرست نیازمند

مُغنی ^۱ در بروی از جهان بسته بود	بتی را بخدمت میان بسته بود
پس از چند سال آن نکوهیده کیش ^۲	قضا حالتی صعبش ^۳ آورد پیش
بپای بت اندر بامید خیر	بفلتید ^۴ بیچاره بر خاکِ دیر ^۵
که درمانده ام دست گیر ای صنم	بجان آدمم ^۶ رحم کن بر تنم
بزارید ^۷ در خدمتش ^۸ بارها	که هیچش بسامان ^۹ نشد کارها

۱ - معنی بیت: یوسف اندوهگین و از جور نفس بیدادگر دست بر سر زنان بگوشه نشست (نقل از صفحه ۸۱۵ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۲ - در آی: نزدیک من بیا. ۳ - سندان دلی: بکسر اول و سکون دوم، کنایه از سخت دلی. ۴ - بتندی: با درشتخوئی. ۵ - وقت خوش: فرصت مساعد و دلخواه. ۶ - معنی مصراع: چگونه من از خداوند شرمم نیاید؟ یعنی باید حیا کرد. ۷ - معنی بیت: آنگاه که نقد حیات را برایگان از دست دادی، حسرت و ندامت را فایده نیست (نقل از صفحه ۸۱۵ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۸ - زرد روئی: کنایه از شرمساری و خجلت، چنانکه سرخ روئی بکنایه بمعنی شادابی و نشاط است. ۹ - فردا: فردای رستخیز. ۱۰ - مُغ: بضم اول در اینجا بمعنی بت پرست - در اصل بمعنی موبد زرتشتی و گیر. ۱۱ - نکوهیده کیش: بد آئین. ۱۲ - صعب: بفتح اول و سکون دوم بمعنی سخت، صفت حالت بمعنی رویداد و حادثه و واقعه. ۱۳ - بفلتید: بفلطید یعنی از پهلو بپهلوی گشت. ۱۴ - دیر: بفتح اول و سکون دوم صومعه و معبد، در اینجا مراد بتکده که عبادتگاه بت پرستان است. ۱۵ - بجان آدمم: جانم بلب رسید. ۱۶ - بزارید: زاری و تضرع کرد و نالید، مصدر آن زاریدن. ۱۷ - در خدمتش: در پیش آن بت. ۱۸ - بسامان: درست و نیک و مرتب و آراسته.

بتی چون براند مهمّات^۱ کس
 بر آشفت کای پای بندِ ضلال^۲
 مهمّی که در پیش دارم بر آر
 هنوز آن مُغ آلوده رویش بخاک
 حقایق شناسی^۳ درین خیره شد
 که سرگشته دُونِ^۴ آتش پرست
 دل از کفر و دست از خیانت^۵ نشُست
 فرو رفت خاطر درین مشکِش
 که پیش صنم^۶ پیر ناقصِ عقول^۷
 گر از درگه ما شود نیز رد
 دل اندر صمد باید ای دوست بست
 مُحالست اگر سر برین در نهی
 خدایا مقصر^۸ بکار آمدیم

که نتواند از خویش دفعِ مگس؟
 بباطل پرستیدمت چند سال
 و گرنه بخواهم ز پروردگار
 که کامش برآورد یزدان پاک^۹
 همه وقتِ صافی^{۱۰} بر او تیره شد
 هنوزش سر از خمر میخانه مست
 خدایش برآورد کامی که جُست
 که پیغامی آمد بگوش دلش^{۱۱}
 بسی گفت و قولش نیامد قبول
 پس آنکه چه فرق از صنم تا صمد^{۱۲}
 که عاجز ترند از صنم هر که هست
 که باز آیدت دستِ حاجت تهی
 تهیدست و امیدوار آمدیم
 ص ۸۳۹ بوستان سعدی

حکایت مست و مؤذّن

شنیدم که مستی ز تابِ نبید^{۱۳} بمقصوره^{۱۴} مسجدی در دوید

۱ - مهمّات: جمع مهمّه است مونث مهمّ یعنی امور مهم و ضروری و واجب. ۲ - ضلال: بفتح اول گمراهی - پای بند ضلال بمعنی دام گمراهی، در اینجا پای بند بمعنی تله و دام اسم مرکب. ۳ - حقایق شناس: حقایق شناس: حقیقت بین و پشه و گزش مگس را از خود دور نیارد ساخت چگونه حاجت کسان را برآرد اینجا بر بت خشم گرفت و گفت ای که براه من دام گمراهی نهاده سالیان دراز ببندگی تو کوشیدم کار مرا بساز اگر نه انجام (رواکردن) حاجت خود را از خداوند جهان آفرین طلبم همچنان در برابر آن بت روی نیاز بر خاک و چهره غبار گرفته داشت که ایزد تعالی مقصود او را انجام داد (نقل از صفحه ۸۴۱ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۴ - حقایق شناس: حقیقت بین و شناسای حق و دل آگاه. ۵ - صافی: پاکیزه و با صفا، صفت وقت - وقت: آن دقیقه که صوفی در تفکرات معنوی مستغرق شود (نقل از فرهنگ معین). ۶ - دون: بضم اول پست و فرومایه. ۷ - خیانت: بکسر اول در اینجا مراد بیدینی است و پیمان شکنی در یزدان پرستی. ۸ - معنی مصراع: هاتف غیب یا گوینده غیبی با و ندا در داد. ۹ - صنم: بفتح اول و دوم بت. ۱۰ - ناقص عقول: ناقص عقل یا کاسته خرد. ۱۱ - صمد: بفتح اول و دوم بی نیاز که از نامه‌های خداست. ۱۲ - مقصّر: کوتاهی کننده در بردن فرمان، اسم فاعل از تقصیر مصدر باب تفعیل از مجرد قصور. ۱۳ - تاب نبید: شدت مستی باده - نبید: بفتح اول و کسر دوم نبید، شراب خرما و انگور. ۱۴ - مقصوره: بفتح اول و سکون دوم و ضمّ سوم، ←

بنالید بر آستانِ کرم^۱
 موذن^۲ گریبان گرفتش که هین
 چه شایسته کردی که جوئی بهشت؟
 بگفت این سخن مرد و بگریست مست
 عجب داری از لطفِ پروردگار
 ترا می نگویم^۳ که عذرِ پذیر
 همی شرم دارم ز لطفِ کریم
 کسی را که پیری در آرد ز پای
 من آنم ز پای اندر افتاده پیر
 نگویم بزرگی و جاهم ببخش
 اگر یاری اندک زل^۴ داندم^۵
 تو بینا^۶ و ما خائف^۷ از یکدگر
 برآورده مردم ز بیرون خروش
 بنادانی ار بندگان سرکشند

که یارب بفردوسی اعلی^۸ برم^۹
 سگ و مسجد^{۱۰} ای فارغ از عقل و دین
 نمیزبدت ناز با روی زشت
 که از من بدار ای جوانمرد دست
 که باشد گنهکاری امیدوار؟
 در توبه بازست و حق دستگیر
 که خوانم گنه پیش عفوش عظیم^{۱۱}
 چو دستش نگیری نخیزد ز جای
 خدایا، بفضل خودم دست گیر^{۱۲}
 فروماندگی^{۱۳} و گناهم ببخش
 بنا بخردی^{۱۴} شهره گرداندم^{۱۵}
 که تو پرده پوشی و ما پرده در
 تو بیننده در پرده و پرده پوش^{۱۶}
 خداوند گاران قلم درکشند^{۱۷}

← غرقه مانند محصور که امام در آن می ایستاد، سرای وسیع و دیوار بگرد کشیده (نقل از لغت نامه دهخدا).

- ۱- آستان کرم: درگاه رحمت خداوندی. ۲- فردوسی اعلی: بهشت برین. ۳- برم: مرا ببر، ضمیر متضلع مفعولی. ۴- مؤذن: اذان گو، اسم فاعل از تأذین مصدر باب تفعیل. ۵- سگ و مسجد: و حرف ربط برای عطف مفید تعجب و استبعاد - معنی مصراع: هان ای از خرد و آئین بیخبر، سگ را با عبادتگاه و ناپاک را با جای پاک چکار باشد (نقل از صفحه ۸۴۵ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۶- ترا می نگویم: همانا بتو ای مؤذن نمی گویم و از تو نمی خواهم. ۷- خوانم... عظیم: بزرگ شمارم. ۸- بفضل خودم دست گیر: بعنایت و احسان خود دست مرا بگیر و مدد فرما؛ مضمیر متضلع مضاف الیه دست است که بضرورت حفظ وزن از آن جدا افتاده است. ۹- فروماندگی: درماندگی و عجز. ۱۰- زل: زلزله. ۱۱- بفتح اول و دوم لغزش و خطا. ۱۲- داندم: از من بداند و ببیند. ۱۳- نابخردی: سبک مغزی و نادانی. ۱۴- شهره گرداندم: مرا مشهور سازد یعنی رسوای جهان کند. ۱۵- بینا: بصیر - تو بینا: تو تنها بصیری - فعل ربطی (ای) بقرینه حالی محذوف است و همچنین است در جمله معطوف که (ایم) حذف شده است یعنی ما خائف از یکدیگریم. ۱۶- خائف: بیمناک و ترسان، اسم فاعل از خوف. ۱۷- معنی بیت: خلق نادانسته و بحکم ظاهر بزشته کاری این و آن فریاد بر می آورند و تو که نهان در نظرت آشکارست زلت و لغزش آفریدگان را مشاهده می کنی و بر آن پرده می پوشی (نقل از صفحه ۸۴۶ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۱۸- قلم درکشند: قلم عفو بر گناه آنان کشند و در گذرند.

نماند گنهکاری اندر وجود
بدوزخ فرست و ترازو مخواه^۱
ورم بفگنی، بر نگیرد کسم
که گیرد^۲ چو تو رستگاری دهی؟
ندانم کدامین دهندم طریق
که از دست من جز کجی برنخاست
که حق شرم دارد ز موی سپید
که شرمم نمیآید از خویشتن
چو حکمش روان گشت و قدرش بلند
که معنی بود صورتِ خوب را
بضاعات مزجاشان^۳ رد نکرد
بر این بی بضاعت ببخش، ای عزیز^۴
که هیچم فعال^۵ پسندیده نیست
امیدم بآمرزگاری^۶ تست
خدایا ز عفو مکن ناامید

ص ۸۴۲ بوستان سعدی

اگر جرم بخشی بمقدار جود
وگر خشم گیری بقدر گناه
گرم دست گیری بجائی رسم
که زور آورد^۲ گر تو یاری دهی؟
دو خواهند بودن بمحشر فریق^۳
عجب گر بود راهم از دستِ راست
دلم میدهد گاه گاه این نوید
ولیکن چسان شرم دارد ز من
نه یوسف که چندان بلا دید و بند
گنه عفو کرد آل یعقوب را؟
بکردار بدشان مقتید نکرد
ز لطف همین چشم داریم نیز
کس از من سیه نامه تر دیده نیست^۴
جز این کاعتماد بیاری تست
بضاعت نیاوردم الا امید

۱ - ترازو مخواه: ترازوی نیک و بد کردار ما را مسنج چه ما بگنهکاری و تقصیر خود معتزیم. ۲ - که زور آورد: کیست که بر من چیرگی جوید و غلبه کند یعنی کس نتواند بر من چیره شدن. ۳ - که گیرد: کس مرا بهذاب مأخوذ و گرفتار ندارد، استفهام مجازاً مفید نفی. ۴ - فریق: بفتح اول و کسر دوم گروه - معنی دو بیت: دو گروه (از ناجی و هالک) در عرصه قیامت حاضر آیند و آگاه نیستم که مرا بکدامین راه ببرند. اگر طریق من از سوی راست راه رستگاران باشد شگفتست چه جز کجروی و بیراهه پوئی عملی از من در وجود نیامد (نقل از صفحه ۸۴۷ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۵ - مزجاة: بضم اول و سکون دوم کم بها، صفت - بضاعات بکسر اول جمع بضاعت بمعنی کالا و سرمایه و پاره مال - معنی سه بیت: یوسف که بسیار زحمت زندان دید و بیداد کشید چون فرمانروا گشت و رتبتی والا یافت و بیادشاهی رسید از خطای برادرانش فرزندان یعقوب که وی را در چاه افکنده و سپس فروخته بودند درگذشت زیرا نیکوئی را از خوبرویان باید خواست و آنان را بکردار ناپسندشان کیفر نداد و در بند نیفتند و کالای کم بهاشان را پذیرفت (نقل از صفحه ۸۴۸ بوستان با شرح اشعار و حواشی استاد ناصح). ۶ - عزیز: بفتح اول توانا و ارجمند و صاحب عزت از نامهای خداوند. ۷ - دیده نیست: ندیده است، ماضی نقلی، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷ شماره (۱۳) مرزبان نامه بکوشش نگارنده. ۸ - فعال: بکسر اول جمع فعل بمعنی کار و کردار. ۹ - آمرزگاری: آمرزش و غفران.



کتابخانه تخصصی ادبیات

فهرست برخی مأخذها

- المنجد، تألیف الالب لويس معلوف اليسوعی، چاپ بيروت سال ۱۹۱۳.
- امثال و حکم، تألیف دهخدا، چاپ دوم، تهران سال ۱۳۳۸.
- برهان قاطع، تألیف محمدبن حسین خلف تبریزی، تصحیح دکتر معین، چاپ تهران سال ۱۳۴۲.
- بوستان سعدی، با شرح اشعار و حواشی نگارش حضرت استاد محمدعلی ناصح، چاپ دوم، تهران سال ۱۳۷۱.
- بوستان سعدی، بتصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، چاپ تهران سال ۱۳۵۹.
- بوستان سعدی، باهتمام جناب آقای محمدعلی فروغی، چاپ تهران سال ۱۳۱۶.
- تاریخ ادبیات ایران، تألیف دکتر رضازاده شفق، چاپ تهران سال ۱۳۲۱.
- تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر ذبیح الله صفا چاپ تهران سال ۱۳۳۲ - ۱۳۶۴.
- تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه، تألیف حسن پیرنیا و عباس اقبال، چاپ تهران سال ۱۳۶۴.
- تاریخ بیهقی، تصنیف خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی دبیر، بکوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، چاپ دوم تهران سال ۱۳۷۱.
- تفسیر ابوالفتوح رازی، تصحیح ابوالحسن شعرانی، چاپ تهران سال ۷ - ۱۳۸۲.
- دستور زبان فارسی، کتاب حروف اضافه و ربط، بکوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، چاپ تهران، سال ۱۳۶۷.
- دیوان غزلیات استاد سخن سعدی شیرازی، بکوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، چاپ چهارم، تهران سال ۱۳۷۰.
- دیوان غزلیات خواجه حافظ شیرازی، بکوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، چاپ دوازدهم تهران سال ۱۳۷۲.
- رودکی (گزینه سخن پارسی ۲)، بکوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، چاپ نهم، آبان ماه ۱۳۷۲.
- فرخی سیستانی (گزینه سخن پارسی ۱)، بکوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، چاپ دوازدهم آبان ماه ۱۳۷۲.
- فرهنگ فارسی، تألیف دکتر محمّد معین، چاپ دوم تهران سال ۱۳۵۲.
- قرآن مجید، بخط طاهر خوشنویس، باهتمام ابوالحسن شعرانی، چاپ افسر تهران سال ۱۳۳۳.
- کلیله و دمنه، انشای ابوالمعالي نصرالله منشی، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی تهرانی، چاپ تهران سال ۱۳۴۳.
- گلستان سعدی، بکوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، چاپ هشتم تهران سال ۱۳۷۲.
- لغت نامه، تألیف علی اکبر دهخدا، چاپ تهران سال ۱۳۲۵ - ۱۳۶۰.
- مرزبان نامه سعدالدین وراوینی، تصحیح علامه قزوینی، بکوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، چاپ چهارم تهران سال ۱۳۷۰.
- مستهای الارب فی لغة العرب، تألیف علامه عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پور، چاپ تهران سال ۱۳۷۴.